فهرست مندرجات

عروضیه ص ۲۱۵
شمایل خاقان ص ۲۵۴

صحافی حسن فاضلخواه



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۵۶۱۳

رده‌بندی دیویی: ۱۲۹۴ م ۳۴۲ ق ۶/۵ فا ۸

سرشناسه: قائم مقام، ابوالقاسم بن عیسی، ۱۱۹۳ _ ۱۲۵۱ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: منشآت قائم مقام

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: تبریز ناشر: مطبعه حاج ابراهیم تاریخ نشر: ۱۲۹۴ ق

صفحه شمار: ۵۵۲ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱ x ۱۶٫۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: سید جلال الدین تهرانی تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۶۱

یادداشتها: ۱. مقدمه از محمود خان ملک الشعراء. ۲. در انتها سلسله نسب قائم مقام و منتخبی از اشعار وی آمده است.

موضوع(ها): ۱. نامه‌های فارسی - قرن ۱۳ ق. ۲. نثر فارسی - قرن ۱۳ ق. ۳. شعر فارسی - قرن ۱۳ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. محمود خان ملک الشعراء محمود بن محمد حسین، ۱۲۲۸ - ۱۳۱۱ ق.، مقدمه نویس. ب. تهرانی، جلال الدین، اهدا کننده. ج. عنوان.

فهرستنگار: ... تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

عروض صفحه ۲۱۵
شمایل خاقان صفحه ۲۵۴



صحافی حسین فاضلخواه

منشآت قائم مقام

منشآت قائم مقام فراهانی







بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الاولین والآخرین محمد وعلی
وآله الطیبین الطاهرین اما بعد بر نفس روحانی وعقل آسمانی وفکر ثاقب
ورای صائب آنانکه در کشف معضلات وحل مشکلات مقصود قاصد اند
ومنتجع رایدان یعنی اصحاب فطنت و ذکاء وارباب کیاست ودهاکه فکره
کشایشان میزان کم وکیف است ورای صوابنمایشان معیار نقد و زیف مستور
ومکتوم نیست بلکه پیدا ومعلوم است که بعد از ملکه حکمت یعنی علم اسماء و شناخت
حقایق اشیا که بحقیقت روح روح انسانی وسرمایه فتوح جاودانی است
فصاحت زبان و بلاغت بیان را بتقریر و تحریر بر هر حرفی و صناعتی مزیت

وهیچ

وهیچ محبوبرا جلوه جمال این حسنا وهیچ مشروبرا نشاء ذواق این صهبا نتواند بود
چه انسان مدنی الطبع در رفع حاجت با فراد نوعی محتاج است ومقصود خاطر
ومکنون ضمایر بمدد تقریر زبان ومعونت تحریر بنان از قومی بقومی واز یومی
بیومی متصل نشود وبلاغت تقریر چون صرامت شمشیر است وتقریر معلول را
در هنگام مقال وشمشیر مفلول را در هنگامه قتال هنری مشهور واثری مذکور نخواهد
بود ودرین عهد که بحسن اصطناع دارای دانا وشهریار توانا صاحب ملک قویم
ووارث تاج وتخت قدیم مالک سوط وسیف ودافع ظلم وحیف حارس
جمله بلاد وسایس کافه عباد وبتغای راجیان ومستغاث مظلومان شاهنشاه
ممالک محروسه ایران السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن
الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار لا زال للدین
ناصراً وللکفر کاسراً وللعدل ناشطاً وللظلم کاشطاً وللبلاد حارساً وللعباد
سائساً وعلی سریر الملک قاعداً وعلی معارج العز صاعداً ما تغرد الاطیار
عند تبسم الصباح وتمایل الاشجار عند تنسم الریاح که دانش بنظر عنایت
ملحوظ ودانا بدولت قربت محظوظ وربع فضایل مریع ومنصب وقعر رذایل
ممحل ومجدب است نواب اشرف والا دوالعز الباهر والعرض الوافر

کتابخانه آستان قدس
ویژه کتاب
کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۱۱۵۴۳
۸۹۱/۵۵۵
ق ۵۴۳

دَالوَجهُ البهیج وَالرّای النّصیح وَالنسب المذکور والحسب الموفور والکواکب المسعودة والمقامات المحمودة والمنزل الرفیع الشامخ والمحل المنیع الباذخ قربت یافتهٔ بارگاه منظور عنایت پادشاه شاهزادهٔ آزاده نایب الایالة الباهرة معتمد الدولة القاهرة فرهاد میرزا که باقربت درگاه وقرابت شاهنشاه وتحمل فادحات حکومت وباهظات سیاست از تصحیح کلام فارسی زبانان بلخی و هروی وعربی دانایان بدوتی وقروتی وفصحای خزاعه و عدنان و بلغای فزاره وقحطان غفلت نورزد و چون صبح از خندیدن و مهر از تابیدن و سحاب از سخاوت و بهار از طراوت و روی معشوق از صفا و دل عاشق از وفا باز نتوان داشت از این جمله بحکم محض حب فواید فصاحت و نشر فوایح بلاغت و سوختن این عود و ساختن این سرود و رواج این نقد و نظام این عقد خاطر دریا ذخایر برگماشت و رسایل و مفاوضات و فرامین و نامجات و حکایات بهجت انگیز و نوادر طیبت آمیز از مکتوبات استاد بزرگوار عالیمقدار حاصل گردش گردون نتیجهٔ ادوار وقرون طراز ندهٔ معانی مسلم اقاصی وادانی داهیهٔ عصر نابغهٔ دهر جناب رضوان مآب میرزا ابوالقاسم قایم مقام لازال مستغرقاً فی بحار النعیم ومستروحاً بنسیم التسنیم که منتشر و متفرق بود اوقات گرامی خرج و در مجموعه

درج

درج کرد و الحق تا مترسلان دکان ادب گشاده و متاع هنر بروی نهاده و نامهٔ بلاغت را بخط آراسته و خامهٔ فصاحت را بنقط پیراسته اند دست خرد را چنین وزیری و ملک را دبیری چنین مشیری و باغ فضل را ثمری بدین شیرینی و کان علم را گوهری بدین رنگینی نشان نداده اند و فاضلان بخرد و دانایان نیک و بد که صرافان رستهٔ براعت و نقادان هر صناعت اند چون بنظر تحقیق خالی از خیال باطل و شغل شاغل و همّ مغفل در بدایع این صحایف و روایع این لطایف از تامین خائف و استمالت متمرد و تجنیب اجانب و تقریب اباعد و تسلیهٔ محزون و تنبیهٔ غافل و تذکرهٔ عاقل درنگرند دانند که درین حقه چه گوهرها و درین طبله چه عنبرها و درین دل چه رازها و درین پرده چه آوازهاست و معلوم شود که هیچیک از مترسلان سلف و خلف چهرهٔ بیضاء صفحه را بدین خوشی نیاراسته و طرهٔ سودای خط را بدین دلکشی نه پیراسته اند و هیچکس از ارباب صناعت بلاغت و بضاعت براعت معنی جلیل را در لفظ قلیل و مقصود دقیق را در قالب رشیق به پایهٔ حلو المذاق و تبیان عذب المساغ بحیث یحلو علی الافواه لفظه و یلذ علی الاذهان حفظه بدین لطافت ایراد نکرده و در حقیقت کلام این استاد رضوان معاد در روانی و سلاست و سادگی و لطافت آب قراح باران است

دوجوه صباح یاران که این بی آلایشی در حلق تشنگان گواراتر است و آن بی آرایشی در چشم عاشقان زیباتر اگرچه شاهزاده لا زال مؤیداً لرفع علم العلوم و تصحیح المنثور و المنظوم در نظم این فراید خراید و جمع این اوابد شوارد از عهده طلب تقصی کرد ولی چون سلاله خاطر و زاده طبع آن سید عالیمقام در اطراف ایران بل اکناف جهان پراکنده و متفرق بود و چنانکه علاقه دُر و رشته گوهری که منصرم و منفصم شود و هر دانه در رخنه یا شکاف ضال و مجهول الحال بماند جمعش متعسر باشد تدوین جمله این متبددات نیز متعذر مینمود بدانچه درین مجموعه مضبوط و مثبت است اقتصار کرد و همین قدر بر فضل آنجناب برهانی است وافی و اقتفای کتاب و اقتدای اصحاب کافی که همی از گلهای بستان و ترانه از ترانهای هزار دستان باز نماید که این باغ را چه رنگها و این مرغ چه آهنگهاست امید که در سایه عنایت شاهنشاه اسلامیان پناه که روزگارش بکام و عهدش تا ابد بر دوام باد این شاهزاده آزاده بر مراد دل و کام خاطر روزگار گذراناد و از طوارق لیالی و بوائق ایامش کراهتی مرساد ما ترادف اللیل و النهار و تعاقب القرون و الاعصار این دعوت را بجای تهلیل آمین آمین کناد جبریل و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

کاغذیست که قایم مقام بمیرزا صادق وقایع نگار در حین ماموریت بجانب بغداد نوشته بهت بعد از شکست چوپان اوغلی و فتح دولت ایران بهم

مخدوم مطاع مشفق مهربان من آمنت من نور ربک الظلم و اوضح بک البهم و جعلک آیة من آیات ملکه و علامة من علامات سلطانه رقیمه کریمه رسید و ابلاغ مکرمات و ایضاح مبهمات بحمدالله نمود گشادن درهای بسته و بستن پیمانهای شکسته همیشه موقوف باشارات انامل فیض شامل بوده و از بغداد تا هرات و از جیحون تا فرات کمتر آب و خاکی است که بیمن قدوم پاک شما حلاوت امن و طراوت

امان نیافته باشد خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر که موکب مسعود و قایع نگار
چون نسیم باغ بهار بر آنجا خواهد گذشت و ساحات آن براحات امن و امان مشحون
خواهد گشت خاطر بندهٔ مخلص بالفعل که خبر عزیمت سامی بآن نواحی رسید از کار آن
طرف جمع است و هیچ وجه دغدغه و پریشانی ندارد بار اول نیست که بغداد
خراب بهمین قدوم شریف خود آباد گردیده مهام وزیر را بتدبیرات دلپذیر باصلاح
آورده باشید ای انوریت بنده چون انوری هزار وقت آنست که بار دیگر
آبی بر روی کار آمده و پاشیده و باران رحمت بر خلق آنسامان بباریدکانه
امید قطرهٔ باران نشسته اند کار ایران و روم از دو سمت بهم بسته است آنچه متعلق بسمت
ارزنة الروم بود بحمد الله نظمی دارد و آنچه مربوط بآن سمت است بفضل الله
در جنب توجه شما عظمی ندارد ذکری در قرارنامهٔ صلح دولتین در باب ایل بابان
و سنجاقات کردستان شده بود بطرزی که البته مقروع سمع شریف عالی
شده و مقبول طبع اشرف اعلی نیفتاده و کار بتجدید مکالمه حضرت نیابت سلطنت افتاده
بعون الهی و بخت شاهنشاهی سرعسکر جانب شرق تقلد وساطت و تعهد کفایت
کرده و تاکید و ابرام در تعجیل و ارسال قاسم خان سرهنگ که بسفارت منصوب است
نموده و اینک امروز که هفتم ربیع الثانی است برفاقت توفیقات سبحانی روانه میشود

و امید هست که بوضع خوب بی جنگ و آشوب مقاصد این دولت در آن دولت ساخته
شود و بار دیگر تیغ جدال بین المسلمین آخته نگردد چرا که خواهشهای این دولت همه امور
جزئیه مسلمه است و شریعت ما شریعت حقه سمحه دولتی و هم تائید شاه مردان
ضربی خورده و حسابی برده اند همینکه از این طرف سپاهی مستعد برود قلاع متصرف شود
انشاءالله از ایشان خواهند گرفت مردمان اهل سنگین متینی هستند اینقدر سبک و خشک
و جاهل نیستند که دنبال گرد صحرا پهن شده از پی مرغ در هوا بروند ایالات بابان
از آفتاب تابان روشن تر است که نوکر قدیم این دولت قویند ذکر منکر و مشاجره
باشد برهانی قاطع مثل همراهان سرتیپ با نظم و ترتیب و سیف و سنان
طوع العنان در دست دارید خاطرتان جمع باشد و بقلب ثابت و ساکن
و حواس مجموع مطمئن حرف بزنید و هر چه هوای دلتان صلاح دولتین است
همان را بکنید و انصاف بدهید همه باید شکر بکنیم و قدر این دشمنکشی خود
مان را بدانیم بکشان صد هزار بار برابر این دستهای نادان منحوس که عیاذاً بالله
همسایه ملک مصر و سند شرف دارد نه از روسم حکایت کن نه از روم بندهٔ
مخلص را با حرف و صحبت ملک و دولت چه کار است شغلت نفسی عن الدنیا
و ما فیها سید مشفق وزیر مشرق و صاحب صادق و مخدوم موافق من آخر چه بلای

تو که در وصف نیائی بسیار گفتیم و نکردیم پایان عجز الواصفون عن صفتک
این بار که چاپار آمد این چه طور مطلب نگاری و دلربائی بود که تا مهر از سر نامه بر
گرفتم بی اختیار شعلهٔ شوق سرکش شد و خرمن صبر آتش گرفت من نمیدانم
که این جنس سخن را نام چیست یک لیری کنم قرینه شرکت کنم لا اله الا الله وحده
سواد رقیمی است که مرحوم ولیعهد طاب الله ثراه بخط مرحوم قایم مقام
بمیرزا محمد علی آشتیانی مستوفی در حین مأموریت مصالحه
عثمانی مرقوم فرموده اند بعد از شکست چوپان اوغلی سردار عثمانی
عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بداند که تعریف و توصیف چند که از سر عسکر
ارزنة الروم در ضمن شروح مرسله نوشته بود بنظر ما رسید و اگر سر عسکر که از دولت
عثمانی وکیل مصالحه است دانا و عارف و واقف است چنان نیست که وکیلی که ما
از این دولت فرستاده باشیم نادان و جاهل و غافل باشد آنعالیجاه که او را آن شدست
عالم بآداب مناظره و استاد در فنون محاوره دیده و دانسته است آنمطلب را نیز بداند
که اگر ما پایهٔ آن عالیجاه را در همین علوم و فنون دون پایهٔ او میدیدیم بهتر و برتر نمیدانستیم
با وکالت مطلقه در مقابل او نمیفرستادیم دیگر آنعالیجاه نوشته است که سر عسکر بهر چیز
ماذون است ناطق است و از هر چه ماذون نیست ساکت و ما تصدیق عرض آنعالیجاه را

در این باب میکنیم لکن در نظر آنعالیجاه البته گریز ملوف باکه اختیار نامهٔ طالش و
قراباغ را در بغل داشت چون از صد چندان مبالغه و اصرار نشد و قایم مقام بجنگ
جوئی متهم و برکنار شد همین سخن را اشد براین تحویل داد و هیچ چیز دیگر نداد و مراجعت
نمود و نوکری که از دولتی مأمور چنین خدمتی شود رسم و قاعده این است که همین
طور حرف بزند و غیر این نگوید و نکند آن عالیجاه هم باید بهمین سیاق خود را بسر عسکر
بشناساند لکن در واقع و نفس الامر خود را بهر چه خیر و صلاح دولت قاهره است ماذون
و مختار داند و اینکه آنعالیجاه نوشته بود که رجال عثمانی مردم فارغ البال و بی شغل
و بیکارند و بتأنی و تامل تربیت میشوند و در مکالمات دولتها استادی بهم میرسانند
راست است و فی الحقیقه نوکرهای این دولت هر یک هزار کار و گرفتاری دارند
و اینطور روشها و فرصتها در دولت و مملکت ایران میسر نشده لکن منکر این مطلب نمیتوان
بود که هر که در کارتر است برکارتر است و هر که بیکارتر است بیکاره تر جناب اقدس
الهی جربزه و کیاستی در خلق اینجا آفریده که از تأنی و آرام و تعلم و تعلیم آنها هزار بار
بهتر و بانفع تر است مَنْ راقَبَ النّاسَ لَمْ یَظْفَرْ بِحاجَتِهِ وَ فازَ بِالطَّیِّباتِ الْفاتِکُ
اللَّهِجُ دیگر اینکه نوشته بود که این کار کار خطیری است و مزید دقت و اهتمام در آن
ضرور است معلوم است که هر گاه ما پر اعتنا بشأن این کار نداشتیم لازم نبود

که مثل آغا ایلچاه کسی را بفرستیم و ممکن بود که هیچ آدم نفرستیم و بتوسط خارج انگلیس و
ایلچی متوقف اسلامبول همین خواهشی که بالفعل سرعسکر در باب حدود قدیمه میکند
امضا بدهیم و مصالحه نامه منضبط باهمین قیود و عهود و شروط که در عهدنامه نادری
مسطور و مندرج است بدهیم و بگیریم چرا که دولت عثمانی بفضل و عنایت ربانی هوس
ملکستانی از ما ندارند و همینکه ما هم این هوس را در ملک آنها نکنیم سهل است که از آب
خانقین و خاک مریوان تا کوه حلوان و تا پشت دیوار شهر سلماس هرچه در دست
داریم همه را بدهیم منت ها را میدارند و فوز عظیم میدانند و حاجت زحمت هیچ
سفیر و موقوف باستعمال هیچ فکر و تدبیر نیست لکن آغا ایلچاه را از جرگ کل چاکران
برای این کار انتخاب و اختیار کردیم برای این بود که خود از ظاهر و باطن
کار ما آگاه و خبردار است و عدد سپاه و مقدار استعداد و وضع ولایت و گنجایش
بضاعت ما را بتحقیق میداند و از امداد سرکار اقدس سلطانی و قشون عراقی و ولایتی
و انعامی که در امثال این اوقات از دربار فلک مدار میشود و مسبوق است که از جوخی
دیوان بمصرف سپاه باید برسد حسب الواقع استحضار کلی دارد و از دو سفری که در
دو سال سابق کرده‌ایم میزان کار و معیار قیاسی در دست آغا ایلچاه هست
و در این مدت که وارد ارزنة الروم شده بفرط دراست و کیاست فهمیده خواهد بود

که اوضاع

که اوضاع امرای عثمانی در این سال و در این حال بر چه منوال است و علاوه طایفه
روم با دولت انگریز و بوم در چه قلب و قدم میپاشند و سپاه و استعداد و کومک و امداد
و سواره اکراد آنها تا چه قدر مجتمع و موجود میتوانند شد و در انبار ذخیره و علیق
و جیره وسعت دارند یا بتنگی میگذرانند و اضطراب و انقلابی در رعیت آنجاست یا نیست
و احتراس و احتسابی از عزیمت یا هزیمت خود دارند یا نه و پاشایان اطراف و آقایان
اکراد وحشت و دهشتی از ملاقات سرعسکر بهم رسانده اند یا مطمئن و خاطرجمع هستند
بالجمله باید آغا ایلچاه اوضاع اینجا و آنجا را بنظر دقت ملاحظه کند و مصلحت دولت
قاهره را از آمیانه استخراج و استنباط نماید و از فکر عواقب امور غفلت نکند و حالا
که آغا ایلچاه کاری دیگر و گرفتاری دیگر ندارد و کیاست ایرانی را با فراغت عثمانی
جمع کرده هم واحد دارد و در یک فن تتبع و تمرن میکند بعد از تقدیم این ملاحظات
که با این شرح و تفصیل هر قوم و معلوم داشتیم هر نوع کم و زیادی که در تشخیص حدود
و تفصیل عهود صلاح داند ماذون است که بکند و لازم است که هرچه بکند بفرط
جرئت و بلندی همت بکند و اظهار تردید و تشکیک را در اثنای مهام خطیره قبیح
و رکیک داند و بجای تشویش و تشکیک توکل و توسل بهم رساند تا امداد غیبی در رسد و
کارهای بسته گشایش یابد من راقب الناس مات هما و فاز باللذة الجسور

امنای

امنای دو دولت بزرگ و سپاه و رعیت دو مملکت عظیم چشم و گوش و دل و
هوش خود را بکاری که بالفعل در عهدهٔ آن عالیجاه و رئوف پاشاست داده
شب و روز در انتظارند و دولتهای خارجه از هر طرف در هر کذر عیون و ابصار دارند
و هر قلمی که در این کار نوشته شود و هر قدمی که در این راه کذاشته کردد برای ممالک
خطیره و خلایق کثیره در عاجل و آجل موهم حالتین خیر و شر و مثبت حیثیتین نفع و ضرر
میباشد و تا کسی بر خدا نزدیک نشود و متوسل هوا ریک نشود محال است که در مضمار
حریف پا نخورد و کار خود را از پیش ببرد هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست در بحر عمان
سفر کردن و از موج طوفان حذر نمودن با هم نمیسازد باید با کمال جرات اقدام کرد و با
علو همت اتمام نمود و در هر حال بفضل خدا و باطن پادشاه لافتی مستظهر بود و کار را بجا
که قرار کیرد کذارند دیکر در باب شهر زور و زهاب که ما این همه تفصیل را در ملفوفه علیحده
داده ایم باین جهة است که هر چند متابعت نادر و شاه طهماسب نقض دولت قاهره
نیست و راه بحث بر ما نمیشود لکن این مطلب را در کل عراق عرب و عجم و مصر و شام
و فارس و خراسان و آذربایجان معدودی از خواص و فضلا و بعضی از قصه خوانها و تاریخ
دانها میدانند سایر خلق این چیزها را نمیدانند و نمی فهمند همین قدر در السنه و افواه مذکور و مشهور
و در قلوب و اذهان ثابت و نقش پذیر میشود که این ولایت و ایل را تا شاهنشاه

فلک بارکاه مرحوم شاه زاده کذشته بود نکاهداشت سهل است که اکر مانده بود بغداد را
هم میکرفت تا بباسپردن نشش ما نکشید که از دست دادیم سهل است که زهاب هم بر دیکری
آن رفت بر آن عالیجاه معلوم است که ما همیشه همه جا صلاح کل را منظور می کنیم نه
صلاح خود را لکن از باب ننک و نام از هیچ چیز نباید تبرسند مکر از زیان زبان عوام
و ما اکر از این یک فقره احتیاط کنیم ننک ما نخواهد بود جِراحاتُ السِّنانِ لَهَا الْتِيامٌ
وَ لَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسانُ زیرا که بخصوص قبلهٔ عالم و عالمیان رخصت نداده در باب
ایل بابان و ولایات شهر زور و کوی و حریر اکر خدا نخواسته دست آن عالیجاه از دامن
هر چاره و کریز کوتاه شود تا این حد هم اذن و اجازت میدهیم که الفاظ مبهمه و
فقرات ذو احتمالین در فصلی که موقع ذکر این مطلب است بزور میرزائی و قوه انشائی
بکنجاند که راه سخن برای ما باقی باند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی
عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید و این آخر الدوا و آخر العلاج است و معلوم است که هر کاه
طورهای دیکر ان شاء الله تعالی از پیش برود البته بهتر و خوبتر و باشکوه تر خواهد بود و همچنین
جاهاست که از دست و پیر و خامه تدبیر زیاده از هزار نیزه و شمشیر توقع خدمت میتوان
داشت تحریراً فی شهر شوال المکرم سنه ۱۲۳۵

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا صادق مروزی وقایع نکار

با تو زخم زبان هر آنچه کند
زخم شمشیر و نیزه آن نکند

از تبریز در زمان حیات نواب نایب السلطنه العلیه نوشته است

رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی اَمْرِی وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی رقیمه رسید
عریضه را رساندم جوابی مبارکت دادند تا ج تبارک خواهید فرمود حیرتی دارم که قول
معروف شما را بنطق مجهول خود چگونه جواب دهم اما نه این بدعت من آورده‌ام بعالم
اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ کتاب شما غالبا کلیات توانی
بود جزئیات هوائی را که مغلوب ساخت این هنوز از نتیجه سحر است بفضل الله سبحانه
روشن و باغهای گلشن و پیش داریم مفسدتهم هباء وافئدتهم هواء کلیات خاص
عقل است جزئیات کار نفس اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ مطرب عشق عجب ساز و نوائی
دارد قامع الرأس عجب نفس باطل السحر کین و کبر هباکن هر هوا فرورده هر غرور جامع
الخیرات مانع الشرور مشهور شد از رایت او آیت مهدی منسوخ از هیبت او فتنه دجال
فَغُلِبُوا هُنالِکَ وَانْقَلَبُوا صاغِرِینَ دنیا دار مکافات است وَلَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیاةٌ
یا اُولِی الْاَلْبابِ تلافی بقیامت نماند خون پروانه شمع را تا صبح امان نمیدهد
وَاُولٰی اُولی بِاَخْذِ الثّارِ وَاللّهُ عَزِیزٌ ذُو انْتِقامٍ محتسب خم شکست و من سر او کوتا
انشاء الله شکنیم زود است که از لمعه بدمغه خواهد رسید ونعم ما قال النابغه ولا عیب
فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب تخیّرن من ازمان یوم حلیمة

الی الیوم قد جربن کل التجارب حقا و بعزة الله تعالی که کلیات توانی ما مدبر
منحصر بفرد است چرا که از اهل این زمان هیچکس را تا امروز ممکن نشد این نطق و بیان
مقدور نشده و این سهل ترین معجز آن کلک و بنان است تلی بدایع افکار
سر کار در یکجا بجائی است که دست هیچ آفریده بدانجا نرسد طور ماوراء الاطوار
نه نبوت میتوانم گفتنش نه ساحری ابوالعتاهیه نیز در باب عبدالله بن معن
چنین بوده همچنانکه انوری در هجو عمرا و مولوی در مدح حسام الدین و برد
جردی در صحبت کاتب میفرمایند که خاطر ما را باین طرز سخن رانی شما میلی تمام
حاصل شده زِدْنا شَرْحاً وَتَفْصِیلاً نَزِدْکَ عِزّاً وَتَفْضِیلاً اَعْجَبَنِی الدَّهْرُ فِی تَقَلُّبِهِ
وَکُلُّ اَحْوالِ دَهْرِنا عَجَبٌ حوض چیست و فرش کیست پاشویه کجاست و کوبه
کدام وَما حُبُّ الدِّیارِ شَغَفْنَ قَلْبِی داکویه مردان نغز گفتار را همچنان ادمان لذت
دهد که نوشخوار اشتران باربردار را اما ان از داکویه از هرچه بگذری سخن دوست
خوشتر است خصوصا در قدح دشمنان و مدح دوستان کاغذ شما کاغذ بود و جوهر
نافذ بود لَها فِی عِظامِ الشّارِبِینَ دَبِیبٌ فَتَمَشَّتْ فِی مَفاصِلِنا کَتَمَشِّی الْبُرْءِ فِی السَّقَمِ
جلوه خورشید داروی جمشید را ز رونق و نمود انداخت رنگم گم شد و پیچ کنجی گرفت
دیگر مدیره و شمیپناس را بذریعه والتماس از تاجر و فاجر باید خواست سباعی از بزاز

کتابخانه آستان قدس
ویژه کتاب

که با انبازی شما آنچه خود داشت زیکانه تمنا میکرد هَلُمَّ اِلَی الْخَمرِ الحَلالِ وَالعَذبِ
الزُّلالِ نگارخانهٔ وقایع نگار صفحهٔ نور لمعهٔ طور صحیفهٔ قدس حدیقهٔ خلد فِیها ما تَشتَهِی الاَ
نفُسُ وَتَلَذُّ الاَعیُنُ فرمودند ما را با الفاظ و عبارات و لحاظ و اشارات کاری نیست
موقع مضامین و معانی هستیم نه در پی اسجاع و قوافی حافظا گر معنی داری بیار ازآن
معانی دلجوی دلخواه شادی افزای چو جان و چو جوانی غم کاه هر چند که گفتی در وصف
آن شمایل هر گوش شنید کَفی بِاللهِ دَرُّ قائل امید داریم که تا رسیدن این ذریعهٔ
هامی بی اندازه تحصیل کرده باشید محتاج باعادهٔ اذکار و تکرار اخبار نشوید لِکُلِّ جَدیدٍ لَذَّةٌ
تقویم پاری نیاید بکار اگر می آمد گرد دل نمیپرد قم غم منیخورد کارستلی قَد عَزَلناکَ
فَقُم نمی گفت همچو سعدی لاعَجَبَ بَعدَ هی می گفت در حدوث است کار بقدم نباید داشت
ازغوانی ابکار کاعِب مُعصر بکار است احادیث مرویه هر چند جملکی بالاتفاق طاهر
و طیب‌اند اما بعد از نقل و حکایت و سمع و روایت حکم مُفرع و ثیب خواهند داشت
فلا فالنخان المحمود چه بهتر که طیب باشند و ثیب نباشند کَاَنَّهُنَّ الیاقُوتُ وَالمَرجانُ
لَم یَطمِثهُنَّ اِنسٌ قَبلَنا وَلا جانٌ اُفدی بها از جان ثُمَّ بِمُهجَتی فاصیر فی کُلِّ اللِّسانِ
فداها ازشما دور بود که در باب دلایل بر بنده بحث کنید کَلِّمِ النّاسَ عَلی قَدرِ
عُقولِهِم دلیل و برهان اسباب قیل و قال است چه ربط بوجد و حال دارد اختلاف

اقوال باختلاف احوال منوط است حالها نیز بگردد ز روش گاه بگاه لاسِیَّما
مَلَکٌ مُقَرَّبٌ کجا و تَعلِیمنی با حُمیرا کجا پای استدلالیان چوبین بود اما حرب سادهٔ
ترک خاص بهرام چوبینه است سرهای بی تمکین را جز پای بی تمکین نشاید سپرد معاذ
به مثل را از دست نباید داد بلدهای راه از رهنمای آگاه بی نیازند گمرهان محتاج
دلیلند و رهبران کمیاب و قلیل فی العِشقِ تَلومُنی دَلیلاً ما وَجهُکَ اَوضَحُ الدَّلائِلِ تَاللهِ
کُنتُ ما لَکا فی شَقوَتی لَولَم اَرَکَ اینجا خوابم گرفت باقی مطلب ماند بجا پاره دیگر

کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار از تبریز نوشته است
در زمان حیات نواب نایب السلطنه

جاءَ الکِتابُ فَجاءَنی رَوحٌ وَرَیحانٌ وَراحَةٌ مِمّا حَوی نُکَتَ البَراعَةِ وَالبَلاغَةِ وَالفَصاحَةِ
رقیمه جات شریفه بعد از هزار انتظار رسید و خجالتی کامل دست داد که در عریضهٔ
سرکار رکن الدوله در باب ترک قیمه نگاری و التزام فراموشکاری شما بی ادبیها
کرده بودم معذور دارید که پر مشتاق بودم و زیاده محروم ماندم باین سبب
بی اختیار از روی دلتنگی جسارت نمودم گر بخشی حاکمی و ربنوازی رواست شکایتی از عراق
و فارس و ضمن مسطورات سرکار ملحوظ شد فرموده بودند یا که نوبت تبریز و وقت بغداد است
آدم وزیر آنجاست البته وقایع را خواهید کاشت باینجا نواب نایب السلطنه

روحی فداه سخت محکم و استوار بپای کار ایستاده بودند بازهم کالجبل لا تحرکه العواصف
هستند اما شما قدری سست کرفتید که حقیقت آن زانکت خوب مستحضر است اینجا مذکور
ومشهور است که عالیجاه محمد صادق خان از فارس یا عراق براین داشته اند که آنجا
برخلاف عقیدهٔ التفات قدیم باشد بجدم صلوات الله علیه که باور نکردم و نمیکنم
اکر العیاذ بالله بهردو چشم ببینم یا بهر دو کوش بشنوم چراکه او کل بهشت مخمر در آب
حیوان است بندار دهر چه میکند خوبست اما من بسر خودت از بس بدم شایستهٔ
صد هزار چندانم تا مراد و حاجی بابا چه بکویند و ملک محمد و مشهدی حسن چها از اینجا
در دل برده باشند فراق یار که پیش تو پر کاهی نیست بیا و بر دل بنده و جلا ببین
که کوه الوند است البرز است دو ماوند است جلا یری باقی نمانده مثل طفل یتیم مال
بصاحب متاع خریدار زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم جلائیطی شد مقاله استحمامیه
ابتر ماند مثنوی را حسام الدین میکفت نه ملا بلبل از فیض کل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه
قول و غزل تعبیه در منقارش ای شب هجران تو پنداری برون از روزکاری یاد آن
شبها خوشا آن روزها باری از صحبت حضور که مهجوریم قصیده بدین وزن
و ردیف از ده زرسال فرمائید که بالمره محروم نباشم فرمودند این بار وقایع نکار ربا عی
و دوبیتی ما را مشغول داشتند یاده رحمتی بطبع خود ندادند

کاغذیت که قایم مقام بفاضل خان کروسی از خراسان نوشته است

بِاَبِی وَاُمّی فَاضِلٌ فِی لَفظِهٖ ثَمَنٌ تُبَاعُ لَهُ القُلُوبُ وَتُشتَرَی قَطَفَ الرِّجَالُ القَولَ
وَقتَ نَبَاتِهٖ وَقَطَفتَ اَنتَ القَولَ لَمَّا نَوَّرَا مدتیست که از تحریرات شما محظوظ
نشده ام و از این مرارت و زحمتهای خراسان چیزی که بفریاد ما میرسید
همان الفاظ و معانی دلپذیر شما بود که مرده را جان میداد و خسته را درمان حالا
چه افتاده که باب این فیض مسدود است و فیض این نعمت مقطوع مکر خدا نخواسته
قصوری در محبت من کفته اند یا فتوری در مودت خود دیده اید ذوالفقار
علی در نیام و زبان سعدی در کام نشاید لِمَ الصَّحِیفَةُ وَالقَلَمُ وَاَذِنَ الحِبرَةُ
المُفقَدُ تا اختر از چرخ بزیر آری و پاشی بورق کوهر از بحر برون آری و ریزی
بکنار لَم یَعتَنِی مِثلُکُم فَاضِلاً لِکُلِّ شَیءٍ شَاءَ وَشَآءَ یُبدِعُ فِی الکُتُبِ وَفِی غَیرِهَا
بَدَائِعَا اِن شَآءَ اِنشَاءً البته از اوضاع و احوال عالیجناب فرزندی میرزا
محمد علی و نور العیونی میرزا حسین و قرة القلبی میرزا محمد جعفر سلمهم الله تعالی
غافل و بیخبر نیستید و چون من از عالیجناب فرزندی ناچار دور شده ام
شما که نزدیکید مراقب خواهید بود یا لَیتَنِی کُنتُ مَعَکُم فَاَفُوزَ فَوزًا عَظِیمًا همچنانکه

فرزند عزیزم وفقه الله در بسیج حال از شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت
ندشته و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز گذارش اوضاع او را بعد از ورود
همدان مفصلا مطابقا للواقع مرقوم فرمایید

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا محمد علی آشتیانی مستوفی سرکار نایب السلطنه العلیه نوشته است و هی

احسن الکتب عربیاً و فارسیاً

کتبتُ ولم یکن کتابی حاکیاً عن عذابی ولا قلمی عن الَمی ولا مدادی عن ودادی
ولا بنانی عن جنانی ولیس تحضرنی عبارةٌ افصح بها عما یعنیه قلبی ویحویه صدری
فکیف حیلتی فی شرح حالتی وإیضاح مقالتی أتودع فی الطرس الرقیق ما فی القلب
الحریق ام تدرج ناراً من النصب فی شبر من القصب ام یحکی بسواد المداد عن بیاض
الفؤاد ام یحتب بالاصابع ما یکتم فی الاضالع کلا وقد کلّت الالسن وعییت الخواطر
وبلغت القلوب الحناجر عن شرح ما رأیت من بعدک وعنیت فی بعدک وایم
الله انی لم اذق دقیقةً حرارة الحزن وغزارة الهزن حتی حال بینی وبینک البین
وشهدت ما شهدت فی القلب بالعین فها انا الآن متقلب بین طوفان ونیران
جامع بین الماء والنار واقع علی شفا جرف ما بین میان آب و آتش مانده حیران

خیالت

خیالت کرده در دیده مصور زشب یک نیمه چون فرزند عمران دگر نیمه زشب
فرزند آزر تارةً یدرکنی الغرق واخری یهلکنی الحرق وما اعجب فی هذا الحال الا
من بقاء عمری ودوام صبری لانی مع ما تعرف من رقة اهابه افوق علی
صُم الصخور فی الصلابة لا تحرقنی النار فی تاججه ولا البحر فی تموجه کانی عاص خلّده
الله فی السعیر کلما نضج جلده بدله جلداً آخر او سمندر تعشق النار وتعیش فی الشرار او
حوت قوتها الملح الاجاج وعیشها فی تراکم الامواج وقد رزقت جمع الضد من ضعف
الجسد وان کنت ذا جد سعید لعشت فی عیش رغید او مت بموت قریب ما کنت
کحالتی هذه کل یوم فی کرب شدید بل کل آن فی موت جدید انی لموت غیر ان
لمنطقی حرفاً وصوتاً او لیس موتاً ان اراک مفارقی ولیس موتاً ولعمری انی ارى
من هجرک ما یرونه الناس من طیران الروح وطوفان نوح ولو کان لی صبر
کصبر ایوب وطاقة کطاقة یعقوب وحلم کحلم ابراهیم واحتمال کاحتمال شعیب فما
اقدر بعد ذلک علی احتمال فقد وصالک واشتیاق عزة جمالک وان لم اجمع
خصائل النبوة فقد جمعت شمائل الفتوة وعلیک بالرحم والمروة ارحم علی بروح فلک
قد تلفت بعد الفراق فهذا آخر الرمق مخدوم من امشب که نمیدانم کدام شب هفته
است و چند ساعت از شب رفته مجلس انسی آراسته بل محفل قدسی پیراسته

داریم

داریم و جمعی از مخادیم و احباب تشریف دارند که هرچه در دنیا و عقبی
مامول لها و جانها است در فیض خدمت و نیل صحبت ایشان است و بس و در این
بساط صحبت و عیش و عشرت بهیچوجه نقص و ناتمامی نیست مگر فرقت ملازمان سامی
که گویا مجمع های مقدم شما سپهری بی فروغ مهر است و جمعی بی حضور شمع و گلشنی
بی جوجو و گلبن و عقدی بی رابطه نظم و سلکی بی واسطه عقد و کعبه بی منی و مشعر و جنتی بی
تسنیم و کوثر و کفی بالله شهیدا که آنچه عرض کرده ام نه اغراق منشیانه است و نه
تکلیف شاعرانه و نه از قبیل خصوصیتهای اهل زمانه و بجان عزیز شما که این بار
دوری حضور شما خیلی بهر بار ندارد و تاثیری در دل و جان ناتوان کرده
که فوقی بر آن ممکن و مقدور نیست مدتها بود که روز و شب و گاه و بیگاه باهم
بودیم و بمعاشرت یکدیگر خوی داشتیم و اکنون که چشم بد روزگار نگذاشت
یکبار ترک عادت و سلب ارادت کردن خیلی دشوار است و بسیار ناگوار
لستُ اَقدِرُ علی کتمانِ حُبّی و لا اَملِکُ عِنانَ قلبی یَزیدُ فی الحُبِّ وَجداً علی وَجدٍ
ویجری القلبُ فی الغَورِ والنَجدِ و اِن اَمکَنَنی اَمکَنَ القلبُ مِن التزامِ حضرتِکَ
والدَوامِ فی الاتّصالِ بخدمتِکَ لَدُمتُ فی العیشِ والسرورِ و لا اَخشی الموتَ
والنشورَ و عِشتُ حَیّاً و رَیّاً فی ظِلالِ رأفتِکَ مِن زُلالِ صُحبتِکَ و اَرجو مِن عاجلِ

وصلِکَ و بذلکَ اَن تَسمَحَ بی مِن صَنیعِ رَأفَتِکَ بما تَشتَهی الاَنفُسُ و تَلَذُّ الاَعیُن
و اَن لا تَحرِمَنی بعُذرِ تَراکُمِ الشَواغِلِ عَن نَیلِ صَحایفِ الرَسایلِ کی تَرتَعَ ناظری
و خاطری بَعدَ ما اَقسَیتَهُما و آذَیتَهُما بطولِ الرَمَدِ و فرطِ الکَمَدِ فی جَنّاتِ ذواتِ بَهجاتِ
عَبِقَةِ الرِیاضِ غَدِقَةِ الحِیاضِ مُعَطَّرَةِ الشَمایلِ مُقَطَّرَةِ الخَمایلِ مُغَرِّدَةِ الحَمائمِ مُوَرَّدَةِ
النَسائمِ و اَرجو لِلّه رَبّی و رَبِّکَ اَن یَجمَعَ بَینی و بَینَکَ فی اَقرَبِ الاَوقاتِ
علی اَحسَنِ الاِتّفاقاتِ فی یَومِ السُرورِ لی بلقائکَ و صِحّتِکَ و صُحبتِکَ و السّلامُ خیرُ ختامٍ

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا بزرگ نوری وزیر نواب امام ویردی میرزا کشیکچی باشی در سال مصالحه روسیه نوشته است

عرضه داشت تالان زده (غارت) قدیم آه از فشار آه ازین قوم آه از آن دم
اینها همه سهل است آه از رقم ترجمان و فرمان تالان و محصل ها جار و دادن ناچار
امان از چاقو امان از مقراض دو سر خواستند چار سر دادیم یکی فرمودند دو تا
فرستادیم اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد یغمای اول که در مقدمهٔ
امیرخانی به بنگاه اولاد رسول رسید و آخر تابع له علی ذلک غارت دیم
که در مقدمهٔ سپهداری بخانواده احفاد بتول شد اللهم العن العصابة التی

دخلتُ تبریزَ ونعبتُ البیتَ للتبریزِ مِن ایلچاقوهایِ التسند والتقراضیهای تا لان سیتم
که در مقدمهٔ روس هم ترسیم بگویم منحوس کتابجان وکاغذستان وچاقودان
اقل سادات آمدایخها همه کم بود که تاخت وتاراج چهارم بفرمان شما وتحصیل
قجر آقاشود توایمان داری اسلام دار مسلمانی کو مروت کجا زین هردو
نام ماند چو سیمرغ وکیمیا هرکس میرسید یکسپر که سارقهائی که شاه زاده برای نیابت
السلطنه فرستاد دیدیم بوقچهای که وزیر برای آقایم مقام فرستاد چه شد
بی انصاف هم مروتست من چه جواب بدهم رقم ترجا بزا در آرم وچاقوی دو سر از کجا
بیارم بشما پیشکش کنم این دیگر چه خواهشی است چگونه فرمایشی است مگر من تاجر تفلیسیم
یا صاحب انگلیس یا چیزی از جائی شنیده اید وبخطر افتاده اید بلی آن دو سر
که شما شنیده اید شمشیر بود نه چاقو وجد من داشت نه خود من بخدا که این سفر بعد از
مرخصی از خدمت شما هیچ چیز دو سر ندیدم مگر یک بره که یکروز قبل از مصالحه
پیشکش ملا بخشی ترکانی زائید بنظر اینجا آقاسی ووزیر خارجه هم رسید دوسر داشت
وسه گوش وکمترین مثل آذربایجان که یکولایت در زیر لگد دو دولت روس ومشعشع
از دو گوشه مدعی آنجا بود ودم هم حالا از گوشهٔ دیگر در آمده مدعی اروانت فغز زناه ثالث
رقعه ایست که قایم مقام بمیرزا بزرگ قبل از مصالحه روس نوشته است

مخدوم

مخدوم من مکتوب جاخالی منظومی که بعد از مهاجرت مهربان انفاد ایروان شده
بود البته بنظر رسیده است اولش این بود که آه از آن دم که رفت لابد وناچار
رو براه ایروان سواره قاجار یار من از من جدا شد آندم گشتم بار بانده ورنج و
غصه بیمار اما آنروزها همان حکایت مفارقت بود وناتمام فرستاده بودم
گذارش سفر نخجوان وخوی خودمان ومأموریت تبریز دسته با رفت وآمد بنده
شما با ایلچی برای سازش وکرة بعد اخری اختلاف آراد سایر غرایب اتفاقات انداشت
ما لا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت سخن بسیارست مجال عرض نیست خداوند زمان
ملاقات را با حسن وجه مرزوق کند اگر انشاء الله تعالی قبض این تنخواه که موقوفٌ
علیه مصالحه است قبل از موعد از کنیل صاحب برسد فراغی ودماغی بفضل خدا هم میرسد
که باز اتفاق صحبت افتد وحواس را جمعیت باشد والا باقی داستان از فی یومٍ
کانَ مقدارُهُ خمسینَ الفَ سنةٍ معروض آستان خواهم داشت این روزهای ده
ساعتی نه ساعتی را چندان ظرف نیست که مجال آنهمه حرف باشد والسلام
کاغذیست که قایم مقام بمیرزا بزرگ نوری در مراجعت نواب
رکن الدوله علی نقی میرزا از تبریز که یکسال بعد از مصالحه روس آمده
بود نوشته است

حبذا بخت مساعد که پس از چندین گاه پروانه التفات مخدوم مشفق مهربان مشعر
بر کلمه های دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید اعتماد به بقای عهد مودت گردید
کلک مشکین تو هر دم که زما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند گله فرموده
بودید که چرا رقیمجات مشفقانه را بعرایض صادقانه جواب نکرده ام مگر خود نشنوده
اید که فرمایشات سرکار همه عین صوابست و مسئله بیجواب اگر شما به بنده مخلص
رقیمه ننویسید در رشحات کلک گهربار را از مخلصان امید دارد دریغ بفرمائید جای رنجش
و گله هست بر خلاف من که هر چه زحمت ندهم خوبتر است خوبرو یا از شاهدی سزاوار است
و زشت رو یا از مستوری چهره نشناسان چندانکه محجوبتر باشد مرغوبتر افتد طیب
عنبر هر چند کمتر گردد دلکش تر است و بوی سیر هر قدر شایعتر شود ناخوشتر اگر من
بالمثل خدام مخادیم گرامی را از روایح پیاز کریهه و سیر رنجه و دلگیر نسازم راحتی
برایشان خواسته ام و زحمتی کاسته بلی در باب چاقو اگر حرفی دارید جوابهای شافی
در مقابل هست چند بار که چاقوهای بسیار خوب مختار و ممتاز مرغوب بحضرت
سامی انفاذ شد مقبول طبع بلند و خاطر مشکل پسند نیفتاد و سنجد که خوبتر از آنها
در کارخانه فرانسه و انگلیس بدست نمی افتد تا چه رسد به بازار خانه تبریز در تقلید انگلیس از آن
گذشته وقایع نگاری باین ولایت فرستاده دید که آفتی بود آن شکار افکن

گزین

گزین صحرا گذشت گنج چاقو گرد و لخه چای و قند کنار سکه در این مملکت پیدا نشد
که اسلام در دیار فرنگ و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب عشاق و عنقا
در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل شاهنشاه و پول در کیسه نواب نایب السلطنه
روحی فداه بلی از این سه متاع اگر در این حدود وجودی هست از نجد انهای بساط
و ابناهای لازم الانبساط باید خواست تا چه کند قوت بازوی تو روزی
که موکب نواب رکن الدوله بر جناح نهضت بود بسیار سعی و تلاش کردم که شاید
برای کوهرگان بروجرد مجدد که بنام از همه عالم امکانش برتر گیریم یک قبضه چاقو
تحصیل کنم صورت امکان نیافت و وجود خارجی نداشت اما نصایح مشفقانه
سرکار چون همه بر وفق مصلحت بود و دلایل محکمه داشت بگوش جان شنیدیم
و تصدیق نمودیم و دنبال فرمایشات مؤکده شمار فتیم که البته حقیقت آن تا
امروز بر رای صواب نمای ملازمان سامی مشهود و مکشوف شده خواهد بود متوکلاً علی الله
و مستعیناً به و مستمداً منه تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

ایضاً کاغذیست که میرزا بزرگ نوشته است

مخدوم معظم مکرم چیزی نخواستم که در آب و گل توفیست کسی که یک سطر خوش
شیوه و تمام بنویسد در قلمرو آذربایجان نبود چند قطعه سرمشق شکسته و نستعلیق

خوش

خواستم دو سال است بمضایقه گذشت یا ما طلا اگر امدادی فرضا در کرد و خوبی
میخواستم چه میکرد دید بر پاره کاغذی دو دسته خط نتوان کشید بنده که بشما کمتر عریضه
بنویسم عیبی ندارد چرا که حاجتی بخط و کاغذ من نیست اما از شما که حاجت است چرا نمینویسید
یا چنان بعجله و شتاب مینویسید که مبتدی نفعی از آن نبرد باری این بار مثل هر بار کنید
ملک کتاب محصلی است مثل ملک عذاب جزو دان سرکار را بعزم تماشا بخواهد و
برسم یغما ببرد مثل دزدی توفیق ابریق رفیق برداشته که بطهارت میروم و بغارت
میرفت اینقدر بدان که اعتماد نایب السلطنه روحی فداه در برادری نواب مالک
رقاب شاهزاده دخلی بدستی بهیچ کس ندارد همه گویند و سخن گفتن سعدی
دگر است شما عریضه مینویسید بر وجه احسن خوشخط تر مربوط تر منضبط تر بدانجهت است که
گاهی جسارت نمیکنم

تمت

این رقعه معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است

باد آمد و بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد نامهٔ نامی که نافهٔ مشک تر و نسخهٔ
خط دلبر بود در بهترین وقتی و خوشترین وجهی رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بهشت
و موسم اردی بهشت ساخت مهجور مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان در گلشن
عشرت داشت و دل در آتش حسرت گاه از دیدن خط مکتوب منتعش و گاه از ندیدن

روی مطلوب مشتعل یا رب این آتش که در جان من است سرد کن آنسان که کردی
بر خلیل های رسیدن این قاصد و رسانیدن این کاغذ بعد از عهد بعید و قطع امید فرجی (بعد از شدت)
و فرحی بعد از محنت بود و خاطر پریشان را با همه آشفتگی چندان شادی و شکفتگی داد که نعوذ
بالله اگر شمهٔ از این معنی به آسمان رسد و فکر انتقام کند خدا میداند از آن عهد و زمان
که دست جفای آسمان بقطع رشتهٔ وصل پرداخته و ما را از یکدیگر جدا ساخته یکدم از
عمر خود شمارم و نفسی بکام دل برآرم هرگز ندیده بودم مگر امروز که نگارش کلک
سامی رسید و سر الکتابات نصف الملاقات ظاهر شد باده خاک آلودمان (دُرد نه)
مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند جائی که دیدن چند سطر و خواندن
چند حرف بدینسان مایهٔ حیات و پیرایهٔ نشاط شود نمیدانم دیدن یار مهربان
و بوسیدن آن دست و زبان چه خواهد کرد وصلت چنین سما بهشت دلکش باشد هجران
تو دوزخی پر آتش باشد ما در خور دوزخیم یا رب هر کو در خور بهشت است براد
خوش باشد حاشا و کلا استغفر الله ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تا قیامت
دلکش نباشد مگر من نه آن بودم که بر مرغ جان و چشم خود رشکها داشتم که چرا
آن بر لب دیوار است و این محرم دیدار حالا از کجا اینقدر حوصله و طاقت بهم رسانده‌ام
که می خورند حریفان و من نظاره کنم بخدا بعد از این اینطور تاب و توانائی ندارم و اینقدر

صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا تا قوت صبر بود
کردم اکنون چکنم اگر نباشد اینجا قبول حیرت است بلکه هنگام رشک و غیرت
سایهٔ خود را در کوی یار رخصت بار نتوانند داد اکنون همه را در میان می‌بینم و خود را
در کنار پندار که باز ملتزم صبر و قرار باشم لا والله تا چشم من از روی تو مهجور بود
روزم همه همچون شب دیجور بود اکنون که من از روی تو دورم بارب هرکس
که بروئیت نگرد کور بود والسلام

و له ایضًا

مهربان من دیشب که بخانه آمدم خانه را صحن گلزار و کلبه را طبلهٔ عطار دیدم ضیفی مستغنی
الوصف که مایهٔ ناز و محرم راز بود گفت قاصدی وقت ظهر کاغذی سر بمهر آورده
که سر سبزی طاق ایوان است و گلدستهٔ باغ رضوان گفتم اِنِّی لَاَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْلَا اَنْ
تُفَنِّدُونَ فی الفور با کمال شعف و شوق مهر از سر نامه برگرفتم گوئی که سر گلابدان است
ندانستم نامهٔ خط شماست یا نافهٔ مشک ختا نگارخانهٔ چین است یا نگارخانهٔ عنبرین
دل می‌برد آن خط نگارین گوئی خط روی دلستان است پرسش از حالم کرده بودی
از حال مبتلای فراق که جسمش اینجا و جان در عراق است چه می‌پرسی تا نه تصور کنی
که ناصبور و صبورم بخدا که بی آن جان عزیز شهر تبریز برای من تب خیز است بلکه

از ملک آذربایجان آذرها بجان دارم و از جان و عمر بی آن جانم بیزارم
گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده بس شهرها پس کدامین شهر از آنها
خوشتر است گفتا آن شهری که در وی دلبر است. بلی فرقت یاران و تفریق
میان جسم و جان بازیچه نیست لَیْسَ لَهَا لَعِبٌ ایام هجر است و لیالی بی فجر درد
دوری هست تاب صبوری نیست رنج حرمان موجود است راه درمان مسدود
یا رب تو بفضل خویشتن باری زین ورطهٔ هولناک گذر برهانم همین بهتر که چارهٔ این
بلا از حضرت جَلَّ وَ عَلَا خواهم تا بفضل خدائی رسم جدائی از میان برافتد و بخت بیدار
و روز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام

کاغذیست که قایم مقام بفاضل خان گروسی نوشته است

هر ملک وجودی که بخوبی بگرفتی سلطان خیالت ننشاندی بخلاف حاشا
که از زمان مفارقت صوری تا حال لحظه‌ئی یاد شما گذشته یا نقش خیال آرزوی
وصال از دیده و دل محو گشته باشد اُرِیدُ لِاَنْسیٰ ذِکْرَهَا فَکَاَنَّمَا تَمَثَّلُ لِی لَیْلیٰ بِکُلِّ
سَبِیلٍ نمیقهٔ انیقه که غایت مقصود دل جان و جامع محسنات معانی و بیان بود
کَالْمَاءِ فِی الْغَلِیلِ وَ الْبُرْءِ لِلْعَلِیلِ رسید و خاطر آرزومند را تسلی و تسکین داد من نمیدانم
که این جنس سخن را نام چیست نواب نایب السلطنه روحی فداه با مشاغل لا تعد و لا تحصی

که این اوقات دارند اوقات شریف را بملاحظهٔ سطورات مصروف داشته همه کارها را
برکنار گذاشته‌اند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و تواردات سقام فرمودند
با آن فقرات ثلثه رسیدند عرض کردم اول منصب کالت است تصدیق کردند
که بالارث والاستحقاق از خطا نیفه است ثانی مقدمهٔ مجید مفقود فرمودند بوکیل
روس حکم کرده‌ایم و سپرده‌ایم روس نوشته امید هست که انشاءالله تعالی جواب
بروفق خواهش برسد ثالث دهنی بود که بایست علی قلیخان بشمار رسانده باشد
و هرچند رسیده نفاق مابین اولاد مرحوم محمدقلیخان و اختلالی که در کار حکومت
باعث شده همینکه اندک انتظامی حاصل شد بفضل الله وعونه عاید و واصل خواهد شد
خصوصاً حالا که موکب والا عازم دارالخلافه است و شرفیابی شما بخدمت اشرف
و فیض یابی من بصحبت شریف که مایهٔ بهجت ضمیر است نزدیک میباشد یا از این آرزو مرا چه خوش است

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان گروسی در حینیکه
یحیی خان از جانب حضرت ولیعهد مامور بگرفتن میرزا تقی
آشتیانی بوده نوشته است

غذا من صبا نجد امانا لقلبه امروز از رسیدن این کاغذ بحمدالله رفع کسالت شد
و حسن شمایل قصیدهٔ این خیاط جان و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصاً این بیت

آغاز اذا آنست فی الحی انّة حذاراً علیه ان تکون لحبّه معنی و دوستی و دوستداری
همین است و هرکه جز این باشد نه عاشق خوانیم نه صادق دانیم بقول شیخ کل مدّع
کذاب یحیی خان روانه است کاغذ پر و پوچ بیحاصلی چندان باید نوشت که لمحه جا
بکندم شکت کرده حاصل زندگانی عالم صحبت احباب است اگر حضور مقصود نشود ناچار
بغیاب به توسط قاصد و کتاب آن سخنها که میان من و آن غایب لطف بزبان
بودی اکنون برسول است و پیام ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست یا لیت اگر بجای
تو من بودمی رسول در جواب سایر مطالب و ابیاتی که شعر بر نسخ آثار صاحب بل احیای
شعار او رحمة الله علیه نوشته بودند همین بس که عالیجاه یحیی خان بآنجا خواهد آمد
در خدمات محوّله باو انشاءالله تعالی اهتمامی وافی بکنید عالیجاه اخوی میرزا
تقی را ابراحم خاطر دالا و اطمینانی که شما خود بجهه جامعه معلومه از من دارید مطمئن ساخته
انشاءالله تعالی بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی شوند کل الماء رب از جوه یحضرنا
حاشا و کلا بخدا جز بیخوابی و بی آرامی و تشویش و اضطراب و صحبتهای دلکوب
دروغهای جان کاه هیچ حاضر ندارم اما امید دارم که عمر باشد تلافی همه را یکدمه
صحبت شما بکنم یک دیدنت تلافی صد ساله فرقت است حکیم کمیل زیاده از من مشتاق است
هر مذهب است خود داند و خدای خود اما در حقوق آشنائی بسیار باید پسندید و را خصوصاً با شما

کاغذیست که نفاضل خان در حین حرکت از خراسان که در رکاب
نواب ولیعهد رضوان مهد عباس میرزا طاب الله ثراه بدار الخلافه
می آمد نوشته است

مَرَرنا بِاَکنافِ العقیقِ فاَعشَبَتْ اَجارِعُ مِنْ آماقِنا وَسائِلُ یا مَنازِلُ یا مَناهِلُ اَنسایَ
طُولُ العهدِ وَالَمُ البُعدِ وَ دَهشَةُ الاَلبابِ فی فُرقَةِ الاَحبابِ وَهَل یَهُونُ مَن کانَ اَقصَرُ
عَهدِهِ ثَلاثینَ شَهراً فی ثَلاثَةِ اَحوالٍ فردا که روز پنجم چهارم است از ارض اقدس
حرکت خواهد شد اگر در راهها عایقی حادث نشود چهاردهم ماه نو انشاء الله تعالی و
ورود دار الخلافه است و هرچه بیشتر بسعادت حضور نزدیکتر میشوم بولعت شوق
زیاده قوت میابد هرگز این قدر ما طول نکشیده بود که از مطالعه مکاتیب سرکار
بل مشاهده جناتٌ تجری مِن تَحتِهَا الاَنهارُ بی نصیب مانم قاصدهای عالیجناب فرزند
مسعود در راه بودند و پی در پی آمد و رفت میکردند و هرگاه کاغذی از شما ملاحظه میشد
رفع کسالتها بعمل می آمد و گرنه هر دمم از هجر تست هم هلاک هرچه از آذربایجان
یافته بودیم در خراسان باختیم فارِغُ الکیسِ وَ صِفرُ الوِطابِ رَضیتُ مِنَ الغَنیمَةِ
بِالاِیابِ ارجِعُ بِخُفَّی حُنَینٍ باشیم یعنی سردار و ایلخانی و با اینهمه بهمین خورسندیم
که الحمد لله یکمشت آبروئی که بود برخلاف معتقد عالمی الی حال ریخته نشده تا بآن

تهی دستی در دار الخلافه چه شود از احوال دوستان صادق الوداد بپرسند و از
فرزندان عزیزم غافل نشوند انشاء الله تعالی والسلام

این کاغذ را قایم مقام معلوم نیست که بکی نوشته است

هرشکر که لفظ تو برچید طبع هم بران لفظ و بیان خواهم فشاند هر گهر که
کلک تو دزدید سمع هم بر آن کلک و بنان خواهم فشاند سعدیا گفتار شیرین
پیش آن کام و دهان در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری هزار افسوس و صد
هزار دریغ که مرا چنانکه بایست دستی در انشاء نثر و انشاد نظم تازی نیست که بهم
عبارت پردازی را وده درازی و اسب تازی کنم ماشاء الله که خامه ات عنبر سرشت
و نامه ات عبیر آمیز و نامه را عطر آمیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی کیست که با تمام
درویشی با آن قافیه اندیشها لاف پیشی و بیشی زند مَضَی الزَّمَنُ وَالخَلقُ یَستَفیضُونَ
مِنّی وَ یَستَفیدُونَ مِن حُسنِ مَقالَتی وَ یَستَلِذُّونَ عَن فَصاحَةِ بَیانی برسر من مغفری
کردی کله وان در گذشت حالا پائید و ببینید که صریر کلک امیر در حل مشکلات
و کشف معضلات و نشر بیان چه شری عیان میکند کجاست مجنون تا عرض
داده دریابد نگارخانه چین و جمال لیلی را در طی این عبارت یقین آهوی
صحرای چین ناف بر زمین گذاشت و نساج دیباج قسطنطین بوریاباف اعتراف

خواهد یافت منهم تشبهی با نها میورزم واین فرد خواجه علیه الرحمه را متعرضم نوبت
باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی با انصاف حکم آلهی که میفرماید
در هر مقام تشبه کامل خوبست مرا فعه من با شما محض استکمال وکسب فضایل است
برای من بر شماست که در جواب عتاب فرمایند واگر سماجت میپسندند محض حاجت
بدانند پدرسوخته ها در شوان رفت بپا یاب باشد که شما را نیز از اینکونه چیز نویسی تذکر
وتجربتی بیش از اینکه هست دست دهد بلی هر زبانی را پایانی است وهر انسانی را لسانی و
هر میدانی را پهلوانی هر دیوانی را عنوانی وهر سخندانی را زلفی وهر خانه را بازار کانی وهر
ایوان را سلطانی وهر سلطانی را دیوانی وهر بیستانی را پوردستانی وهر بوستانی را خزانی
وهر عشر خوانی را قرآنی هر سخندانی را دبستانی هر نایب السلطنه را یحیی خوانی هر قرائیرا
سوره الرحمنی اگر کاشان است پاسنکان میخواهد واگر اصفهان است لنجان میخواهد
واگر جوشقان است ولیجان لازم دارد آذربایجان بی صحرای مغان نیست
وسمنان بی دامغان نیشود چنانکه شاعر در وصف قاطر میکوید قاطر مهد روان است اگر
پشت سمنان دامغان است اگر این مفصل مسلسل کفتن از آن بابت است
که بدانید که کلک ما نیز زبانی وپایانی دارد انتهی کلامی یکی که شما را زیاد کستاخ است
رقعه شما را خواند وکفت این رقعه عروس بی زیور وطاوس بی پر مینماید اگر عبارات

عاریه از او بر داشته شود ذشت ماریه خواهد شد بل وادغیر ذی زرع هر کاه
آنچه از مردم است بر ندبت الاعتراض ولا یبقی من سواده غیر البیاض بیاض
من هم خدمت شماست اگر از مطالب بخواهید

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بفاضل خان نوشته است

قُلْ لَنْ یَنْفَعَکُمُ الْفِرارُ فِی الْبَحْرِ وَالْبَرِّ دقایع بعد از ورود قورة الزمانی در تلوکتابی
مستطاب که رشک نکارارژنک دمانی بود بملاحظه رسید ومژده سلامتی وجود
مسعود موجب هزار کونه فرح وشادمانی کردید خطاطیف مُجَنٍّ فی حِبالٍ مَتینَةٍ
تَمُدُّ بِها اَیْدٍ اِلَیْکَ نَوازِعُ از قراریکه مرقوم داشته بودید یا تمامی اوقات سرکار وقوره
با نشاد وضاله مصروفست هانا فرض تر زین کار ندارید جائی که باشد شب ودمی
بیکاریست این کارها هَلِ الْعَیْشُ اِلّا اَنْ تَلَذَّ وَتَشْتَهی وَاِنْ لامَ فیهِ ذُو الشَّنانِ وَفَنَّدا
یا صحبت شریف صحیح دنیا وما فیها را از خاطر برده بیت بر لوح دلم جز الف قامت دوست
مردم اسرار مغفدت را بر مز مینویسند بنده آیات شوق ومحبت را آشکار وعیان
بعرض میرسانم دل کز بر من کم شد وپیدا نشود باز عالم همه دانند که اندر همدان است
پیدا تر از این کر بتوان کفت بکویم تا باز نکوئی که این راز نهانست کیرم که
زبان آیدم از کفتن این راز رسوای غمت را چه غم از سود وزیانست کو در سر

سودای تو بازم سر و جان زانکه سودی اگرم زین سر و جانست همانست کار دنیا را
با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین بحمد الله من بنده نه اهل آنم و نه این
من و فکر طرهٔ طلعت تو من الغداة الی العشا هر آن ساعت که با یاد من آیی فراموشم
شود موجود و معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند با ما و شما چه از هر چه بگذری
سخن دوست خوشتر است ادین بدین الحب انّی توجهت رکائبه فالحب دینی و ایمانی
از دینی و آخرت گزیر هست و از صحبت دوست ناگزیرم اللهم ارزقنا و السلام

وقتی که فاضل خان گروسی تذکرهٔ انجمن خاقان نوشته بود احوال
مرحوم میرزا عبد الوهاب نوشته ادعا داشت که بهتر ازین کسی نمی تواند
بنویسد قایم مقام در مجلس حاجی محمد حسین خان قاجار مروزی در حضور
جمعی قلم برداشته مرتجلاً این انشا را در احوال مرحوم میرزا کرده است

نشاط نام نامیش میرزا عبد الوهاب از جملهٔ سادات جلیل الشأن است و مولد
شریفش محروسهٔ اصفهان در بدایت سن و اوایل حال چنان مولع بکسب کمال بود که
اندک وقتی در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمد و در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق
گشت حضرتش مرجع علماست و مجمع ندما و مبحث اشراق و مشّا و محفل انشا و نشا غالباً
صرف همت در علم حکمت میکرد و توسن طبع را طبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون

از مباحثهٔ حکیمان ملول میشد بمصاحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل
برسایل نظم و نثر میپرداخت و گاه گاه که دیدهٔ التفات بنجاه و دوات میگشود خط شکسته را
بدرستی استاد و نستعلیق را بپایهٔ رشید و عماد مینوشت و در نسخ و تعلیق بجائی رسید که
یاقوتش به بندگی اقرار و اختیارش بخواجگی افتخار و لم یزل یستفید منه الناس
و یستفیضون من فضله و یستعجبون من نطقه و بیانه و فضله و بنانه حتی علت همته و جلت
منقبته و لم یقنع بالنظر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغب عن الفلسفة بالمعرفة و عن التخلیة بالتصفیة
اصطفی التقدیس علی التدریس و التکمیل علی التحصیل و التشریع علی الصنایع فالقی الّم
العشق و القی قلم الشوق حضرتیکه مجمع درس و بحث بود بقعهٔ ذکر و فکر شد و خلوتیکه
خاص ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدل از میانه برخاست
نالهٔ شوق فرو خواند خامهٔ مشق فرو ماند آتش وجد و طرب دفتر فن ادب بسوخت
غلغل ارشاد و هدایت رونق انشا و درایت ببرد بالجمله چندی بدین نمط و نسق طالب
طریق حق بود و از همت اقطاب و اوتاد فتح باب مراد میجست و کمچند از پی زهاد و عباد
افتاد و کشف استار از اهل ستار میخواست عاقبت چون جان طالب بتنگ آمد
و نیل مطلوب بچنگ نیامد اذ اعظم المطلوب قلّ المساعد همت اقطاب و خدمت زهاد
جمله دام دل بود نه کام دل نه فتحی از آن ظاهر گشت و نه کشفی ازین حاصل آمد

روز بروز مودّت وجد و طرب افزون می‌شد و شدّت شوق و شعف پیشی
میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب متروک ماند
سرو قدّش از بار غم خم شد و چهرهٔ گلگون از تاب درد زرد کار دل با یاس و
حرمان افتاد و کار درد از چاره و درمان درگذشت فَاَعانَهُ جَدُّهُ وَاَغاثَهُ جِدُّهُ
وَبَلَّغَهُ الشَّوقُ اِلی حَضرَةِ العَیشِ فَدَنی اِلَیهِ العِشقُ بِنَظرَةٍ وَامتَحَنَهُ اللهُ بِجَذبَةٍ قَلبُهُ بِجَذوَةِ شُعلَةٍ
ناری چنانکه برق شراری از آن عرصهٔ عالم قلو را عرضهٔ التهاب سازد در خرمن وجود سر بنقش
افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت گشت مجمع دانش مجمر آتش شد
صندوق کتب معروض نهب کردید هُوَ العِشقُ فَاَسلِم بِالحَشا مَا الهَوی سَهلُ فَمَا اختارَهُ
مُضنًی بِهِ وَلَهُ عَقلٌ قوّت بازوی عقل با پنجهٔ پرتاب عشق بر نیامد خاطر مجموع لبیب
طاقت سودای حبیب نیاورد لاجرم پیشهٔ پریشانی پیش گرفته در پی ویرانی خویش
افتاد تا قابل گنج ولا شد و حامل رنج و بلا گردید همانا با ساقیان بزم قدسش انسی
حاصل آمد که بی شرب مدام ذوق مدام داشت و بی جام شراب مست و خراب بود
نمیدانم چه در پیمانه کردند که یکباره سامان از کف بداد و دعوی تقدّس یکسو
نهاد تا کسی مهر و کینش ماند و نه در دل کفر و دینش عشق جانسوز حلیهٔ وجودش را چون
سبیکهٔ زر در تاب آذر گداخت از هر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجرّد و گواهی مؤیّد

که عالمش

که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتش معنی جان پاک لاجرم طرز رفتارش
در چشم خلایق که در دام علایق بسته و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد هر کسی ظنّی در حق او
برد و امری نسبت باو داد که نه بعالم او دخلی داشت و نه بعادت او ربطی در نیابد
حال پخته هیچ خام تعرّض نادان بدانا حکایت شخص نابیناست که در کوی معبر بر
گنج و گوهر گذرد و زاده صدف را پارهٔ خزف فرض کرده مانند حصا بر نوک عصا
عرض دهد اگرچه قوّت بصر میداشت آنچه به پای می سپرد بجان میخرید و بسر میگذاشت کذاک
قومی که در حق صاحب کافی به بی انصافی سخنی گویند اگر از وی خبری و از خود بصری میداشتند
زبان شنعت و میان خدمت بستهٔ حضرتش را رحمتی از حق بخلق میدانستند در دهر چو او یکی و
او هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود الغرض حضرت صاحبی در عنفوان شباب
قبل از آنکه از شور شوق بیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری داشت و چهل سال
از راه شغل منصب املاک موروث و مکتسب اموال جدید بر احمال قدیم می افزود و از
ملک خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالک دولت و عزّت تا وضع کارش از دور
روزگار دگرگون شد و مال فراوان را وبال توان دانست ضبط املاک با عشق بیباک
ربط نداشت نظم حدایق با کشف حقایق جمع نشد مزارع از منافع افتاد عقار و ضیاع
متروک و مصانع ماند عمارات رو بخرابی نهاد شغل عمل بی اخذ و عمل شد و دیری نکشید

کرکار

کرسرکار شریفا زنقد وجنس وحب فلس چنان پرداخته آمد که قوت شام جز بوجه
وام میسر نمیشد باز همچنان دست کرم ببذل درم کشاده داشت وخوان احسان
برسایر و زائر نهاده و اسباب تجمل فروخت وآداب تحمل آموخت طبع کریمش از جمیع
غریم برنجیده بودی قطع نائل ومنع سائل ننمودی و از تلخ وشیرین و ذم وتحسین پروا
نمیکرد ناز زر ودقبول ملول وشاد میشد ونه از بیش و کم بهجت والم مییافت چه حزن و
سرور وامثال آن که از نفس وطبع ناشی و نامی شوند وقتی قدرت عروض وکمنت حصول یابند
که نفسی زنده باشد وطبعی بجا مانده ولی چون پرده طبیعت بکلی چاک ونفس سرکش
عرضه هلاک کردد ظاهرست که عارض بی وجود معروض معدوم باد و ناشی بی ثبوت
منشا موجود نکردد نفس مقتول امرده ومقبول کمیت وجسم بیجان از پراکندگی وزبانی بیش عقر
مجرسانه مرده از نیشتر مترسانش نقد دنیا ووعد آخرت درخور التفات آنحضرت
نیفتاد وهر دو یکبار زپشت پا زد تا برتبه اعلی موفق وطالب الحق للحق کردید بل طالب الحق
بالحق دو عالم را یکبار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد اغلب اهل عالم و
نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کاسب معاش اند یا طالب معاد قومی بعشوه عاجل در
عیش وقومی بوعده آجل در طیش دلها در هوس دنیا بسته دشها در طلب عقبی خسته جنک
آنکه خود را از این هر دو رسته دارد دو جان بیاد یکی پیوسته راجیا لقاء ربه آنسا بذاته جا بیا

عن دواء قلبه بسرائه حیاته فی فنائه فنائه فی بقائه کر درد وجهان کام دل درا
جانست من وصل تو جویم که به از هر دو جهانست فلسی نخرم عشوه آنجا که پدیدست
با و نکنم وعده آنجا که نهانست اینجا که پدیدست بدیدیم چنینست آنجا که نهانست
چه دانیم چه سانست من کوی تو جویم که به از عرش برینست من روی تو خواهم که
به از باغ جنانست از کلام بزرکانست که دنیا عاشق خود را تارکست وتارک
خود را عاشق صدقوا سلام الله علیهم چه شاهد این مقال در آئینه وجود صاحبی مشهودست
واینک می بینم که اکر تارک دنیا باشد مالک دنیا کشت واکر طالب عقبی نیست
صاحب عقبی است هر چه درین راه نشانت دهند کر نستانی به از آنت دهند صاحب
کافی که نقد دو کون را با سرها از کف رها کرد طاعت بارکاهی درعوض کرفت
که بهتر از دل وجانست وخوشتر از هر دو جهان در بلندی سپهر و به زنچهر

در نکوئی جبنان و به زجنان | موج تسنیم این بدان زنجیر
نور خورشید او بر او تابان | آسمانی که آسمان سازند
آفتابی زهر کرانه عیان | آفتابی که آفتاب بود
سایه کستر بسایه یزدان | ساختش را بهشت خوانم ولیک
نه بهشتی که خواندم از قرآن | کز پی زندکی است جلوه این

وز پس مردنست وعدهٔ آن / دوشش رضوان بگرد درگاهش
بود پویان وکام دل جویان / گفتم اینجا اجازتی طلبی
گفت اگر دارد این هوس امکان / گفتم از پاسبان بحیرت گفت
گر نبودی مهابت کیوان / گفتم از حاجبان اشارت راند
سوی بهرام ترک و تیر وکمان / گفتنش ناگزیر باید دید
چون در بار و حاجب سلطان / قصر شاه است و بار آن دشوار
نه بهشت است ووصل آن آسان / بس قفا خورد باید از حاجب
بس جفا دید باید از دربان / کافرم گر کفی ز خاک درش
بفروشم بملک هر دو جهان

این کاغذ را معلوم نیست که قایم مقام بکی نوشته است

تا قُرب ربّ الارباب ای جفای تو ز راحت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نیش تو این است نوشت چون بود ذیل عفو جرم پوشت بود شروحی چند که برحسب فرمایش در طی نگارش آمده بود زیارت شد آنچه نوشته بود دید افت هوش بود و هرچه فرموده بود دیدهٔ ویژهٔ گوش خاطر همایون سلطانی مهبط کلمتهای سبحانی است که بندهٔ ناتوان از رحمت بیکران مژدهٔ مرحمت بدهد لطفه تربیت بزند

زخم و مرهم باهم فرستند و درد و درمان توام سَبَقَتْ غَضَبَهُ رَحْمَتُهُ وَوَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ نِعْمَتُهُ مهر و قهرش را معنی یکیست و بصورت فرق اندکی چوب ادیب اگرچه درد آرد عین درمان است و داروی طبیب اگرچه تلخ باشد نغز و شیرین است چه خوش گفت آنکه دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش این بنده اگرچه نادان و ناشناس باشد چندان ناشکر و ناسپاس نیست که شفا از جفا نداند و کرم از الم نشناسد کلک الهام سلک شما کار جبرئیل امین داند که هم آیت وعید آرد و هم مژدهٔ امید لاجرم ظلّ اسرار توش در هر خط خطائی از من است و در هر نقطه نکتهای بر من و چون پرتو لطف از پردهٔ لفظ بچهره معنی افتد هرچه مبنی مراحم کریمانه است و موهم عتاب حکیمانه اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ تَاْدِیبِی بحمد الله از وصول این نامهٔ وحی و نسخهٔ الهام الهامی خاص دعا مهمن همت خسروی چندان قوی گشت که خرمن دشمن را بیک پر کاه نخرند و حاصلی بدخواه بیک کف خاک در حساب نیاید زنگی از سواد بر صفحه سویدا نماند زنگی از وسواس بر آینهٔ حواس همانا رای اشرف یونزا بار از عالم بیچون مطابقت بود که تا این ساغر نغز بر مجاری لفظ گهربار یار گشت امداد دورگردون تقوی شد و مسلمین داغستان را دیگر باره مجموع و متفق ساخت که با عزم راسخ در مقابل هجوم روس ثابت و قائم شوند و تا کسی چند از اهل آق قوشه را که هر یک مشتی وجه نقد گرفته

جانب کفر رفته بودند بکلی از بیخ و بن برانداخته عبرت دیگران سازند بر ملوف
از این معنی بجبرت مالوفست و قوم روس بهشت نوس غافل از اینکه بخت
شاهنشاه روی زمین سدهای آهنین در مقابل خصم کشیده است و طالع همت
بر حفظ ملک و دین گشاده بهر سو رو کنند نیز طالع همایون طالع شود و اختر رایت منکوس
گردد بکینش اندر رهنی عنا و زحمت و رنج بمهرش اندر یابی عطا و نعمت و مال و آمال
گر دیده یوان مهر و کینش بگر خدای قسمت آجال و نائه آمال دیگر در باب مقرب الخاقان
میرزا موسی که ضعف نفس و عرض جزئیات و وقوع او را در مواقع معاتبات بر درگاه آسمان
از این ضعیف محمول داشته اند بر شما خود که از مطاوی اخبار دبیر آگاه و مستحضر بید واضح
نخواهد بود که نه این بدعت من آوردم بعالم موسی علی نبینا و علیه السلام را در قدیم
الایام پیوسته رسم و آئین چنین بود که هر وقت از صحبت قوم بتنگ می آمد بطارزهی
بردامن سؤال چنگ میزد که گاهی برق جلالش میسوخت و گاه پاسخ عنایت می شنید
علی ایحال میرزا موسی نیز اگر در حضرت اعلی عرضی کرده و ضربی خورده شاید که از آن مسما
اسمی باشد نه اکتساب اسمی بلا مثال او را از زمره چاکران که بخدمت ثغور رهنمونند واجب
عینی است اگر امر جزئی را سخت کلی گرفته هر چه بینند و شنوند بی تامل در معرض آرند و دقیقه
مهمل نگذارند ای سلطان راستی که تائید مهر انور کند ثوابت و سیار را سخت مقصر گرد

ولی فرقه بندگان را که بجودی خود مانند چراغ عجاز است کجا جایز باشد که جرم سها
در نور و بها خورشید شمارد و آذر برق ضعیفی در جو هوا احتیاطا ر و اندارد دریای محیط که
بر کرد بسیط است هزاران قلزم و عمان از بهر کران بر آن ریزد که جز روندی نخیزد و
شور شیرین نیامیزد بل جمله موجها اینجا ساکن شود و هر چه شور است شیرین گردد و
خلاف آبهای خورد و چشمه سار ضعیف که بفیضی اندک در جوش آیند و بغیضی جزئی خاموشی
گاه تاری و مکدر شوند گاه صافی و منور جز ژرف آب خورد جمله را از ره باید مایه بر و السلام

سواد ملفوفه فرمان همایون است که از جانب خاقان خلد
آشیان فتحعلی شاه قاجار میرزا ابوالقاسم قایم مقام ولیعهد دولت
قاهره نایب السلطنه عباس میرزا طاب الله ثراه نوشته و خود
حامل ملفوفه فرمان بوده و این ملفوفه در سنه ۱۲۴۳ الهجری که سال
مصالحه روسیه بود مرقوم شده و قایم مقام از جانب ولیعهد
بجهة مطالبه کرورات وجه مصالحه بطهران آمده بود ❊

نایب السلطنه بداند که مقرب الخاقان قایم مقام را که بدربار دولت همایون فرستاده
بود دارد از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد عرضها را کرد عذرها را خواست
و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود سمیع قبول اصغا شد و بعز اجابت مقرون گشت

فاستجبنا له ونجیناه من الغم وعین الرضا عن کل عیب کلیلة مقدار فضل و رأفت خدیو را
خاصه درباره آن فرزند از اینجا باید قیاس کرد که بعد از آنچه این دو سال در آن
حدود حادث شد بار مطالبات عطایات که پی در پی از خزاین رعیّت باکرورات
سنه در مرور ات خمسه خواهد بود و اینک تا عشر اول رجب بر وجه یقین بشهر قزوین خواهم
رسید کرم بین و لطف خداوندکار خبط و خطائی چنان را که بذل و عطائی چنین را داشته باشد
خدا داند بس که اگر مایه خدمت جزئی بنظر میرسید پایه نعمتهای کلّی تا کجا منتهی میشد وان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها با بجمله مبلغ پنج کرور از بابت بصیغه انعام است و یک کرور
برسم مساعده دوام تا آن فرزند را بد قولی نزد مردمان غریب بدنامی در دولتهای بعید
قریب روی ندهد ووضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک علاوه بر آن خیل و سپاهی
که برای تدبیر و تعمیر خرابی آن فرزند در همین دارالخلافه مجتمع شده اند هر روزه بر وجه استمرار
زاید بر ده هزار تومان نقد با کمال ضبط و تدقیق صرف جیره و علیق آنهاست و معلوم است
معادل پنجاه هزار پیاده و سواره که از ممالک عراق و قصبی بلاد خراسان و دشت
قبچاق حضار شود و درین فصل زمستان که خلاف عادت سپاه کشی ایران است وجه بها
پوشش و مواجب سایر خرجهای واجب آنها بر روی هم کمتر از نفری صد تومان و صد و
پنجاه تومان نخواهد شد سوای دو کرور علیحده که برای تدارک مهمات و مخارج و انعامات

اتفاقیه این سفر تحویل و بامانت معتمد الدوله تفویض فرموده ایم و سوای دو کرور
بقایا و مالیات تاساله که بواسطه اغتشاشات این دو سال بعضی تخفیف شده و بعضی
تکلیف نشده بالتمام باقی محل و موقوف ولم یحصل میباشد اینها همه را که حساب کنی
نقصان مداخلها و توفیر خرج دیوان اعلی درین طرف فلانحو علی العجاله از هشت
کرور گذشته است حال آنکه اغلب مصارفی که سابقا از مداخل آنطرف میگذشت از قبیل
مواجب سربازان همدان وغیره و وجه معاش سالیانه سالیانی و شروانی وغیرهما
حتی ماکول و ملبوس متعلقان آن فرزند و سایر بالفعل از وجوه خاصه سرکار اقدس
میگذرد و بس معهذا اندک انصافی ضرورست که همین قدر تحمّل و تحمیل بس است یا باز هم
دنباله خواهد داشت بلی چندی قبل براین که سیف الملوک میرزا طلاهای مسکوک خزانه
عامره را هشتاد کرور میگفت شاید که در خزانه خاطر آن فرزند باقی باشد شایسته شأن
و شوکت ما نیست که بگوئیم نداریم و هیچ حرفی بزبان بیاریم چراکه منعم هر نعمتی دمادم
بی منت عمّ جوده و عزّ وجوده دست ما را بالاتر از هر دست و دست ما را افزونتر از هر
خواسته است قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی پس با وصف آن اظهار تنگی کردن و
عذر تنگدستی آوردن العیاذ بالله نوعی از کفران نعمت و انکار رحمت خواهد بود شکر الله
راجیا مستزیدا انما الشکر موجب للازدیاد فایادینا تراها ایدی فوق ایدی الوری

وَفَوْقَ الأَيَادِي أَنَا بِهَا اگر آن فرزند اشرفیابی آستانه علی انشاء الله تعالی مرزوق
شود بچشم عبرت خواهد دید که چگونه بیچاره آکنده‌ها را پراکنده گشته دانه دشتها از دلها شده
خدا آگاه تر است که اینها همه را بپاس خاطر آن فرزند و آنکه آواره و بی سامان و مورد طعن
و توبیخ اخوان و اعوان و رجال دیوان نشود متحمل شده ایم آنچه داشتیم در راه تربیت
و مرحمت آنفرزند گذاشتیم و میدانیم بعد از آنکه بفضل الله تعالی ممالک آذربایجان
تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد خدمتی در ازای
این همه نعمتها تقدیم خواهد نمود از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای
خیر و حسن سلوک با دولتهای همسایه که برخلاف سابق مایه حصول نام نیک دولت باشد
و خلاف دستور العمل اولیای این حضرت نباشد یا باز از یکطرف بحرف هر بیپایه
بنای برهمزنی با هر همسایه خواهد بود و از یکطرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و جان
و مال مردم آذربایجان و هر طرف فراشی و پیشخدمتی بحکم ولایتی و ظلم رعیتی خواهند
پرداخت تا عاقبت بجائی رسد که این بار دیدیم و رسید حکومت بدست کسانی خطاست
که از دستشان دستها برخداست سهل است بیا این بار رنبار را بانصاف بگذار قلب خود را
صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا و ملتهای
پادشاه را که سپرده تو باشد خوب راه ببر و دعاجز را خود برس حرف عارض را خود بپرس

نوکر هر چه امین باشد از آقای نوکر امین تربیت چه لازم که رای خود را در رای نوکر
و چاکر مستهلک سازی و خود بالمره عاطل و مستدرک باشی خواه قایم مقام باشد خواه
میرزا محمد علی و میرزا تقی یا دیگران که همگی آمر و ناهی بودند و همگی خاطی و ساهی شدند بقدر
وسعت ظرف ایشان در خور پاسبانی ملکی و پاسداری خلقی بود خدا آنها را نوکر و محکوم
نمیکرد و پادشاه آنها را والی نمیساخت این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیله
نجات دارین بدار و بزودی مصالحه را بگذران زیاده بر این طول مده حکم همان است
که کرده ایم و پول همین است که داده ایم اگر صلح جوئید حاضر و آماده ایم و اگر جنگ
میخواهند تا همه جا ایستاده اِنَّا سِلْمٌ لِمَنْ سَالَمَ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَ اگر کار بجنگ کشید فرزندی
شجاع السلطنه با جنود خراسان و ذوالقدر و دار الخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعیت
خود در زرند و سپهدار با سپاه عراق در ساوه و شیخعلی میرزا با سپاه خود و دسته جات خمسه
و قراگوزلو و شاهسون در مقدمه بحدود زنجان تعیین شده تا ده هزار سوار و سرباز
همدان و کرمانشاهان و کروس و کردستان و غیره از سمت کروس مامور است با مدد آن
فرزند باید هر نوع اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم آن فرزند در فکر باشد
و در آنحدود مشغول جدال و جهاد شود عَسَی اللهُ أَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ اسلام نامه شاهنشاهی
بامپراطور اعظم در باب گذشتن خون ایلچی بآنطور که خواهش کرده بودند

اول دفتر بنام ایزد دانا صانع پروردگار حی توانا وجودی بی مثل و مانند مبرا
از چون و چند که عادل و عالم هست و قاهر هر ظالم پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد
نهاده بحکمت بالغهٔ خود بدکار را از زجر و عذاب کند و نیکوکار را از اجر و ثواب بخشد و درود
نامعدود بر روان پیغمبران راست کار و پیشوایان فرخنده کردار و بعد برای حقایق
نمای پادشاه دینپناه انصاف کیش عدالت اندیش تاجدار بازیب و فرشهریار بحر و بر
برادر والاگهر خجسته اختر امپراطور ممالک روسیه و مضافات که دولتش با جاه و عظمت
در افزایش و فتح و ظفر مخفی و مستور نماناد که ایلچی آن دولت را در پای تخت این دولت
باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جهال شهر آسیبی رسید که تدبیر و تدارک
آن بر ذمه کارگذاران این دست وقتی واجب و لازم افتاد لهذا اولا برای تمهید تقدمات
عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر گرامی فرزند ارجمند خود خسرو میرزا را بپای
تخت دولت بهیه روسیه فرستاده حقیقت ناگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای این دولت را
در طومار صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر بکمال یگانگی و اتفاق که مابین این دو
حضرت آسمان رفعت هست انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته
هر کرا از اهالی و سکان دار الخلافه گمان میرفت که در این کار زشت و کردار ناسزا
اندک مدخلیتی تواند داشت باندازه و استحقاق مورد سیاست و حد اخراج بلد نموده

حتی داروغهٔ شهر و کدخدای محله را نیز بهمین جرم که چرا دیر خبردار شده قبل از وقوع
این حادثه ضابطهٔ شهر و محله را محکم نداشته اند عزل و تنبیه و ترجمان کردیم بالاتر
از اینها همه پاداش و سزائی بود که نسبت بعالیجناب میرزا مسیح وارد آمد با مرتبهٔ اجتهادی
در دین اسلام و اقتدا و اقتدائی که زمرهٔ خواص و عوام باو داشتند بواسطهٔ اجتماعی که
مردم شهر هنگام حدوث حادثهٔ ایلچی در دایرهٔ او کرده بودند گذشت و اغماض از نظر باتحاد
دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد
پس چون اعلام این گذارش بآن برادر نیکو سیر لازم بود تحریر این نامهٔ دوستی علامت پرداخته
اعلام تفاصیل اوضاع را بفرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محول داشتیم امید
از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب وداد این دو دولت ابدیت بنیاد
در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته آمد شد رسل و رسایل
متاکد و متضاعف گردد والعاقبة بالعافیة تحریراً فی شهر ربیع الاول ۱۲۴۵

سواد رقم نواب نایب السلطنه بگراف پسکویچ نوشته

جناب معالی نصاب نیکوخواه بلااشتباه عمده جمیع حمایلات دولت بهیه روسیه جنرال انشف غراف پسکویچ
با علامات مشفقانهٔ مخصوص میداریم ذریعه که آن وداد و دیعه آنجناب رسید روشن فرزند خسرو میرزا را
بطرز بورغ که صلاح دانسته بیت چون ما آنجناب را در جمیع مهام دایره بین الدولتین امین

کرده‌ایم و اعتماد داریم بسیار بسیار پسندیدیم و امید داریم که آنچه رونش را خود منظور و مقصود داد
بود چون پای توسط آنجناب در میان است انشاالله تعالی در رفتن فرزندی بعمل
آید و نتایج خیر و خوب حاصل شود که عمدهٔ آن استرضای خاطر نصفت اقتضای اعلیحضرت
قدر اکرم تاجدار امپراطور اعظم افخم میباشد و همه مقاصد و مطالب بعد از فضل خدا بحصول این
استرضا انجام و اتمام میابد در باب غائلهٔ اتفاقیه که از حوادث روزگار رخ نمود
مایهٔ تأسف دولت قاهرهٔ ایران بود بسیار خورسند شدیم که آنجناب این کار را بعد از
ورود فرزندی بتفلیس گذرانده عریضهٔ خالصانه بدربار سلطنت مدار شاهنشاه اجل اعظم
خَلَّدَ اللهُ مُلْکَهُ وَسُلْطَانَهُ انفاذ داشته است و اگرچه در عریضهٔ مزبوره دو تکلیف از جانب
دولت بهیه روسیه نموده لیکن در حقیقت نفس الامر آن دو تکلیف در حکم واحدند
چرا که عمده اسباب رفع این غائله همین است که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ممالک
ایران فرزند خود را برای معذرتخواهی و تقریر مراتب بیگناهی امنای این دولت
و ناآگاهی این قضیه بحضرت شامل رحمت امپراطور اعظم افخم کل ممالک روسیه فرستاد
و شایان شوکت پادشاه والاجاه صاحب قدرت چنان است که بعد از آنکه از
اینطرف باین سیاق عذر و درخواست بعمل آید از آنطرف بهر جهت از جهات عفو
گذشت شاهانه شامل شود لکن مع هذه المراتب معلوم است که امنای این دولت

برای رفع بدنامی و حفظ نظام مملکت آنچه لازمهٔ اهتمام است در تعزیر و تادیب
مرتکب و مفسد بعمل خواهند آورد و دیگر در باب مأموریت عالیجاه جنرال دالقوروکی که بحسن
اخلاق و فرط اخلاص مرغوب و معروف است و فرستادن توجهای عنایت زاید الوصف
از آنجناب خوشنود هستیم و از تعارف و مهربانی که نسبت بفرزندی همراهان نموده کمال
رضامندی داریم انشاالله عن قریب منتظر وصول اخبار شمول عواطف الطاف اعلیحضرت
امپراطور در بارهٔ او میباشیم و دوازده عراده توپ بارمغانی اعلیحضرت معظم الیه
البته در اقرب زمان بوفور اهتمامات آنجناب خواهد رسید بلکه امید عاطفتهای
کلی در حق او داریم که بر همه عالم ظاهر شود خصوصا در حضرت بلند مرتبت شاهنشاه جمجاه ایران
روحنا فداه از این رهگذر سربلندی و روسفیدی کامل بفضل الله تعالی حاصل باشیم

والعاقبة بالعافیة والسلام

نامهٔ پادشاه عالم پناه بحضرت امپراطور اعظم بعد از ورود دولقاروکی

سپاس و ستایش خداوند را سزا است که بواسطه ارسال رسل و ابلاغ کتب بر وفق رفق و
سیاق وفاق دلهای رمیده را آرمیده ساخت و امور پریشان را بجمعیت باز آورد
و درود نامعدود نیز بر روان رسولان راست کار راهنمایان حضرت کردگار که از
جانب جناب قدس برای رفع وحشت از عالم نهی کنند و خاطرهای آگاه را از خطرات

اشتباه برآورند و بعد بر آینهٔ ضمیر آفتاب نظیر پادشاه والاجاه مظفر سپاه ممالک پناه
برادر معظم مکرم نیکخوی نیکخواه برگزیدهٔ حضرت اله واسطه عقد مودت و مصافات
امپراطور تمامی ممالک روس و مضافات که رای صایب رزینش بر خیر و شر قاهر و
قادر است و حکم محکم متینش در بحر و بر ساری و سایر و ملک وسیع فسیحش از هر جهة مصون
و مامون و تخت عالی رفیعش از نه طارم گردون مرتسم و مشعش میداریم که نامهٔ مهر علامهٔ
دوستانهٔ پادشاهانه که مصحوب ایلچی مختار آن دولت بود در خوشترین اوقات زیب
انجمن وصول گشت مژدهٔ سلامتی وجود آن دوست یگانه و ظهور محبتها و مودتهای
برادرانه خاطر آرزومند را خرم و خورسند ساخت چون مدتی بود که مقتضیات قدر
و قضا در میان مقصود دولها حایل بود و راه آمد و شد رسل و رسایل از حوادثات زمان
و شوائب دوران مسدود وصول نامهٔ مزبوره و حصول اتحاد تازه و ارتباط بی اندازه
چندان موجب مزید شادمانی و کامرانی گردید که زمانه حسد برد و ستاره چشم بد زد
و پایان آنهمه شیرینی شادکامی و عشرت تلخیهای اندیشه و حیرت رسید چرا که میرزا
گریبایدوف از جانب آن دولت بعهده پایهٔ سفارت و رسالت داشت و مهمان عزیز
ارجمند این دولت بود و باین سبب پاس اعزاز و اکرام او را چندان میدانستیم و حفظ
و حراست او را آنقدر لازم میشمردیم که نسبت بهیچ رسول و سفیر آنطور سلوک و رفتار نشده

بود

بود غافل از اینکه اقتضای تقدیر بر خلاف اندیشه و تدبیر است و حادثه چنان که زاید
الذکر خاطر مهر مظاهر ما را بغایت منقبض و ملول میسازد ناگاه و بیخبر روی خواهد داد
بر عالم آرای واضح و ظاهر است که از این حائلهٔ ناگزیر تا چه حد تأسف و تأثر داشتیم
و هیچ راه تسلی و تسکین نمیجوییم جز اینکه حسن مدرک و صفای وجدان آن پادشاه
والاجاه صیقل غبار اشتباه است والبته دریافت کرده اند که حدوث اینگونه
امور از مردم هوشمند دانا دور است چه جای آنکه العیاذ بالله امثال این شبهه
در حق ارکان دولتهای قویم و اعیان مملکتهای عظیم برود و آنگاه با وصف آن تجدید
عهد که مابین دو دولت جاوید مهد شده بود و آنهمه خوشوقتی و شادمانی که از این
دوستی و مهربانی داشتیم بلی هر چند مبدا و منشا این حادثه جز مشاجرهٔ چند نفر کسان
ایلچی با چند نفر اوباش بازاری نبود و نوعی اتفاق افتاد که مجال هیچ چاره و
تدبیر نشد ولیکن علی ای وجه کان ارکان این دولت را از نواب آن اعلیحضرت نوع
خجلتی هست که غبار آنرا جز بآب معذرت خواهی نمیتوان شست و برای انجام این کار
و شستن این غبار هیچ تدبیر خوشتر از این بخاطر نیامد که فرزند گرامی خود میرزاده خسرو
میرزا را با عالیجاه مقرب الخاقان امیر مختار عساکر نظام محمد خان که از معتمدان
دربار این دولت است بحضرت آن پادشاه معظم مفخم و برادر مکرم روانه سازیم و تحریر

این

این معذرت نامه رسمی شاه پردازیم دیگر اختیار رد و قبول موقوف باقتضای رای
ملک آرای آن دوست بزرگوار است تا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط
آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت تا ایام خجسته فرجام بکام باد والسلام

کاغذیست که نواب نایب السلطنه بامپراطور اعظم نوشته است که باید نواب خسرو میرزا برساند

خداوند را ستایش کنیم و نیایش نمائیم که عفوش خطاپوش است و لطفش معذرت نیوش
و مهرش از قهرش بیش و فضلش از عدلش پیش و از آن پس مخصوصان جناب قرب
و محرمان حرم قدسش را که وجود ذیجود شان موجب صلاح امم و موجب اصلاح عالم
و بعد بر پیشگاه حضور التفات ظهور پادشاه والاجاه قوی شوکت قویم قدرت قدیم
دولت عم اکرم امجد افخم امپراطور خجسته ظهور متبجل معظم معروض و مکشوف میدارد که فرزند
گرامی ما خسرو میرزا الحکم محکم اعلیحضرت شاهنشاه والاجاه ممالک پناه روحنا فداه برای
تقدیم معذرت خواهی بحضرت بلند و بارگاه ارجمند آن دولت مامور است و سبب انتخاب
او برای این خدمت همین است که شمول الطاف و مراحم امپراطوری درباره ما پیشگاه
خاطر مبارک شاهنشاهی مخفی و مستور نیست مدتی بود که ما خود تمنای دریافت حضور
آن پادشاه ذیجاه را در خاطر اخلاص ذخایر داشتیم و اکنون که خود باین تمنا نرسیدیم

خورسندی که داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکبخت ما خواهد رسید
پس هیچ وجه لازم میدانیم که از فرزند خود سفارشی عرض کنیم یا از مکارم امپراطور اعظم اکرم
درخواست نمائیم که در مقاصد او نوعی بذل توجه فرمایند که موجب سرافکندگی ما در آستان
شاهنشاهی نشود بلکه باعث سرافرازی ما در این دولت و این مملکت گردد چرا که در
اوقات ضرورت و حاجت مکرر آزموده‌ایم که اشفاق باطنی آن اعلیحضرت بانجاح
مقاصد قلبی ما متوجه شده و بی آنکه عرض حاجتی نمائیم توجهات ملوکانه در حق ما مبذول
آمده است معهذا شایسته آن است که بعد از فضل خدا بالمره تفویض اختیار با منای
آن دربار کنیم و مطلقا در هیچ مطلب عرض و اظهار نکنیم حتی افزونی افسردگی و انبوهی
اندوه خود را در حدوث سانحه ایلچی مختار آن دولت بمضامین ذریعه مصحوبی عالیجاه
میرزا مسعود محول داشته تحمیل زحمتی بعاکفان حضرت از تجدید عذر خجلت نکردیم
چرا که صفای قلب و خلوص ارادت ما امری نیست که تا حال بر رای حقایق آگاه آن
پادشاه والاجاه در پرده اشتباه مانده باشد و شک نیست که چندانکه بر اتحاد
و اتفاق عم و پدر بخواست خداوند داور افزاید برای ما عین آمال و دلخواه است
و خلاف آن العیاذ بالله مایه کدورت و اکراه دیگر امیر کبیر عساکر نظام این مملکت
محمد خان از معتمدین دربار این دولت و محرمان خاص ما خود میباشد توقع داریم که

که در مهام دایرهٔ چین الٰهی بتمکین نوعی که از آنطرف اذن استاد از اینجانب سنی الجوانب نیز رخصت عرض بدو هرگونه فرمایش که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه مغایرت باو مقرر دارند ایام سلطنت فرجام بکام باد والسلام

رقعه ایست که به آقا علی رشتی نوشته است

رشتی علی این روشن رشت تو رخیست — این وجد و نشاط و سیر و گشت تو زچیست
عاشق که باید نرم و هموار بود — این پست و بلند کوه و دشت تو زچیست

بحکم الله تعالی فقراتی چند که بحکایات مشهر نسیم عیار و حسین کرد شبستری مانند بود از شما رسید جا داشت بقصص رموز حمزه الحاق کنم یا بجا فطرت شیخ رضا بسپارم یا بدر ویش میرزا مغان بفرستم بوارثعاب انداز آرد بیل که بود و سبب تشبیه دارالی وسکر چه بود قراولهای دریا کنار را باجن و پری سرو کار است یا باقلای خام و اسپیل ماهی بنجار کرده عیب می جلوه کفتی هنرش نیز بکو آفرین آفرین بر درختهای نارنج رضوان هم هرگز مثل اینها نداشت طوبی باین خوبی نیست اگر باین جلوه نباشد باقی مدایح شما و صافی نارنجها در عهدهٔ شاه میر خان باشد چرا که خود آمده مرا بحضور برد والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم همشیره صلبی و بطنی

مرحوم نایب السلطنه که کوچ او بود نوشته است و این اشعار نیز از قایم مقام است

بسته تمنا و تبرکا تا شد دل من بسته آن زلف چو زنجیر هم دل بشد از کارم و هم کار ز تدبیر

تقدیر چنین بر من و دل رفت نشاید — با قوت تقدیر بر ش اندیشهٔ تغییر
چون دل که اسیر آمد در حلقهٔ آن زلف — تدبیر اسیر آمد در پنجهٔ تقدیر
ای زیور ایوان من ای وان من از تو — که طعنه بفرخار زند گاه بکشمیر
تا با تو ام از بخت منم خرم و دلشاد — چون بی تو ام از عمر منم رنجه و دلگیر
جان ها ز بد اسم شرم رخم خشیت اطلاق — بوس از ندهی عذر لبت شنعت تبذیر
رخسار تو ملدیست که رضوانش بر آیات — کوئی شکر لعل و بکل مشک و بمی شیر
جا کرده در آن خلد دو شیطان که بدستان — دارند بچشم دام و بکف تیغ و بزه تیر
شگفت که بنخچیر کنندم دل و دین را — بس هوش چه بر کر فشد نخچیر
تقصیر شمر بر من چو شد بو البشر از راه — جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
ز آشفتگی عشق تو کرد و شش من رفت — در خدمت درگاه خداوندی تقصیر
بخشود چو بر آدم دادار جهاندار — شاید که بمن بخشد دارای جهانگیر
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد — اورنگ شهنشاهی با قبضهٔ شمشیر

دیشب اینجا نبود دیدا و قات بر من تلخ بود همه کاغذهائی که نواب نایب السلطنه روحی
فداه فرمایش کرده بودند نوشته ماند نه خواب کردم نه کار تا حالا که صبح شد آقا
ملک آید پیشکش اخواسته بود دیدا ما او نفهمیده بود که همان قالی و ترشی و دوشاب
سوغات ولایت را باید فرستاد یا قالی و یا جاقلی را بهتر دانسته اید هر کدام که مناسب
دانند حاضر و موجود است اما نمیدانم جواب نایب السلطنه را امروز چه بگویم که دیشب از
دست شما هیچ کار از پیشم نرفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته هیچ نخوابیده ام
مشکل که امروز هم کاری توانم کرد چرا که بالفعل مدهوش و گیجم آه از دست تو آه از دست تو
دیدی چگونه ما را بگذاشتی و رفتی همچو جبی دل از ما برداشتی و رفتی آخر ای بیرحم سنگین دل
یاران این کنند دوستان همچو جبی با دوستان این کنند ای پادشه خوبان
داد از غم تنهائی دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی والسلام

حضرت میرزا علی سلمه الله می نوشیم هنگام که هنگام ربیع است شما خود که فصل
ربیع و خریف را نمی شناسید حق رفیق شریف چه می شناسید کیستی گل و لاله پر از نقش
بدیع است ان یقولون الا قولا زورا کسی که بدنیا تهمتی افترا کذا رد من کنام
چه خواهد کرد از ربیع تا شتا تفاوت شتی است آنطور که پردسکی آمد تا آنطور که جاپاک
سمنان آمد سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا تحریرات دار الخلافه را

که بحضور بردیم از بیم رمز و سنگلاخ بیا کیتهای مشئوم بلاک که تالی اجل محتوم و هلاک
بود نزدیک نرفتند و سراغی از خطوط شما گرفتند فرمودند الفاظ و عبارات وقایع
نگار مثل آب زلال صافی است که حاجبت ورا نیست مضامین و معانی چون حباب
دعوانی ظاهر و گشاده حاضر و آماده بی پرده و حجاب مثل ماه و آفتاب نه چون
زنشتان شهر و دلبشان دهر که مخدر و مهوس و مجدر و مایوس مانند خلاف شان
هر هفت کرده در پشت حجاب و پرده باشند بهانه عفاف آرند و آرزوی زفاف
میرند رمزنویسی و پنهان کاری دلیل عیب است و حرب بر بوس اخمی کلیب
سرهای کچل و روهای چپور و پچل را روبند و کلاه درکار است اما زلف و کاکل مثل
سوسن و سنبل و دست باد صبا و پیوست باد شمال باشد بهتر چهره تر و تازه حاجت
بسرخاب و غازه ندارد با قامت زیبا احتیاج بدبق و دپانیست منظور این است
که خاطر بسیار طالب است که از خطوط شما کشف اسرار و درک اخبار شود اگر فلان
مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مثل شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم
دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود
اما زهت بحمد الله تعالی والسلام

مخلصان نواز مطاعا آنشب در باب مقراض را روغه قفر و چوخای نور چشم عزیز

میرزا محمد جعفر حرفی مذکور شد و اکنون که ماهوت نمدخته بجای چوخای دوخته
ارسال میشود شاید براین حمل کنند که بالمثل خرج یقه و مزد خیاط از نفع خود کرده
این جزئی را هم نوعی از صرفه دانسته‌ام اقرار خودم در رقعه آن شبی هم شاهد کج خوبست
و فقره ارجح فلسی البته در نظر شما هست الحمد لله شما عارف و واقفید که اقرار العقلا
گفته‌اند نه سفها و جهلا و بالغرض که آنچه آنجا گفته‌ام حجت شود باری حالا که بخل و خساست بنده
باقرار خودم بر من ثابت و مدلل شده چه لازم که حمق و سفاهت را هم بکردار خود بر خود
لازم و موجه کنم اهدای چوخای مستعمل بعد از مدتی بچنین حضرتی برهان حماقت است
هرچند از روی صداقت باشد و ماهوت سایه‌شان و پایه‌ایشان سزاوارتر است
هرچند بی خرج یقه و زنار ارسال شود دیگر استفتائی در باب چاقو فرموده‌اید صورت
فتوی این است که نور چشم عزیز در این خصوص حق دارند بر خلاف شما چرا که عمل بکر حسنی
ندارد و ایشان هم مشتاقند هم مستعد هم در کسب کمالات مستقل و مستبد اگرچه با من
سابقه عنایت ندارند من سابقه ارادت دارم دریغ نمیکند رم همان معترض کذا از شماست

کاغذیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر نواب امام ویردی میرزا نوشته است

ای جفاپیشه یار دیرینه که فزون باد بامنت یاری رقیمه سرکار را که خواندم گویا در

بهشت را بر روی این دورافتاده مسکین گشودند چندان خوشوقت و شادکام
شدم که فلک نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند اشهد از مراحم اشفاق نواب شاهزاده
نوشته بودید که عالمی را بنده و برده کرد خصوصا من و نواب نایب السلطنه روحی فداه
آنقدر واثق و معتقد ساختید که عالیشان محمد حسین بیک بهتر خبر دارد بلی حق این است
که همت والانهمت فرمودند و ماهیکی را از خاک برداشتند خدا عمر و توفیق به بنده
و شما بدهد که خدمتی در تلافی این همه مرحمت توانیم کرد هر چه خواستم وضع رضامندی
خود مرا از برادر گرامی مهربانم میرزا نبی خان اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه در ضمیر
دارم تعبیر بدان کنم لابد سکوت اختیار کردم اما سکوتی یبان عنده تکلم والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمیرزا ابوالقاسم وزیر کرمانشاه نوشته است و میرزا ابوالقاسم از قایم مقام در خصوص وزارت خود مشورتی کرده است

برادر جان فقراتی که در عالم صدق و اخوت از من مشورت جواب بی پرده خواسته
بودند جوابش این است که عمل دیوان بقول شیخ سعدی مثل سفر دریاست بیم جان
دارد و امید نان هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل فما اختاره مضنی به وله عقل چون
من خود از این کار خونخوار بسیار ضرب خورده و ضرب خورده بسیار دیده‌ام و از خونخواری

این کار نرسیده ام قبل از آنکه شما براین رای ثابت و درین حلقه داخل شوید حالت
شما را فی نفسه بی راه گریز و سپر بلا معتقد نبودم ولکن بعد از آنکه در حلقهٔ خودمان داخل
و بخدمت دیوان دخیل و کلی کافی و کفیل شدید این اقاله و انکار و اعاده و استعفاء
شما را بهیچوجه موافق صلاح و منتج خیر و فلاح نمیدانم نهایت از اول آشنائی چو کردی
چیست موجب جدائی تو در آغاز یاری خوش دلبری ولی بسیار بار زود سیری
ملاها در لباس اهل آخرت شدند و میرزاها با اساس اهل دنیا کار شما بالفعل از آن لباس
گذشته است و اگر خدا نکرده با این اساس نگذرد العیاذ بالله از آنجا رانده
و از اینجا مانده خواهید بود خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین کار آخرت
کردی نه دنیا هوسناکی تا کی عبث کاری تا چند مرد مردانه باش پای دوام و ثبات
بیفشار کار خود را بجد اپنداز و امر عقبی را از راه دنیا مباز ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب النار شما که الحمد لله مثل حاجی ما نیستید که از جمع
ضرتان عاجز شوید و پا سوخته عفاریت و عجایز باشید از ناز و خشم و زهر چشمان
بترسید و زود از پیش در روید عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی
بود بشما چه شما الحمد لله خودی و خودمانی و محرم درونی هستید چرا از زیر کار بگریزید
دیگر مصلحتی که از من کرده و شسته نبودن جواب را بقید قسم شرط نموده بودید جواب این است

که اگر

که اگر واقعاً سخن من بروید حالا با مصلحت وقت در آن می بینم که ملازمان سامی تن
بقضا در داده و بند از گلوی همیان گشاده با کمال جلال وارد دار الخلافه شوید و هر که
خواهد و هرچه خواهد بدهید بچاپی طهران را خودتان بهتر میشناسید بزر و سیم سر فرود
آید و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام اگر خواهید خست ملائی را در کسوت
میرزائی خرج دهید از پیش نمیرود کار عیب میکند با من بحث خواهی کرد که چرا در ترک
اقاله چندان اطاله کردم و شما را بعد از وارستگی بر سر کار عاشقی آوردم برادر جان من
دوای درد شما امروز منحصر باستفراغ فاقع صفرا ست و دوا رضا دهم اهر که هست از
بالا و پست باین رام خواهد شد و باین دام خواهد آمد هر که زر دید سر فرود آورد ور ترازوی
آهنین دو دوش است چاپار آخری شما حالا در اثنای تحریر نوشته رسید کاغذ
او را خواندم این فکری که کرده اید انشاءالله خیر است معلوم است حالا بر سر حرف
من آمده اید و راه گریز و سپر بلا میخواهید اگر چنین است آفرین بر شما بسیار خوب آمدید
هیچ بهتر از این اسبابی برای آنچه میخواهید گیر شما نمی آید آسمان این جا بدر القدوا و دو خشه
است خدا بیامرزد انوری را یک قطعه را خوب گفته است خانه بی حفاظی خراب شود
یادم نیست البته شما در یاد دارید آخر یک عیش نو درست و انشاءالله از ذهن نا
محرمان دور است و السلام　　برادر مهربان من　　این پرده بگوی تا یکبار

رخصت

رخصت ببرد و پیش مستان   این رخنچه ظالم که پرده ظلام است که با شفق می آید و با
فلق میرود و بهانها را تمام جواب کنم و خلق روی زمین همه در خواب رفتند و شب
از نیمه گذشت   و این نوکرک قرمساق خودم مثل علم یزید بر پا ایستاده   گوئی
ابریست که از پیش قدم می زود   نه پایش خسته می شود و نه زبانش بسته قرمساق سلس
القول دارد کاش سلس البول میداشت در قوة لافظه و قدرت حافظه بی مثل و مانند است
فضّ الله فاه و قرب فناه دیگر غمزه و عنا میرزا اسمعیل خان من جای شما چندان
در پیش ما خالی است که بوصف آید و بشرح گنجد هر شب و روزی که بی تو میرود از عمر
هر نفسی میرود و هزار ندامت صبح شد این ظالم کافر خسته نشد چرا پیش من نیامدش
نمیخواهد پیش من دردمندی بسیار من از حضورش حالت احتضار دارم و آن قحبه باجرات
و شهار بده نگشت کس همی خارد والسلام

این کاغذ را قایم مقام بمیرزا محمد بروجردی نوشته است

جاء الکتاب فجائنی روح و ریحان و راحة   بما حوی نکت البلاغة والبراعة والفصاحة جمعت
صحیفتک الشریفة بالکنایة والصراحة   بین اللطافة والنظافة والملاحة ما کان فیها شیء
لو لم یکن فی الاستماحة   اقصر فان الاستماحة اس بنیان الوقاحة   ماذا یضرک ان
ارحت اخاک و نفسک مستراحة   قد وصلت بی رقعة ظریفة فی بقعة شریفة مرسلة من اسم

الهنی الی کنیته موصلة فقلب الشجی الی منیته واقعة فی العین محل السواد راقعة بالرفق
خروق الفؤاد فوثبت علیها و نظرت الیها نظر الصب الکئیب علی وجه الحبیب اذ کان
الوصل بعد الصدود والصد بعد العهود ما زلت امتع فکری بها وارجع ذکری لها و ارد
طرفی فیها متفکرا فی کنه معانیها متحیرا فی وجه غوانیها انقل عینی فی کل ساعة و دقیقة
من حدیقة الی حدیقة و یطیر القلب من غصن الی غصن و من شجرة الی شجرة و یستطعم
ثمرا بعد ثمر و ما هی الا ریاض ذات بهج ترتع فیه القلوب والمهج و جنات ذات فواکه
و اثمار تستلذ منه الطباع والافکار و ما انا الا کابی عائل جوعان حضر علی مائدة السلطان
یعطف من ادام الی ادام و یاکل من طعام بعد طعام جاهلا بما یاکل و طعیم النظر الی خط
کانه جنح طاوس او صدغ عروس فاعطف عن لفظ کانه لحظ غزال ام سیل وصال
ثم ابتغی کشف القناع والهوی الوقوف والاطلاع علی باطن حجلة العرائس و حجرة النفائس
فشغلنی دقائق المعانی عن رقائق الالفاظ تارة اشکر سعی الاخ العزیز و فضل انعامه
و اخری یسکرنی شوق کلامه و ذوق مدامه فاصبح متقلبا بین السکر والشکر و لا ادری
فیم اطمع و بم اقنع ابدیع البیان عن صنیع البنان ام بحلو المطایبة عن حسن المکاتبة
او بصریح الروایات عن فصیح الکنایات ام تلمیح الاشارات و تنقیح العبارات
بچه عضو تو زنم بوسه ندانم که کند بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش   کانی زرقت

الحج و دخلت البیت فرأیت فیه کل ما رأیت او وردت بباب سلطان الملوک و امام
الانام فشهدت ملکاً و اماماً فی کل محل و مقام و اسئل الله التوفیق و شکره فیما اقدر و
اطیق علی ما رزقت خیر الکلام من خیر الکرام تا باینجا آنچه منظور رشد مستور نیست که خود
پسند از ادام دل کام عقل است خلاف خردمندان که بحکم خرد نیک را از بد شناسند و با اطراء
و اطراب مغرور و مسرور نگردند حضرت صاحب رقعه که خود را در فهم و ادراک از اوج افلاک
برتر شمارد همان به که از کتاب خود بجواب حقیر کفایت کند و مکتوب مرسل مکتوم و مهمل
گذارد تا ارباب نظر از مطالعه آن بمعاتبه بر نخیزند و بهرد و از لوم لائمان در امان باشیم
سبحان الله اگر این مرد را عقل و تمیزی بود چگونه از چون منی که ارجح فلسی علی نفسی و جبی علی قلبی
و صره عینی علی قره عینی و بدره فضتی علی بهجه مهجتی آمل کرم و سائل درم میگشت و اعجب
ثم اعجب سئل منی دیباج الصین و نفائس قسطنطین یا فاجرا انا تاجر ان حضرک نقد
فعلیک بسوق التجاره و الا فعلی سنگ الحجاره و بنده حقیر که در جرگه ممالیک
محسوبم و در حضرت نیابت بچاکری موصوف و منسوب عمریست که از دربار والا
بدرگاه اعلی ما مور گشته و مهام چند در عهده اهتمام دارد که بطئی حملها و تکادنی ثقلها
فرصت کو مهلت کجا که مزوری بزخرفی چند جواب فرستم یا بر رقعه مجهولی صره معلومی
فشانم انشر رقعتک فی تعقبتک و لا تطمع فی مال احد اذا لم تعاونه بلسان و بید و اعلم ان غنی

بعد

چندرا

بعد ورودی بهذا البلد عرضت فهمی علی امثال السلطان و استعنت الاعوان و الاخوان
فما زلت متفقا امرهم عنقا علیهم متعلقا بهم و متشفعا الیهم و فی سبیح راحته تلزم السماحه و تعتق
انا سماحه و یبقی الکف و تلقی السعود و تسرف فی صرف الاجناس و النقود و الزم بابهم
فی کل باب و اسئل حاجتی بالابتهال حتی وجع رجلی و خرق نعلی و وهبت کل ما کسبت فی
عمری و اهلکت کل ما ملکت و بذلت کل ما حصلت و لم احصل شیئاً الا فرط الندم و جرح
القدم و انتبهت من رقدتی و منامی بعد خلو کیسی و خلو کاسی و علمت ان البخل فی موقعه
احسن من البذل فی غیر موضعه الی و بذل المال علی فئه ذات خصال اخسها الکذب
و المطال جربتکم ایها الاخوان و وقفت علی حیلتکم و مکنون مقالتکم والسلام

کاغذیست که از طهران قائم مقام بآذربایجان بمیرزا موسی خان وزیر برادرش نوشته است در سال مصالحه عثمانی

نور چشما قبله عالم قبل از عید بمن فرمودند که حاصل احضار تو و معتمد این بود که شما
دو نفر امین بزرگ شاهید با هم بنشینید از خراسان را حالی تو کنم آذربایجان را
تو حالی و کن با هم مشورت کنید و مصلحت دولت را بفهمید قرار سفر شاه را بدهید
و بنای امر این دو سرحد را در خاکپای شاه بگذارید معتمد هشت روز بعد از من وارد
شد شب عید و روز عید صحبت خارج گذشت روز بعد از عید پیشکش خراسانیها را بسلام

دیوانخانه آوردند میرزا محمد نائینی عریضه خوان حاضر بود اسبها را با شالها و غیره
بحضور آوردند محمود خان عرض کرد و عریضه را در آورد و هر قدر تنحنح کرد و انتظار کشید
هیچکس از صف میرزاها بیرون نرفت عریضه را بگیرد و بخواند آخر شاه اشارتی فرمود پسر میرزا
اسدالله رفت و عریضه را طوری غلط و بد و مقطوع خواند که سلام ملوث شد و شاه متغیر شد
دو دفعه دیگر که محمود خان آدم ایلخانی را آورد تا عرض کرد پسر میرزا اسدالله از صف جدا
شد و تا نیمه راه رفت و معلوم شد که عریضه را محمود خان همراه نیاورده میرزا هدایت دستی
بصف آمد و محمود خان دستی از دیوانخانه در رفت و شاه دستی از تخت برخواست
و خراسانیها تعجب کردند از عمله شاهزاده‌ها و تیمم اطرافی که پای نقاشخانه در ورودی مهتابی
ظل السلطان بتماشا ایستاده بودند بی اختیار شلیک خنده بلند شد شاه بخلوت رفت و
اول این را طلبید که چرا متوجه نشدی تو چه کاره هستی شغلت چه چیز است مرده شور
ببرد در خانه مرا ضایع کردی این گفت بمن چه نه خراسانی دیده‌ام نه پیشکش را خبر دارم
نه دخل و تصرف در انشیها میکنم نه در عمله حضور بطلی با من است شاه بیشتر متغیر شد معتمد را
خواست فرمود شما صفهاینها در کوچهای چهار باغ کون میدادید حالا بعداوت یکدیگر در
خانه مرا ضایع می‌کنید باز بروید پی کسب قدیم خود تان نمیخواهم اینجا باشید و هر دو را
با خفت وجوه از حضور اخراج فرمود محمود خان را بو آمده خواست الله‌یار خان دست و پا کرد ودر خارج

تقصیر را بر گردن میرزا ابراهیم لشکرنویس خویش معتمد گذاشت ماده بجز و ضعیف
ریخت آن بیچاره را در زیر چوب از پا انداختند و معتمد مفتضح شد از من تحقیق فرمودند
که تو هستم در امثال این امور بمن چه میگوئی عرض کردم بلاد آنها می گشتم و در نظر نایب السلطنه
از سگ کمتر بودم و همه کس راه یافته بود و امر در خانه مغشوش بود و همه بمن چه میگفتند
بعد دیدم که تلف میشوم ترک کردم و توبه کردم و حالا چند سال است بمن چه نمیگویم
سهل است که هر کس خوب خدمت کند خود مستوجب تحسین میدانم هر کس غلط و خطائی
کند خود مرا مستعد سیاست میکنم و ضرب و ترتیب نایب السلطنه را اشهد بالله هیچکس جز خودم
روا ندارم و نیاست در خانه هست بی غلط و خطا میشود و هر وقت امری اتفاق افتد
ضرب حضور را خودم میخورم و ضرب بیرون را خودم میزنم و قوام امر خودم را و در خانه
آقای خودم را بهمین ضرب خوردن میدانم اگر دیگر دربار مثل ترک اولی از میرزاده صادر
شود و ضرب آن را من خود نخورم و من خود نزنم خود مرا معزول و مخذول امر آن در خانه
مغشوش و ضایع میدانم تا حال قایم مقامی بود در پیش سفید بود و احترامی داشت لاکی
داشت طوری میگذشت حالا اگر من باین طور نباشم نمیگذرد نوکرهای بزرگ مثل حسین
خان و امیر خان و محمد خان و برادر همین الله‌یار خان آنجا نشسته اگر من قابل ضرب
خوردن و قادر ضرب زدن نباشم بجنگت دیگر قحط نیست در جای من بنشانند فرمود

پول برابار نکردی حکومت بسیار بر خود بستی اصفهانی نیستی و الا نه آنجا تیول نستی
هیچ و راه بروی نه اینجا میدانستی این طور حرف بزنی باید نایب السلطنه قدر نوکری میرزا
بزرگ را بدانند تو قدر پدری او را بدانی کم آدم نبود قانون اوست که درست امیر و فر
و عبیتها با همین حرف از قبیل که پول آشتیانیها در راه بدست دزد افتاد و ملک خریده
بودند در سلطانیه از قایم مقام مرحوم شنیدیم این عرض تو درست است همان حرف
اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا هم توفیق خواهد داد حالا ما همه را دوانیدیم و ایلچی با
راه افتاده فردا جشن میدانست و پس فردا اسب دوانی است و مردمان غریب اینجا هستند
و کار و کاغذ و فرمان بسیار هم در میان است در حقیقت کارگذار ما ظل السلطان است
تو و میرزا محمد علی خان هر یک بکاری که وظیفه شماست اقدام کنید ان شاء الله تعالی
معطل و ناملایم رو ندهد میرزا محمد علی خان از او شنید و فرمودند و با هم بر آمدیم او بکار
آتشبازی و جشن و اسب دوانی و قورچه جنگی و کشتی و پهلوانی رفت و من بخط مستقیم خود
این و معتمد رفتیم و تا عصر هرچه کاغذ و نامه و کار ایلچی و سایر مردم بود بدست خود
شان تمام کردم و وقت عصر والده سلطان محمد میرزا واسطه این شد و او را احضار
فرمودند و معتمد با تسبیح رفت با ضرب بود و ضرب بود و ضرب بود و دیگر از حکایات
روز من بود و از معتمد پرسیدند که حلال مانع بود از رفتن خود دست عریضه بخوانی عرض کرد مقصر

فرمودند

فرمودند فلانی تو خود دست عریضه میخوانی عرض کردم غیر چشم من و آواز برادرم ضعیف
است و چند نفر از ما بهتر هست و همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ضرب خوردن
با مانیت شاه فرمودند تا در آرزوی این هستیم که یکنفر باشد فرمایش ما را موافق خواهش بنویسد
به شک آمده ایم میرزا خانلر مستوفی است از او توقع نداریم معتمد سر باین کار فرو نمی آرد و امین
الدوله خر است میفهمد نمیدانم در میان میرزاها کسی هست که این خدمت بکند یا نه معتمد عرض
کرد که میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی نوائی ولد میرزا رضا قلی و میرزا
بابای آشتیانی هست شاه جواب نفرمود و برخاست و باز فردا میرزا خانلر را خواست
خدمت تحریر را با او رجوع فرمود تا حال دیگر بر سر آن حرف نیامده دو روز که از این
غوغاها گذشت من و معتمد را خواست و مشورت بمیان آورد و من صلاح در این دیدم
که شاه را تکلیف با دو جان کنم و امر سرحد را کلی بقلم دهم و معتمد شاه را میل بخراسان میداد
و میگفت با روس مماشات صلاح است یکدو مجلس مدعی او شدم و آخر الامر بنای
خراسان شد و هر قدر خواستند از من تصدیق بشنوند تا حال نکرده ام و مصلحت را در این
سیاق دیدم منتظر وصول جواب چاپار رسائل هستیم هر روز چاپار برسد روانه دیگر
بی قضای الهی عازم خواهم شد فرمودند ایلچی را اینجا نگاهداشتیم لکن شما اگر از قاسم
خان مطمئن نباشید او را معطل کنید تا خبر برسد به فهیم نگاه میدارند یا نه بی کرو نباشید

بابت عریضه خواندن

مثل

مثل‌ها بان بکشند والسلام علی من اتبع الهدی

ازمسودات و مشقهای قایم مقام که بقلم جلی نوشته است

حضرت ولیعهد تا حال دنبال آنکه نال نرفته اند و این کار بسیار سهل گرفته اند حتی بنجاصه وجود مبارک شبهای قناعت از ماکول و ملبوس کنند و هرچه باشد صرف مدافعه روس و محافظت ملک محروس سازند حصار و قلاع را بر ابنای تاج مقدم دانند و هیچ گنج زر و درج گوهر را با یک جعبه آلات حرب و یک کیسه باروت وسرب برابر ندانند این ملک مختصر را که از سه طرف بحر و بر با روم و روس مجاور است و جمیع اوضاعش با سایر ممالک مغایر مالک الملکی چنین باید رزم خواه نه بزم خواه نامجو نه کامجو چنانکه این وجود مسعود بنانی قانع است و عزمش بجهانی قانع نیست چه لیست کرباس پوشد و لعل و الماس بخشد فتح و نصرت خواهد عیش و عشرت نخواهد نای جنگش بکار است نه نای و چنگ اگر از ملک جهانش حاصلی است همین راحت خلق است و رنج حمیت خود و دادن گنج و بردن رنج خلاف سایر ملوک که گاه وحشیان را صید کنند و گاه سرکشان را قید حضرتش را اگر صید نیست قلوب است و اگر قید نیست همان گشا رنگ است و کرد راحت

رقیمه کریمه بود یا قصیده فریده یا کاروان شکر از مصر به تبریز آمد حاشا و کلا با کاروان

مصری چندین شکر نباشد ببر تو که توانگر شود از مشک و شکر هر کرا با سر کلک تو سر و کار بود مثل بنده که با نعل شکر اینجا من و مشک بخروار بود نمیدانم از مدح عرض کنم یا مادح یا ممدوح اما جناب مادح طیّب الله فاه و جعلنی الله فداه معجز روزگار است و کمال قدرت آفریدگار چنانش آفریده که خود خواسته بفرش جهان را پای راسته اختر از چرخ بزیر آرد باشد بو رق گوهر از کلک سلک آرد و ریزد بخروار و کأنّ تحت لسانه هاروت ینفث سحرا و کأنّ حشو بیانه ذهبا و عطرا اما مدح فنعم ما قال الحجازی خط کالخبجة الطواویس اغتدی لحوده کبراثن الاساد معنی تسلسل کالعقود و انه لذوی العقود سلاسل الاقیاد رمل مثمن را از رمل مسمن خوشگوارتر فرموده بودند بحری سالم و وافی مصون از لغزشهای زحاف صحیح الارکان سلیم الاجزاء تام الضرب و العروض متوافق الصدر و الابتداء عاجزم از صفات آن عاجز مگر یک دلبری کنم قرینه شرک قل لو اجتمعت الجن و الانس آمدیم بر ممدوح کأنی بالاقرع و الناس مجتمعون حوله و مستمعون قوله و هو ایده الله فی الدارین یضحک و یمیل و یقهقه و یستطیل امان است بعد از این کمان این مرد را نمیتوان کشید والسلام این کاغذ نیست که قایم مقام بعبدالحسین خان پسر صدر اعظم نوشته در سال فتنه روسی مخدوم مکرم من نوشته بودید در این اطاقها جور دانند که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار خدای

واحد شاهد است که خوشی بنده شما در طهران در ملازمت شما بود باقی همه بیحاصلی
و بوالهوسی شد گرچه الحمد لله تعالی نوعی میگذرد ولی بزحمت و مشقت آسودگی و راحتی
نیست خدا آسان کند دشوار ما را عالیجاه عزیز مهربان میرزا عبد الغنی حسب الامر قدر
قدر نواب مستطاب ولی النعم علی الهمم نایب السلطنه باینجا می آید از همه جا باخبر و آگاه
است هرچه استفسار فرمایید عرض خواهد کرد منت خدا را که ایام آشفتگی رفت و هنگام
شگفتگی در رسید آخر عمر کفر و کین است و اول نظام دولت و دین الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن مشار الیه قطع نظر از این که نوکر خوب نواب نایب السلطنه روحی فداه است
انیس و همدم و جلیس و محرم بنده شماست فرصت فرموده او را زود و خوب روانه
فرمایید آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدر زن باز شکست خورد کار درستی کرد اینجا
اشاره به انجمن اتحاد است
ماندنی است طهران رفتنی قبله عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه
بورود بدار الخلافه بندگان صاحب مکرم امین الدوله را خواهند خواست برگ
خود است که فرصتی ندارم که شرح دلی نگارم هرچه پرسید میرزا عبد الغنی عرض خواهد کرد و السلام

بعد از فوت ولیعهد مرحوم از خراسان بمیرزا تقی علی آبادی نوشته است

یا باثة الجزع لولا رنة الحادی لما شغلت من وادٍ الی وادی جذبه لطف و میل
شماست که این پیر شکسته بال را میکشد هر جا که خاطر خواه دست آن بار مجال صحبتی

نشد

نشد و زمانه فرصتی نداد تا این بار چکنم بیدانم در مرثیه نواب غفران مآب
فکری کرده اید و دستی بگنجینه طبع قادر و اصداف بحر زاخر خواهید زد یا مانند بحر
بی غواص و بزم بی رقاص مهمل و عاطل دارید لا تسمع الا همسا اما من از آن قصیده که
باد صبا ای سلاله شب هجران یکی دیگر هم برای مرحوم محمد علی میرزا دیدم
که هر که در مقابل آن برخیزد احمق است اگرچه عمق است سبحان الله بنده و شما
اگرچه مرثیه خوان و مرثیه دانیم چرا تا بحال خود نخوانیم و برای خود ندانیم عمر بگذشت
به بیحاصلی و بوالهوسی تا کی و تا چند از جوانی تا پیری زهی پیری تا کجا ایکه پنجاه رفت
در خوابی مگر این پنج روزه دریابی و السلام

سواد رقمی است که سرکار جلالتمدار نواب مستطاب نایب
السلطنه در حکومت کرمانشاهان بنواب محمد حسین میرزا
الملقب بحشمة الدوله ولد ارشد و اکبر مرحوم شاهزاده طاب
الله ثراه مرحمت کرده اند و رقم بخط مرحوم قایم مقام بود

حکم والا شد آنکه چون انظار فضل و رحمت آلهی نسبت بوجود مسعود ما نامتناهی بود
امداد لطف و مرحمت شاهنشاه بلندپایگاه خسرو ملک عالم زیور نسل آدم قهرمان ماء و طین
آفتاب آسمان و زمین خلد الله ملکه و سلطانه درباره ما از حد نصاب افزون شد و از

حصر و حساب بیرون فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله
پس بحکم این موهبت سبحانی و مکرمت سلطانی پایهٔ اعتلائی چند در مدارج اوضاع و
احوال ما ترقی و تصاعد یافت که زبان از شکر آن قاصر است و بیان از ذکر آن
عاجز و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از آنجمله بعد از آنکه از طرف اشرف همیون مهم
خطیر پاسداری ثغور آذربایجان بعهده اهتمام ما مرجوع شد و همین توجه و التفات
روزافزون نظامی درخور وسع و قدرت یافت چند ولایت دیگر از ممالک عراق
ضمیمهٔ ایالت و تتمهٔ جلالت ما گردید که یکی از آنها دار الدوله کرمانشاهان بود و چون
ولایت مزبور موطن اولاد و اعقاب شاهزادهٔ مغفور البسه الله حلل النور و مجمع معاشر
ایلات و احشام و سرحد عراقین اعراب و اعجام است و طبیعهٔ رسم چاکری و خدمتگزاری ما
آن شد که مزید جهد و اهتمام در مراتب انضباط و انتظام آنجا مبذول داریم و نظر توجه
و التفات بر تربیت اخلاف عظام برادر رضوان مقام گماریم که همگی با فرزندان گرامی
ما خود بی تفاوت و فرق اختر یک برج و گوهر یک درج و فرع یک اصل و نور یک شمسند
بناءً علی ذلک ما مراتب اصلح و انسب چنان بود که مرزبانی آن ملک و پاسداری
آن ثغر را از جانب سنی الجوانب خود بیکی از اولاد برادر مغفور مبرور مفوض و موکول
سازیم تا بنحوی که اولیای دولت قاهره زاهره شاهنشاهی از رهگذر تفویض ما آسوده

خاطرند

خاطرند خدام اعتاب مستطاب ما نیز بواسطهٔ تفویض ما مطمئن القلب و فارغ البال
باشند بالجمله فرزند اسعد امجد نهال دوحهٔ دولت و اقبال محمد حسین میرزا
ختم الله عواقب اموره بالخیر و حفظه عن کل ضیم و ضیر که از سایر اعقاب برادر
غفران مآب اکبر سناً و اخضر غصناً و اصلب عوداً و اعز وجوداً بود برای تقلد
امر و حراست آن ثغر انتخاب نموده مرزبانی آن ولایت و صاحب اختیاری ایل
و رعیت مخصوص داشتیم که بنحوی که شاید و باید در پرستاری اخوان خود و سایر
عیال و اطفالی که در دار الدوله میباشند سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آرد و سرحدات
عراقین را بر وفق عهود و شروط دولتین علیتین اسلام ضابطه و نظام داده جمع
عشایر و عساکر کند و خاطر اصاغر و اکابر نماید ایالت را تابع عدالت سازد و رعیت را
مورد رعایت دارد و لیکن احب الامور الیه اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و
اجمعها لرضاء الرعیة و کلها المصالح الجندیة مقرر آنکه فرزندان عظام و امرای کرام
و وزراء جلیل الاحتشام و عموم سرحدداران جانبین و رؤسا و اکابر و رعایا و عشایر
فرزند ارشد کامکار را صاحب اختیار کرمانشاه و سرحددار عراقین دانند و قول و فعل
او را داخلی و خارجی آنحدود و ثغور معتبر شمارند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۴۵
کاغذ نیست که قایم مقام بوقایع نگار میرزا صادق

مروزی

مروزی ازخراسان نوشته است درزمان حیات نواب مستطاب نایب السلطنه طاب الله ثراه

رقیمجات مفصل مصحوب ذوالفقار بیک رسیده بود عریضهٔ مختصر در جواب مینوشتم
تا اواسط صفحه طوری باهم راه آمدیم آنجا قلم سرکشی کرد عنان از دستم گرفت پیش
افتاد دیدم بی پیرا زخامه سرکار رد قایع نکار اقتباس کرده زاغ است وز اغزا
صفت کبک آرزوست جلوش را محکم کشیدم خانه خراب همه مرغی طوطی و بلبل
میشود که بی پرده عاشق باشد وخوش لهجه و ناطق گردد مثت بذاء التضمت خیر
لک من داء الکلام وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه راستی یعنی چه درستی
کجاست بی پرده کوئی چرا پنهان خورید باده که تکفیر می کنند مردی که اینجا
بی پرده وحجاب حرف بزند نادرتر از آنست که زنی در فرنک باچادرو
نقاب راه برود انی لم استطع معک صبرا کاغذه را مثل ابنای زمان دم بریده
کردم انشاء الله ناچور نیست مثل آنشب که مدبری منحوس با من معارض بود کاغذ
معکوس بمیان انداختم الحمد لله ناچور نبود شکرالله منصور شدم واین فن را از پدر آمرزیده‌ام
طاب ثراه که باروس معارضه مثل مصلحت دید بلی با شما و سلمان درستجا هر ایمان
بر نمیتوان آمد سیف شاهر خاصه سلمان پارسی است صدق ظاهر مخصوص صادق مردی

نه هرکس حق تواند گفت گستاخ بنده با قصای چین و حبشی ملی که با لذات
دارم بکنایه و رمز معتقدم تا از سعایه و غمز محترز باشم یا خفی الالطاف نجنا مما نحذر
ونخاف بجاه محمد وآله صلی الله علی محمد وآله ٭ این چند سطر بخط رمز بوده
حسب الامر حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملک نوشته‌ام باید جوابش را صواب
از شما برسد وطول نکشد که بسیار انتظار دارند خدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا
از شما میخواهند قوی علی خدمته جوارحک واشدد علی العزیمة جوانحک جلو دار سرکار
اشرف که اسب سلطان آباد میبرد من دلتنگش ملاقات قرائی بودم مجال
نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم که انشاء الله تعالی زود برسانید وعده
بخواهید حق این است که دو رقیمه از ایشان تا حال رسیده و من هیچ جواب ننوشته‌ام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نکار نوشته است در زمان حیات نواب نایب السلطنه

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
ذرهم وما یقولون شماتت با همسایه است آنها چطور است انما العاقل من الجم فاه
بلجامه بگذارند خاموش باشیم بهتر است هم آن داریم کز نیش ایشان بر دل زنند
شکمان آرند ونطق بسته باز واکنند مسطورات شما کلا مفرح روح است و بشارت

فتوح روح و ریحان و جنه نعیم لاشک اگر بر وفق حلم شما در این مملکت عمل شود کارها بر حسب مراد خواهد بود ولیکن غافلید که فراهم کردن اسباب چه قدرها مرارت دارد خصوصاً طاعون پارسال و سفر دو سال نوکر و رعیت آذربایجان را ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان بلشرین رکاب والا را از بضاعت انداخته حالا که اول بهار است ملبوس و مواجب چادر و اسقاط و دواب باید داد یا جواب راست بفرمائید به بینم کدام یکی از این دو تا را امید هید هما خطتا ایا اسائر و ذمة ومشتغل

دِا مَادَمُ وَالموتُ بالحُرِ اَجدَرُ — این چند سطر بخط رمز بوده

ایضاً کاغذیست که قایم مقام بوقایع نگار نوشته است وقتیکه نواب نایب السلطنه العلیه از خراسان بدار الخلافه احضار شده بود

حضرت ولیعهد روحی فداه میفرمایند ذوالفقار علی آدرنیام و زبان وقایع نگار در کام نشاید چه واقع شده که دو بار است غلام شاه و چاپار و ایلچی آمده و رقعه حکایت احضار را در میان آمده و از جانب وقایع نگار هیچ واقعه نگاشته نشده نمیدانیم این تقصیر از میرزا مهدیست که ناخوش بوده و خبر نشده یا خوش بوده خبر نکرده یا خدا نخواسته وجود شریف را نقاهتی عارض بوده یا رفت و آمد خدمت بندگان

خداوندکار را کمتر فرموده باید اگر هیچ طور اسباب و علل نبود چگونه امکان داشت که هزار محاسن و قبایح در باب ترک و فعل این سفر انشا و انفرموده باشند چنانچه مکرر میفرموده اید و میدیده ایم و معتاد بوده ایم و اکنون که خلاف مشاهده میشود مستبعد میداریم و متعجب میدانیم و از روی کمال استعجاب این صفحه کاغذ باین خط جلی تسوید میباید و آخر الامر هم که در خاطرها خلجانی وارد این است که خانه سرکار هم مثل خانه وصاف صریح و صابونی و صاف حتی متی اجری بلا اجر گفته باشد قلم اینجا رسید و سر بشکست صاحب بنده اگر از صاحبکاران که متحد است پس بنده است و اول ارض مس جلد را ابجا کم خدمتی نفاق افتاده باشد خجلت و شرمندگی با بنده و علی و فی ذمتی که اگر همه از بقیه منافع املاک مرهونه باشد از عهده بر آئیم ولیکن خراسان و ولایت شما و من بیگانه و با آشنا حضرت ولیعهد روحی فداه تا زحمت و خرج و نوبت فتق بود تشریف داشتند و اکنون که هنگام رتق و اول بهار و قرار خراج است احضار شدند و از اینجا هم فرصت نشد که مطمئن شوند والسلام

عریضه ایست که سرکار نایب السلطنه العلیه سال اول ورود خراسان قبل از فتح امیرآباد و قوچان و سرخس بجناب کبیابی خاقان مرحوم نوشته و از منشآت قایم مقام است

قربان خاکپای مبارکت شوم فرمان واجب الاذعان مانند وحی ربانی نازل
گردید و فرق غلام فدوی را باوج فرقد رسانید مضامین قضا آیین آن که مشعر
بر تعیین افواج سپاه بود بر مراتب امید دولتخواهان و بیم بدسگالان افزود
حق سبحانه و تعالی سایه آفتاب خسروانه را بر مفارق جهانیان پاینده بدارد و پرتو
لطف و شعله قهر خدام درگاه آسمان جاه را بر مطیع و عاصی سوزنده و فروزنده
گرداند اَنتَ الَّذی تُنزِلُ الاَقدارَ مَنزِلَها وَتَنقُلُ الدَّهرَ مِن حالٍ اِلی حالِ وَما رَدَدتَ
مَدی طَرفٍ اِلی اَحَدٍ اِلّا قَضَیتَ بِآجالٍ وَآمالِ استفساری از گذارش احوال این
فدوی و اوضاع این ولایت شده بود شکر خدا و سایه خدا را برین غلام واجب است
که با همه ناقابلی مورد صدور خطاب و رجوع امور گشته و ثنا بر کتایب سپاه
لازم است که بخت دارای دیهیم و تخت هر طرف که مامورند منصورند و ثنا بر عموم
رعایا متحتم است که در ظل و پناه حضرت ظل الله هر جا هستند مصون و مامونند ملک
مصون است و حصن ملک حصین است منت خدای را که چنین است هرات و
بخارا و خوارزم هر سه در شدت اضطرابند که تا کی بحکم همایون عزم شود و شعله رزم خیزد
تکه و سالور و ساروق هر سه در چار موجه اضطرارند که تا چه وقت بقهر و قسر اخراج
شوند یا بسبی و استرقاق ترتیب و تجهیز و جنود شان هر سه در پنجه اقتدارند و گیاه بسط

کفیة الی لما لیس یبلغ فاو رفتار روا رند و اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه اگر اراده ازلی
تعلق بتائید دولت همایون نداشت سه دولت روس و انگلیس و عثمانی را بسلم و صلح
دولت خاقانی اینطور طالب و مایل نمیکرد که یکباره از سه سرحد عظیم هیچ و چه اندیشه و بیم
نماند و تمامی عساکر شاهنشاهی فارغ و بیکار بمانند و بی دل واپسی و نگرانی بکار خطیر
پردازند هیچ عقلی باور نمیکرد که سپاه شاهنشاه روح العالمین فداه این زمستان را
با این قحط و غلا و وفور برف بهار برسانند و حال آنکه همه یکسال و نیم سفر کشیده
و از وضع و تدارک افتاده فاقد یک فلس بودند و نرخ جنس در دو من یک ریال گویا
بود و هیچ جا پیدا نبود و همه بدخواهان خارجی و داخلی باین امید مستبشر شدند که از بی معاشی
پریشان شویم ناگاه فضل و کرم الهی و بخت و اقبال شاهنشاهی مدد کرد و در حالتی
که هیچ چیز نداشتیم انبارهای مملو از همه چیز در شهر و ارک ترشیز بدست آمد فانظر
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دلهای همگنان بامداد طالع
خسروی خورسند و قوی گشت و بر عارف و عامی و طایع و طاغی بعلم الیقین رسید
که دعای طوفین انجد و مستجاب شده خداوند عزیز قهار رفع اشرار این سرزمین را
بتیغ شاهنشاه دنیا و دین مقرر داشته قضای آسمان است این و دیگرگون
نخواهد شد مقرر فرموده بودند که غلام فدوی نوکر شاهنشاهی را بیکار نگذارد و قصد

کردم بعد از آنکه این جان نثار در محروسهٔ اصفهان از رکاب مبارک رخصت یافت
سپاهی که همراه فدوی بودند جمعیتی که از یزد و کرمان ابواجمع فرمودند همواره
یا سراسر بعیده را بپای خود پیاده پیموده اند یا در محاصرهٔ قلاع و محاربه و نزاع
بسر برده با وجود سردی هوا و شدت برف و سرما شب و روز در چادر و در صحرا بسته
و در تنگ عیشی صابر و در جنگجوئی ثابت بوده تا حال اتفاق نیفتاده که بیکار باشند
حالا نیز منتظر برخاستن برف و رستن گیاهند که انشاء الله تعالی تا هنگام رسیدن
عساکر کلیه از عراق و آذربایجان باز در اینجا بیکار نباشند و بعون الهی و طالع شاهنشاهی
بهر سمت که مناسب تر افتد دست بازوئی کشایند تا چه کند قوت بازوی شاه

عسی الله ان یاتی بالفتح او بامر من عنده ایام سلطنت شاهنشاهی بکام باد

سواد رقمی است که نواب مستطاب نایب السلطنه بعد از
ورود به یزد بخط قایم مقام بعالیجاه مقرب الخاقان محمد
خان امیر نظام ریش سفید آذربایجان نوشته است

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که تحریرات مرسلهٔ آن عالیجاه بنظر رسید بحمد الله تعالی
از کار یزد آسوده شدیم اخوی شجاع السلطنه از رفتار خود نادم شد و نصر الله خان را
بدلجوئی کرد بعذرخواهی فرستاد و رفت و عبدالرضا خان و فضلا و جمیع شریف و وضیع

دارالعباده

دارالعباده طوری باستقبال شتافتند و دعاگوئی کردند و خورسند و مشعوف شدند
که فوقی بر آن متصور نیست سلیمان خان سرتیپ را با هزار نفر سرباز مامور بمحافظت
قلعه کردیم و توپخانه و قورخانه و جبه خانه را که در انبار این قلعه بود کلا باو سپردیم و
راههای قوافل و تجار را که از فارس و عراق و خراسان بیزد می آمد سالها است
ناامن و مغشوش بود همه را سواره و سرباز و تفنگچی ولایتی تعیین فرمودیم و فراریهای یارا
استمالت دادیم فوج فوج در زیر سایهٔ همایون شاهنشاهی بر میگردند و عمارات
ویران و اراضی بایر است که بعدل و انصاف ظل الله روحنا فداه آباد و دایر میشود
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اولاد و اعقاب مرحوم تقی خان
که متجاوز از هفتصد نفر ذکور و اناث صغیر و کبیر اند در این دو سه روزه امن و فراغتی
یافتند که از کسالت خوف و تزلزل آن دو سه ساله برآمدند و حمد خدا و شکر شاهنشاه بر ما
واجب و لازم است که بفضل الله تعالی وجود فایض الجود ما موجب این عفو و گذشت
خسروانه گردید اگر صد هزار جان داشته باشم که در راه خدمت شاهنشاه بذل نمایم و
با صد هزار زبان ستایش و ثنا بگویم باعتقاد ما خدا گواه است که هنوز از زیر بار
خفت باشم ز صد شکرش یکی ناگفته باشم این عنایتی که امسال نسبت بآذربایجانی
فرمودند و نام آنها را بنیکی در صفحات عراق برآوردند فوق آن اعانت بود

که درایام

که در ایام تغلب روس همه خلق آن سرزمین را زرخرید کردند و برعموم خلق آذربایجان
فرض است که حق گذاری کنند و تلافی این نوع عاطفت خدیوانه را بخدمات
گوناگون و جان نثاریهای صادقانه بعمل آرند و خاطر جمع دارند که همین که نیت بندهٔ
درگاه خدا و عقیدت نوکر در خدمت پادشاه صافی و صادق باشد بهر سو رو کنند
اقبال و بخت است سختی و رنج نیست همچنانکه این سفر را بصفای نیت و شوق خدمت
شاهنشاه روحنا فداه کردند و دیدند که اقتضای فصل زمستان اعتدال موسم بهار شد
و پس از قحط و غلای راهها و رنج و بلای منزلها هیچوجه آسیب و ضرری نرسید و کسی
بیمار نشد و فوت و موتی اتفاق نیفتاد و جاهائی که بهر رونده و آینده بسیار بد و ناخوش
میگذشت بیمن اقبال شاهنشاه روحنا فداه برین خیل و حشر بسیار خوب و خوش گذشت
اینها همه از صدق و خلوص ترکانه خلق آذربایجان است که در خدمتگذاری شاهنشاه
والاجاه خود داری ندارند و هر نوکر که این طور خالص و صادق باشد لاشک
فضل خدا و رأفت شاهنشاه همه جا و در هر حال با او خواهد بود و چگونه شکر این نعمت
گذاریم که سه سال قبل از این سپاه خراسان بامداد آذربایجان مامور بود و حالا
نیشاد امسال سپاه آذربایجان برفع خودسریهای خراسان مامور است و اینگونه
تفوق و زبردستی که برای مردم آنولایت بهم رسیده از این رهگذر است که در بندگی

استان

آستان شاهنشاهی زیاد کوشیده اند و الا در واقع و نفس الامر نه شقاقی شاهسون
از افغان و اوزبک و حشمت و ایلیت بیشتر ندارند و نه از رومی و خوی از قندهار و خوارزم
بهتر است باید بعد از وصول این ملفوفه هرچه از توپهای فرمایشی سابق راه نیفتاده باشد و
هرچه از فوجهای سرباز که خواسته بودیم و هنوز در ولایت باشد با سوارهائی که با یکی از فرزندان
بایست بیاید در کمال شوق و ذوق و آراستگی و استعداد روانه شوند و اخوی ملک قاسم
میرزا و فرزندی محمد حسین میرزا و هر یک از سایر فرزندان که از پذیرفتن نصایح آغا ایلچی
و حکومت فریدون میرزا در آذربایجان عار و انکاری داشته باشند یا با همین قشونها
روانه شوند و باردوی ما بیایند یا بی تامل روانهٔ نزد برادر کامکار ظل السلطان
باشند و مخارج آنها را ماه بماه برسانند و کسانی در آنولایت بمانند که آغا ایلچی را خاطر آغا ایلچی
جمع شوند که ابداً از نصایح آغا ایلچی تخلف نکنند و بفرزندی فریدون میرزا تمکین
نمایند و اگر غیر اینطور باشد محالست که در سفرهای ما کار آنولایت بگذرد و در این باب طولانی
هر نوع اعانتی که لازم است برادر کامکار ظل السلطان و ارجمندی آصف الدوله
با آغا ایلچی خواهند کرد ان شاء الله تعالی شهر شوال المکرم ۱۲۴۲

کاغذیست که قایم مقام قبل از فتح قوچان و امیرآباد
از خراسان بوقایع نگار نوشته است

حضرت مخدوم مهرپرور بنده ای تو بهر کار یار و یاور بنده رقیمجات رسید مفصل و مجمل مطالب
مذاکره شد بلی چندین بار بوالکو یه رفت هرگوشنید کشا الله در قابل آنچه از ضعف
ملتزمین رکاب ولیعهد و قوت دشمنان خارجی و طغیان یاغیهای داخلی خراسان
در آنجا شهرت کرده عیب مذهب رواة احادیث است خذلهم الله تعالی که سخن را
باقتضای خواهش خود میگویند نه مطابق واقع عجب از شماست چرا اسماع را بشهود رجح
میدارید انصاف خوب چیز نیست بعد از مقدمهٔ نواب محمدولی میرزا کدام سال از لشکر
افغان و اوزبک و اویماق و ترکمان فارغ بوده اید و چه وقت اتفاق افتاده که خراسانیها
از یکدیگر و خارجیها از خراسانی هر سال بلی هر ماه بلی هر روز قتل و غارت نکنند و اجتنابی
داشته باشند یا طرق و شوارع را امنیت باشد و زوار و تجار برفاهیت آمد و شد نمایند
همین پارسال از همین خراسان البته دوازده هزار اسیر بخارا و خوارزم رفته که اغلب را
ترکمان خوارزمی تاخت برده اند باقی را امرا و خوانین خود با اسب و شتر بلی با جل
و جوال سودا کرده اند اگر باور ندارید ده بده و ولایت بولایت سیاهه خواهم فرستاد
که چه اشخاص رفته اند و بالفعل در کجا هستند از روزیکه حضرت ولیعهد روحی فداه باین مملکت
وارد شده برسید و بپرسید اگر یک بزغاله از خراسان بخارج رفته باشد بنده را نفط بریزند
بسوزانند و همچنین از مشهد تا چناران و تا بخارا و تا ارگنج بلکه تا مقو اگر کنیز یا پیاده و سوار

تردد کنند و آسیب بجان و مال کسی رسیده باشد از این موجود تاوان بخواهید و
کذلک از اینجا تا یزد و کرمان که همیشه عرصهٔ تاز بلوچ و سیستانی بود تحقیق فرمائید که
حالا چه طور است از بسطام هم با آنچه اسمعیل میرزا آنطور که باید باشد خبیث و صاحب
اختیار بوضعی که شایسته است صاحبی کو کلان نمیکند و اختیار ربوت ندارد و باز
بر عابرین سبیل بهتر معلوم است که از روز ورود موکب همایون ولیعهد تا بحال تفاوت
کلی کرده است امرا و خوانین داخلی هم از دو حال خارج نمیباشند یا خدمتکار زده و
صادق و جان نثار یا از فرط وحشت در فکر جان و مال و عیال که علی ای حال مجال
اخلال در کار دیوان و ایذای یکدیگر ندارند و دماء و نفوس مسلمانان و شیعیان
بلی یهودان و سنیان هم که رعیت دولت قاهرهٔ همایون شاهنشاهی باشند در امن و
امان است بسر عزیز خودت که پارسال پیرارسال چند نفر از اهل مشهد بلی از جوار حضرت
مقدس در ده فروخته بودند که حضرت ولیعهد روحی فداه مسال مرتکب را تنبیه فرمودند
از کسان قرائی بودند اسیر را از سرخس باز آوردند آنچه در این صحیفه نوشته‌ام براهین حسیه
شهودیه دارد حاجت فکر و نظر ندارد اعیان خراسان آنچه از عرب و قرائی هستند کلا
در خدمت نواب خسرو میرزا بودند و خدمت نمودند تا ترشیز را بدست آوردند و تنخ
از اتراک کلات و دره جز و سرخس است که حضرت قلیخان شاهسون از ضابط دره جز

فرموده‌اند و کارش بسیار مضبوط است و رضاقلیخان از خوارزم آوردند در مشهد است
و قلیچ محمدخان زاده اردوخه سالور فرموده‌اند و دویست نفر نوکرشان را خوب گرفته و همه را حسب
الواقع بخدمت و رعیتی واداشته باز ابرده موقوفست بلکه نوکر آنها دایم بقراولی
مشغولست و قافله و راهگذار را از مشهد تا کنار جیحون که مسمی بچهارجوست در عهده آنها
گذاشته‌اند و بسیار خوب از عهده برمی‌آیند کلات وضعی است که انشاءالله تعالی
از سفارت تیلنگ توش کرو و پیشکش خوارزم خواهد آمد اما مشهد و نشابور و سبزوار
روزی که از قدم ولیعهد زیور گرفته شهرهای بی صاحب طالب مثل شیر بیشه فرزد
پهلوان و آنکه ملا در مثنوی گفت بی دم و سر و اشکم که دید بود دند تقی خان قیاخانی مصطفی
و حیران که خدمت بجنورد کند یا خبوشان بجدم قسم که هم دارالخلافه طهران در میان
بنود و بلوکات را بعضی قرائی و بعضی ایلخانی و بعضی ترشیزی و بعضی بغایری بعضی پیات
نشابور حسب رضا شده علیمرادخان جوینی هم حرکت مذبوحی میکرد و حاکم بسطام هم سلی
و هزاره و تکه و قرائی شریکت غالب بودند و همچنین نشابور و مشهد که اطراف شهر
و بلوکات کلات در تصرف اکراد قرائی بود و چوله و رادکانی و درّه‌گزی و عشق آبادی
و امثال آنها سهل است بجدم قسم باباخان اسحق آبادی عربهای ساخلو را میگرفت
و حبس میکرد و تا رکوه میگرفت سر میداد و میرزای شاندیزی و حسین نظر قهی و اللهویردی

وبعضی خوزشاهی

ویوحی

به قوچانی بشهر نمی‌آمدند و ماست نمیدادند و پیاز زرده نمیکردند حتی جو و ... و جاجرم را
خوانین هر یک بسدی جدا جدا داشتند و ملا تاج علیخان میکر فشند بجدا که کفر از خراسانیها
دستی با وزبک زده از دولت قاهره بیم داشتند که خدمت نمایند و اندیشه نداشتند
که خدمت ننمایند و این فقرات هرچه عرض میکنیم پوشیده و پنهان نمیباشد بل قولی است
که جملگی برآنند مع هذا ملاحظه فرمایند که حالا جائی هست درین سه ولایت که مضبوط نشده
مهمل مانده باشد و بالفعل اوزبک و افغان دست بدامن چاکران این دولت زده
امثال ملا و مجتهد را واسطه و شفیع میسازند تا حدان دارند که کسی دست توسل بآنها بزند
کذا فی نسخهٔ الاصل
مخدوم من قبلهٔ من جان من درین برف و سرمای بیشمار و قحط و غلامی بسیار و بی
پولی و بی نانی و درازی سفر و تمام شدن خرجی و تدارک همه کس اعم از اعلی و ادنی
اینقدر کار که شده است کم مدانید و اگر تاب آرید و شتاب نیاورید بفضل الله تعالی
خبوشان و بجنوردی مانده است آنهم بسیار آسان میدانم که بخوبی و خوشی برسد
و ناخوشی حسب الخواهش شما بگذرد بلی شما در فرمایش کردن و کار خواستن بسیار دلیرید
اما از حفظ الغیب و کارساختن نمیدانم چگونه باشید پس فردا که بنای قشون فرستادن است
اول مرتبه بعضی از حکام ولایات و سرکردگان مغالطه خواهند کرد که فلانان صاحب
غرضند بعضی هم خواهند گفت که مواجب از قشون بدهید و سفر نفرستید عذر کم نیست

واسطه

واسطه بسیار است و البته بعضی دیگر هم خواهند گفت مواجب سال کهنه نرسیده از
نو هم طلب داریم همدانی راست میگوید که یا پول قرض خزانه و طلب تاج الدوله را
میتوانیم بدهیم یا نوکر سوار و سرباز را راه اندازیم بار منحصر خواهد شد بهمان آذربایجانی
فحسب و شما را می‌بینم که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون خواهند
فرمود تا نایب السلطنه از این طرف رو بخراسان کردند مناهی دولت بیزد و نائین
پرداخت فارسی چاپاول شهر بابک انداخت و اصفهانی ملا تقی و میرزا علیخان برای
مفسده نگاه داشت و الحق خوب متوجه شدند که از دنبال آسوده باشیم بکار خود پردازیم
صد هزار آفرین صدقنا و آمنا والسلام

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بمیرزا صادق وقایع نگار نوشته

ملک مصون و حصن ملک حصین است منت دار خدا را که مهام این مملکت همه بر وفق
خواهش شماست و نصایح صادقانه آویزه گوش و هوش ما خود گمان نداشتیم که این
زمستان را با این بی نانی و بی پولی بهار برسانیم و اهل ولایت یقین داشتند
که نمیرسانیم خدا را شکر که اینک زمستان بگذرد و سرما سر آید نارنج و بنفشه بر طبق نه
رخت باید دگر از شهر سوی صحرا برد اگر سپاه آذربایجان همدان و کرمانشاه و خمسه
و شاهسون را انشاء الله تعالی درست بموقع رسانید و در ساخلوهای سمنان و دامغان کرده

دهزار جریب دهستان را با نقص و کسری واقع نگردید تا از جمع برآید که همه دستور العلمای
شما انشاء الله تعالی بعمل خواهد آمد روز و شب مواظب سرکار خداوندگار باشید
تا بفضل الله و توفیقه بکوشند و بما برسانند والسلام

ایضاً کاغذیست که بوقایع نگار از تبریز نوشته است

مخدوم من ای آنکه مراد رهمه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی
همیشه با مراد خود باشید نه مثل بنده و جلایر که از مفارقت شما ناکامیم و نامراد رقیمه رسید
الطاف نواب رکن الدوله را که شرح داده بودید هر چه فکر می‌کنیم خدمتی بسزا برنیامده
از دستم شاید نتیجه عنایتها و اعانتهای شما باشد اینجا که بزرگ و کوچک آقا و نوکر
همه خود را رهین خجالت میدانند اینچ آقاسی باشی را خوب نشد که در طهران ندیدید
خوب شد که در قزوین دیدید بقاعده مالا یدرک کله لایترک کله از اینجا میرزا صادق منشی را باجوال
جوی فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تتمیم و تکمیل شود اما سپهدار اگرچه مخلص [illegible]
شما کمال اعتماد است لکن کاغذهای ولایت طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بهتر
از من خبر دارد یکی از کاغذها را نزد اخوی میرزا موسی خان فرستادم البته ملاحظه خواهید
فرمود قدری از فارس و عراق نالیده بودند نظر نواب نایب السلطنه روحی فداه رسید
بسیار تغییر فرمودند اما دانسته باشید که نه نواب نایب السلطنه عرضهای شما را بکسی بروز دادند

زبنده از فرمایشات شما بروزنجبی داده ام ملاحظه فرمائید که باده فروشش از کجا شنید
فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود دار الخلافه وقت کامل
کشید و از روی علم یقین اصلاحی بکنید در باب جناب آصف الدوله فرمودند حرف
همانست که فرموده ایم تخلف ندارد والسلام

ایضا کاغذی است که بوقایع نگار نوشته است

مخدوم مشفق مهربان   رقیمه مرسله رسید با بشارات توجه همایون و اشارات بامر
مکتوم و سر مکنون اگر وجه شرد کانی را از فرط مهربانی بهقد جان بگذرانید جا دارد که جناب
حظایر قدس شرده ثمن بخس گویند در دلم بود که جان بر تو فشانم اما باز در خاطرم
آمد که متاعی است حقیر اگرچه ملک الخبر نکرده بودند و حامل عریضه عجب داشتم که
و شغلی از بندگان عظمت نشان خداوندگاری نداشت لکن خطوط مبارکه وقایع نگار
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة هرچه میخواستی داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید
فی جوف الفرا بلکه بگویند که گوشها بنوای سروش است الحمد لله و خون بوده و نمی شیم
انشاء الله اگر اندک سستی نمی فرمائید دع للاقاصیص راست نوشته اید و بفضل خدا
بی کم و کاست نه از مقوله اطرابات اطرابهست و نه تحریض و اغرا بل قول حق و کلمه صدق
سبحان الله هیچیک از دوستان و مخادیم اسمی از دوست قدیم نمی برند همه کاغذها

حقیق و یار

دار الخلافه

دار الخلافه را که خواندم نام نامی استاد الا نامی آقا میرزا محمد سلمه الله را ندیدم هرکجا
هست خدایا بسلامت دارش والسلام

کاغذیست که قایم مقام در فتح قوچان بوقایع نگار نوشته است

مخدوم بنده   عالم الغیب خداست شما از کجا آوردی این علم را و چه شد که قصیده
فتحنامه رسید فتح حاصل شد فحمدا له ثم حمدا له خواهش کرده بودید که هر وقت قوچان فتح
شود ابتدا کاغذ فتحنامه را بشما بنویسیم با آن اعجاز که دیدم و ایمان که آوردم قدرت
تخلف کجا بود سمعنا و اطعنا بلی بحمد الله فتح قوچان حاصل و ایلخانی با ردود خوانین بفضل
خدا شما بمقصود و اصل شدید دیگر خواهش کرده بودید که تفصیل عرض کنم بلی بقدر مقدور
بندگی میکنم بعد از فتح امیرآباد بسبب انتظار قشونها و حفظ حدود مشهد و نشابور از ازبک
و افغان و هزاره و ترکمان چند روزی در چناران و چندی در رادکان توقف
شد و بعد ذلک منزل بمنزل اردوی نادرشاه که بیرون شهر است تشریف آوردند با استمالت
و اتمام حجت پرداختند و چون مفید نشد و دانستند که لا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم
روز ۲۰ ربیع الاول سنه ۱۲۴۸ الهجری از لشکر نادرشاه بدروازه شیردان نقل و تحویل فرمودند و بنای
بامحال توسط میرزا محمد رضا گذشت تا روز ۲۸ چهار فوج سرباز بلشکر مامور شد و بعد از آنکه
روس نشابوری و سمنانی رسیدند اردوی ما سپاه پیاپی آمدند و جبهه دوازده محل فتح شاد

فتح

سکزار

سنگرهای دور قلعه از دروازهٔ شیروان الی دروازهٔ مشهد

اول سمت از طرف دروازهٔ شیروان	دویم فوج خاصه	سیم فوج تبریزی	چهارم فوج ارس	پنجم شقاقی	ششم نیشابوری	هفتم مراغه

اردوها

اول اردوی نواب طهماسب میرزا در مقابل دروازهٔ شیروان	دویم اردوی صاحب اختیار بر سر راه مشهد و سبزوار و جوین	سیم اردوی والا در وسط	چهارم اردوی ملک قاسم میرزا بر سر راه بجنورد و شیروان	پنجم اردوی سهراب خان

و حکم اردوهای سپاه بتوسط عالیجاه نور محمد خان بود لاغیر در خدمت شاهزادهٔ
آزاده محمد میرزا و حکم سنگرهای دور قلعه بتوسط اخوی محمد رضا خان لاغیر در خدمت امیر
زاده قهرمان میرزا و محل یورش در وسط سنگرها معین شد که مقابل فوج روس بود و هجده
توب بزرگ قلعه کوب در پشت سر آن سنگر جا داده بودند که از سه طرف برج و باره را
خراب کنند و شقاقی و تبریزی هم در راست و چپ روس بکار خندق انباشتن اشتغال داشتند
و سنگر حسین پاشا سرهنگ مراغه بجائی رسید که ده قدم بدروازه ماند و سنگر تبریزی
و مراغه کنار خندق بود در زیر خندق با طپانچه و تفنگ و سر نیزه جنگ میکردند و در روی
خندق با شمخال و تفنگ و شبازورنی دو هزار و سه هزار خروار خاک و چوب و علف

و سنگ بحمل دواب سرکار و اهل اردو در هر طرفی از راست و چپ بخندق میریخت
و وسعت پانزده موزچل بحدی بود که عراده توپ و بار خاک و چوب و علف
تا همه جا میرفت از ۱۲ ربیع الاول تا امروز هم در تهدید و ترغیب خلق اطراف مضایقه نشد
کم کم باغهای کوچک مثل عشق آبادی را دکان بعضی ار داکی خلدی بزور بتیر
و شمشیر رعیت شدند تا آقا یا دره جز هم کلاه وارد اردو گردیدند و بخدمت کوشیدند
و قلعه را دکان خراب و قلعه دره جز محمد آباد نام ساخلو نشین شد نظر بهمسایگی ترکمان
خرابی مصلحت نبود در رفته رفته از بکت هم رفت و افغان را آوردیم و نواب صاحب
اختیار بخدمت شتافت و نجفعلیخان آمد و بحمد الله در حول و حوش و خارج و داخل کسی
نماند که محل استظهار قلعه گیان باشد شب و روز هم خمپاره و توب در کار بود
و هیچکس را مجال قرار نبود از ترس خمپاره حمام و مسجد سهل است خانه قاضی رفتن هم
بر خلق دشوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق قوچان را
بقوت جعفر قلیخان و هشتصد پیاده بجنوردی نگهداشته بودند هنگامیکه نجفعلیخان باردو آمد
توقف جعفر قلیخان ممکن نبود و اگر از ارک در بغی آمد شهر باقی میماند بعرض فضل خدا و توجه
پادشاه و عزم و اقدام ولیعهد و کوشش و جان نثاری چاکران دست بهم داد تا هر روز
که هجدهم ماه ربیع الثانی است رضا قلیخان ایلخانی را مرتبه اهل قوچان قتوب و خمپارهٔ

پریشان کرد که بی اختیار خود را بجا در مخلص انداخت و مخلص فرزند بر مهماندار او کردم
و شفاعتی از او در خاکپای ولیعهد شد و وقت ظهر رضا قلیخان بخاکپای ولیعهد رو
حی فداه مشرف شد و حال تحریر که چهار ساعت بغروب مانده محمد حسین خان ایشک
آقاسی میرود که لشکرها را بار و بنه و پیاده وارد دستخط در دروازه و قلعه گذاشته شد انشاالله
تعالی خسرو میرزا با چهار آدم و توپخانه کرمان و سرپرستی همشیره خود خواهد رفت عریضه
خاکپای همایون را عالیجاه محمد طاهر خان خواهد آورد طفلی دیوانه آدم من همانست که رضا
قلیخان با من مصافحه کرد بی کاغذ است و وانده بلا رخلاف آمده است لهذا این کاغذ را
زود فرستادم که مبادا او را تکذیب کنند و چون کاغذ ندارد از اثبات قول خود بر
نیاید جواب سایر فرمایشات شما انشاالله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا
فرصت نمیشود در باب فارس و کرمان دانسته باشید که از ضابطه ولیعهد تا امروز که کار
قوچان گذشته بود هیچیک جرات نفس کشیدن نداشت تا امروز شهرت دارد

کاغذیست که قایم مقام از خراسان بوقایع نگار نوشته است

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را جاده خراسان را
شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمایید پول ها رسالی هنوز نرسیده است بلی شما
لطف کنید انشاالله تعالی ها را حسب بخواه باز آرید پنج را پنج الف بگیرید ما کجا و اینجا

کجا مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست الحمدلله کارهای اینجا همه خوب است
مگر اینکه نقد و غله هیچ بهم نمیرسد اگر او بگذارند در هرات و سرخس سیورسات
فراوان هست لاش و فراهم هستند های سالخورده اند و تعهد نقد و غله می کنند
لکن هم حضرات گرد بد عادت کرده اند هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است
تا تقدیر چه باشد این کاغذ آخری شما هم با آنکه هیچکس اینطور گمان نمیبرد دلنشین شد
و فی الواقع از غرایب بود تا حکم شد که در این باب اول تک شما را بپند والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم محمد خان امیر نظام با احتشام از خراسان نوشته است

مخدوم مهربان عسکر خان یاور از معسکر نصرت اثر روانه است از محفل طیش بمحفل عیش
مامور شده در ظل حضرت شاهنشاه و ولیعهد روح العالمین فداهما از خیر او در گردش
عید سعید باید بگذرد تا باز بوقت بهار طبل مراجعت ساز کند و بعون الله تعالی
صید افکن و شکار انداز گردد آفرین بر آن پدر که چندین پسر زاد و در سفری چنین ملتزم
موکب مسعودند و همه در جان نثاری و جلادت شعاری عدیل و نظیر ندارند هر قدر
نواب جهانگیر میرزا دست شوکته زیاده پرورش احوال عالیجاه اسمعیل خان نفر تا سید
جا دارد چرا که پاره های جگر خود را باین گشاده روئی در راه خدمت دولت قاهره

بگذارد حضرت ولیعهد روحی فداه چندان عنایت و مرحمت در حق او دارند که اگر شما هم یکی
از بسیار آنرا بدانید خیلکی کار حامل عریضه بالا خواهد گرفت بلی انشاالله میدانید و خوب میدانید

سواد رقم ولیعهد رضوان مهد طاب الله ثراه است
که بخط قایم مقام با میرنظام مرحوم صادر شده

مقرب الخاقان محمد خان امیر نظام بداند که مسطورات مصحوب محمد صالح بیک
چاپار رسید و از گذارش کردستانات اطلاع حاصل شد حسن تدبیر آغا الیجاه و ضرب شمشیر
سرتیپ بر عالمی آشکار گردید و مجال انکار نماند اما قطع ید بلکه حلقوم میرزو قیصی خواهد شد
که انشاالله تعالی تو می بدست آید یا ردانه و مفتوح شود و شک نداریم که هرگاه محمد
خان سرتیپ را بهمان حالت در کردستانات بگذاریم و سرباز افشار را لحضار رکاب
نخشیم این دو مطلب مع شیئی زاید بعمل خواهد آمد اما همانا فرض تر از این کار داریم خراسان را
بحمدالله طوری از خود و سر و سرکش پرداخته ایم که دشمن و بدخواه زبان انکار ندارد چه جای
دوست و نیکخواه و الحسن با شهدت به العضرات اگر هرات و مرو را بهمین حال بگذاریم و پاییم
مثل عاریتی است در نهایت خوبی و مرغوبی ساخته و آراسته که دو دراز دو طرف داشته
باشد و هر که هرچه خواهد در آن بکند آغا الیجاه پنج فوج تمام سرباز آزموده قدیمی در
ولایت دارد و زیاده از یک فوج هم جدید در تبریز و قراجه داغ گرفته است سواره که گرد و ترک

هم بقدر

هم بقدر کفاف دارد و هیچ جا جز سمت کردستان آلودگی و احتیاط ندارد و خلاف
ما که جز او زبک و افغان و هزاره و ترکمان هزار درد بی درمان دیگر داریم که نوشتنی نیست
فرزندی خسرو میرزا چون بسیار عجله در کار داشت فرستادیم که انشاالله تعالی تا واسنه
اوایل جوزا شش هزار تفنگ دار سرباز بعد از وضع اصناف و الامچی و شمشیر دار و هزار سوار
که آغا الیجاه اعتماد کند غیب خود مان باشند انشاالله تعالی بما برسد حالا وضع غریبی
شده که آغا الیجاه با ایلچی روس بطارم باید پاید و خسرو میرزا به تبریز بیرود و سرباز افشار
در جولگای حربست شنیده ام این کار چگونه صورت پذیر است حکایت چهار صد هزار
تومان باقی آذربایجان که آغا الیجاه اینقدر شرح و بسط داده بود در ربط با آغا الیجاه نداشت
بل یکی از سخنان بود که میرزای خارج از دفتر برای عزل میرزا احمد صاحب توجیهی میگفتند
و عاقبت از سخنان دشمنان هیچ آسیب باو نرسید هرچه رسید از یک دو دستاویز بود
آقا محمد حسن که دوستی پول چشم و گوش او را کور و کر کرده با وجود که بیگانه و خویش از
پس و پیش نگرانند براتی صیغه تحویل صادر میکند و از شهر تبریز پول میگیرد و فرزند فرید و میرزا
شفاعت میرزا محمد علی فراهانی را در اینوقت کرده است و جواب او این است که هر وقت
محاسبه آقا محمد حسن را بپاکی و درستی نوشت و همان عیوب که با میرزا احمد محول بود
عرض میکرد و تا بخودش محول کردیم مهر کردند و دهانش را دوختند آنکار رونما یان گفته

آنوقت

آن وقت از بیانات آنها معلوم شد که با آقا محمدحسن نوشته بود و بدست آقا شاه میگذریم و حق این
است که تحقیق و تنقیح محاسبه آقا محمدحسن کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا محمدعلی است
و سررشته آن دفاتر را هیچکدام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکماً بجا آورده آن کار
باید بکند تا اعراض و انکار ما بقبول و التفات مبدل گردد ان الحسنات یذهبن السیئات
کذلک چون مقرب الحضرت میرزا تقی سررشته معاملات سنواتی ما و کلیه را دارد و ما هم
چنین میدانیم که هرچه در ایام عطلت و بیکاری بمطالعه دفاتر سالفه تحصیل علم کرده باشد
حالا وقت آنست که در عمل آرد که چراغیست بی فتیل و علم بی عمل از قبیل مضاربه بی سود و
درخت بی ثمر است العلم یهتف بالعمل و الا فارتحل آنعالیجاه عرض کرده بود که برای مطلب
عمل فکری بفرمائیم خود انصاف بدهد در خراسان که جز قحط و غلا و برف و سرما و جنگ
و دعوا هیچ بهم نمیرسد در آذربایجان اگر چیزی داریم خود تا زمانی آگاه تر بلی راهی
که حالا بخاطر میرسد همین است که از یکطرف آصف الدوله و ملک الکتاب مطوراً
بعمل رسانند و مهلت خواهند که خسرو میرزا را مقید از یکطرف آنعالیجاه بعالیجاه میرزا تقی میرزا
و میرزا محمدعلی تشویق و ترغیب نماید که از امثال این دو حساب چیزها منفصل خواهد آمد
عالیجاه میرزا اسمعیل و میرزا احمد هم محاسبات توشقان ئیل و لوی ئیل را پس بدهند
البته بی باقی نخواهد بود دیگر هر وقت خسرو میرزا را با سپاه انشاءالله تعالی فرستادی

هزار اگرفتیم ایراد آنعالیجاه در امثال این فرض اشکال ندارد و در باب ظل السلطان
و معتمد الدوله مکرر فرموده ایم که سه هزار تومان قرض را اگر نداده البته بدهد
اما پنج هزار مال شاه است معتمد الدوله ربطی ندارد بخودش هم پیغام دادیم که مطالب
بکند فرزندی طهماسب میرزا هم از گفتگوی و مستحضر است احتمال دارد خود هم در آستان
همایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لاشک بهتر و خوبتر میگذرانی اسمعیل آدم ظل السلطان
هم هرچه حساب کهنه در تحویل دارد باید پاک شود انشاءالله تعالی طوری برگردد که آه و
ظل السلطان از دار الخلافه تا اینجا نرسد اما از توضیح نباید داد هرچه بدهیم از همدان و یزد
انشاءالله خواهیم داد شصید خروار غله که آصف الدوله نوشته ربطی بدیوان ندارد قایم
مقام از تیولات گرمرود تعارفی کرده است شاید آصف الدوله در باب حمل و نقل آن
بدار الخلافه خواهشی از آنعالیجاه کرده باشد وجهی که باولاد مرحوم محمدخان ایروانی داده
اگر همان است که از گروس قرار بود آنعالیجاه دانسته باشد که ما بعد از خواهشها و نوشتهای
خازن الدوله نصف مستمری حسینعلی خان از زوجه و ورثه او برقرار کردیم و اگر از جوی آن سنت
چنان در نظر داریم که جز آنچه از معاش جزئی همشیره امیر اصلان خان نبود دیگر براست
انعامی شاید در کرمان و اصفهان بباید اولاد محمدخان داده باشیم این تفصیل را
با آنچه مرقوم داشتیم که مکرر نشود مثل مواجب سلیم بیک تبه که جزء مواجب سلطان احمدخان است

داود در همدان است و سلیم بیک در سراب جداگانه گرفته در حقیقت خرجی مکرر شده از میرزا
حسین قزوینی مؤاخذه باید نمود در باب شقاقی که آقاجانی خان بکرمرود تعیین شده
و میرزا فتاح را در تبریز نگاه داشته و توشمال از استقلال افتاده و از جهانگیرخان عرض رضا
مندی نموده بسیار بسیار خورسند و مشعوف شدیم و از آنجا که بحمدالله کار بلوکات و ایلات
نقص و عیبی ندارد اما میرزا فتاح نوکر کارآمدیست بیکار بودن او معنی ندارد اینجا برای
ما چند نفر امثال او و ما معلی سلطان و حاتم خان که عامل و رعیت دار و کسب و زراعت
کرده نفع و ضرر رعیتی و حاکمی را خوب فهمیده باشند ضرور داریم حالا که حاجی اما معلی بکار
است و حاتم خان عذر لنگ دارد میرزا فتاح را بی استخاره و استشاره روانه حضور
کن اما نه چنانکه بعد از چند سال عاملی کل شقاقی روز اول رود رقعه تقاضای او برسد
و روز دویم دواب در بهای علوفه و ملبوس در ازای کول قوطه و قطیفه را به پول حمام
برندارند و روز سیم عریان و جوعان رضیت من الغنیمة بالایاب بگوید خراسان نیست
که همه دیده اند مشهد مقدس رضوی سلام الله علی ساکنها یضرب الیه اکباد الابال هر که می
آید اگر چیزی دارد که بدهد چه بهتر و اگر بگیرد چنان بر میگردد که سلیمان پاشای دنبلی
دو سه نفر دنبال اندیشه باین هوس آورده بود آخر بهزار ماجرا طوری کردیم تا طهران
برسند و معتبر از فرزند خودمان بهرام میرزا نشود که خفافاً و ثقالاً نفرت کرده شخصی ختنین

رجعت تا سایر آیندگان دستورالعمل گیرند تحریراً فی شهر شوال ۱۲۴۲

مقرب الخاقان امیر نظام بداند که عریضه و سایر مسطورات آن عالیجاه بنظر رسید در باب
محمود پاشا و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود استمالت نامه را با رقم سردشت نزد آن عالیجاه
فرستادیم که انشاءالله تعالی او را باین دستآویز بیارد و اگر نیاید محضری که با وزیر
مرقوم داشته ایم با مفصلی از خود بملا عبدالعزیز انفاذ بغداد کند و اگر آن هم مؤثر نشود چاره
کلی و تدبیر اصلی این مقوله مهمات همان است که باقتضای وقت اقدامی مجدد بشود
فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم آدمی که نزد وزیر رود باید از همان نوکرها که در آذربایجان هستند
انتخاب شود دیگر در باب کروز دهم که عالیجاه میرزا صالح مضمون نامه را مصلحت ندانسته
حق است و از روی دولتخواهی است بلی آن روز که این مضمون نوشته شد با امروز که انفصالاً
دولت و مملکت عثمانی کلاً در تحت اقتدار امپراطور است تفاوت کلی دارد و در نظر
داریم که محمد حسینخان ایشیک آقاسی را با هدایا بفرستیم و درخواستی برای مهلت بکنیم
محمد حسینخان برای این خدمت از هر که برود بجهات عدیده بهتر و خوبتر است الا آنکه هر وقت
هر کار از آستانه والا مفارقت کند حرکت او قسری و اضطراری خواهد بود نه شوقی
و طبیعی دیگر چون از مضمون مسطورات آن عالیجاه چنین مفهوم می شد که عالیجاه محمد خان
سرتیپ لاغیر مامور خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه شهرت و بلدیت او راهم سایر

نوکرها ند شده لهذا اذن و اختیار کلی در اینباب بآنغالیجاه دادیم در باب مراغه
که باز تجدید عرضی از آنغالیجاه شده شایسته نیست که هر روز تجدید حکمی از ما شود
قضی الامر الذی فیه تستفتیان فتحعلیخان قاجار حاکم شد و میرزا مجید عامل و خلعت
حکومت او با رقم مصحوب آقا حسین فرستادیم و بعد از این اوقات آنغالیجاه باید
مصروف باشد که پول آنجا زود زود و بقایا بوصول رسد و رعایا از اوضاعی که در سهند
معروض میداشتند آسوده شوند و نفسی بفراغت بکشند مرند هم که بپسر جان خان مفوض
شده حکمی برخلاف آن صادر نشده تاکیدی که در باب وصول طلبهای مرحوم یوسف خان
کردیم ربطی بتغییر حکومت او ندارد البته پسر خان در کار خود بدلگرمی مشغول باشد
و آنغالیجاه اهتمامی که باید و شاید بکند که طلب مرحوم یوسف خان در مرند نسوزد
و گفتگوهای اروش در محکمه صدر الفضلا بکند رد و قرار اروش و مهر از رودار هم هر طور آنغالیجاه
صلاح دانند با نجفقلی خان و آقا ابراهیم بدهد اما شکیوان و سایر جاها که ببلوک قاسم میرزا
واگذاشته ایم باید حکما باو برسد صدمه‌ای و بیرون نیاید فرزندی طهماسب میرزا هم هر طور
رضای خاطرش باشد راضی هستیم و آنغالیجاه هم همین قاعده را معمول دارد و آقا
حسینقلی آدم او یک چند که در دارالخلافه توقف نموده با میرزا تقی سخن داشته که مابین
او و حشمة الدوله سازشی بدهد یکدل و یکجا باشند آنغالیجاه بهتر میدانند که این دو نفر هر دو را

همیشه بچشم فرزندی دیده‌ایم و زیاده طالب و مایل هستیم که در هر حال یکدل و یکجا باشند
عالیجاه میرزا ابوالقاسم یکدوبار در این باب اظهار و اصرار کرد چون بواسطه انکاری
که حشمة الدوله از عربستان کرد فرزندی طهماسب میرزا دلگران بود ما ملاحظه رضامندی
او کردیم اما حالا آنغالیجاه ماذون است که این خدمت را انشاءالله بطوری که مرضی
خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب تفنگهای ارمغانی امپراطور که بسیار
بموقع و بجا رسید آنچه باید در رقیمه وزیر مختار اظهار رضامندی نمودیم آنغالیجاه هم
اگر تواند که بطور خوش پانصد قبضه را بگیرد البته بسیار خوب است احضار میرزا احمد
مستوفی را که آنغالیجاه بدان روش عرض کرده بود باید کاغذی که در این باب
باو نوشته شده ملاحظه کند حقیقت این است که او استدعای احضار کرده بود و
جوابی که باو نوشته شد این است که بعد از تفریغ محاسبات کاغذ پاکی بگیرد و بیاید
و این مطلب منافاتی با مضمون عریضه آنغالیجاه ندارد و دیگر در باب معادن
و ستیک خان از قراری که آنغالیجاه صلاح دیده از دکتر کارمیک هم خواهیم پرسید
و با ستیک خان گفتگوی خواهیم فرمود لکن اصل کار آن است که آنغالیجاه مراقب
باشد و اهتمام کند که این کار انشاءالله تعالی مایه و پایه بهم رساند در باب شاطرانلو
و خلخال که آنغالیجاه تفصیلی عرض کرده حکم همان است که سابقا مرقوم داشته‌ایم

البته یکنفر از اهل نظام که محل اعتماد باشد در باب شاطرانلو و یک تحویلدار که خط ملا
خدمت محمد قلیخان را بخند در میان طهال بگذارد حکومت ایل و جمعیت با محمد قلیخان
و را و دسته بال دیوان با تحویلدار باشد و بقایای طاعونی و لم یصل که آن لیجا
بی باد انجیف مقرر شود تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۹

کاغذیست که مرحوم قایم مقام میرزا بزرگ وزیر نواب امامویردی میرزا از خراسان نوشته است

هرکس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد اگر خواجه راست میگفت میرزا علیخان
که جام در دستش نیست بایست یکدانه شلغم داشته باشد که خودش از گرسنگی نمیرد تا بمالها
که مهمان این سر زمین چه رسد حالا هانیز نگردد ز روشن کاه بکاه پر پروز گندم در اردوی
سرخس صد من یکصاحبقران خرید از ند شت امروز در منزل جام جو یکمن دو صاحبقران
هم نمیرسد قوت حیوان و انسان منحصر است ببرف و برف و برد عالیجاه میرزا احمد میگفت
کاغذی از خدمت میرزا براتی آورده ام اما هنوز این اخلاصمند بزیارت آن فایز نشده
جز جلال او و خلیفه چیزی ندیده ام بلی بعد از مجادلات و محاورات شدیده بحمدالله
تعالی نگارخانه معجز نگار زیارت شد و از اینکه یاد شما بوده ام شکرها کردم و چون
مضمون کاغذ جز معرفی و سفارش عالیجاه مشارالیه چیزی دیگر نبود با آنکه در این وادی

غیر ذی زرع از هر جهة خجالت حاصل بود باز کمپوری راه انداختیم که چون خودش خو
کسی است انشاء الله تعالی در خدمت شما نارضائی از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم
که تا زنده ام خلاف فرمایش شما از من صادر نشود خواه جزئی و خواه کلی و توفیقی
کرامت فرماید که از عهده خدمت توانم بر آمد و علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمة
جوانحی وهب لی الجد فی خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب عین کمال آن
و وصف امکان نقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بند نفس را نزیبد که حضرت و دیا لاینقص
قدس ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آید و از طبع ملحظ گراید غایت خیال انسانی است
نه بالغ ثنای ربانی طبع ناقص چه زاید که نعت کاملش توان خواند نه وهم و خیال نطق
قاصر چه گوید که حمد و ثنایش توان گفت نه وهم و قیاس پای دانش کجا و پایه ستایش
ناچ خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات خدا معقول و محسوس
نیست اگر طبع مجلس خلوت غیب را ه بودی یا دیده حس بر منظر قدس نظر گشودی
شایستی راه عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای شرم و انصاف است
که با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق ابکم در میان آریم و کلک ابتر در بیان حمد احد

بفکر و خرد گوئیم و شکر نعم بود که قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم غیب
توان شد نه نادیده و ناشناخت را نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید
آنگاه تقدیم محمدت شاید ذات بیچون را بفکر و دانش ستودن یا بنادانی دعوی معرفت
نمودن بدان ماند که مزکوم را ضرر از بوی عبیر و مشک و عنبر و مهر و دشمن و عطر گلشن سخن پرسند ستاینده‌ها
زندانی آب و خاک را با عالم پاک چه کار است و اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم چه بازار
تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدت و اقرار بجهل عین معرفت حضرتی را ستایش
سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از عجز و قصور گزیری نیست و در
قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نه وجود بیچون و چند مبرا از شکل و مانند بری از شبه و بنان
برا از انجام و آغاز نه کس داننده اوست نه چیزی ماننده او و لا یفارقه التغیر و لا یقاس
به الغیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر عین وجودش نفس وجوب شد و انحای عدم
از او مسلوب با حقیقت بسیط آمد تعالی شانه عن ذلک بل احاط علما و قدرا و هویت
محیطه نقص امکان با کمال وجوب مقابل افتاد تا سلب نقایص کرد و ثبت خصایص
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد چون جمله صفات خوب از نشأت وجوب بود خود
بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات فهو العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضا معلومات
نمود عالم صفات پدید آورد و دیگر قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آئینه صفات صورت

اسماء جلوه گر گردید هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر ذاتش عین وجود است
علمش عین شهود جلوه کمال وحدت از عشوه شهود کثرت است و قوام نفس کثرت
بدوام ذات وحدت عرش رحمن بر قوائم اربع قرار گرفت نور یزدان از هیاکل ارکان
ظهور یافت الرحمن علی العرش استوی و هو بالافق الاعلی از اطلاق تقیید آمد از احاطه
تجدید رسید نسیم فیض از جهت فضل در جنبش آمد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش گرفت
عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق و الامر فتبارک الله
احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد مایه نفس از سایه عقل شهود یافت طبع
محل نفس شد و جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولا صورت ترکیب
یافت و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت و اجرام منتج موالید ارکان
شد و موجب انتظام زمانه پس از جمله موالید ثلاث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوه
احساس داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و بالجمله چون اراده
ازلی بر این بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان بپا راید حقیقت انسانی موجود
شد و کنز مخفی مشهود گشت و از خود وجود قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات
که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند
و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آئینه صفات کمال گردید و گنجینه جمال و جلال عشوه جمالش

رهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشاهی گشت رهبران پاک بعالم خاک
تشریف دادند سروران ملک بعرصهٔ دهر قدم نهادند پیشوایان هادی راه دین گشتند
پادشاهان حامی خلق زمین هر سو غلغل هدایت انداخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته
در هر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاص پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری
تا نوبت نبوت بخواجهٔ کائنات و اشرف موجودات رسید و علت کیهان و معنی
گنج پنهان آشکار گردید و دور عالم که در عهد آدم بشابهٔ نهالی تازه بود و عمری در منهل نشو
قامت کشید پیغمبر خجسته پایه بیخ دین قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود گسترد و
غصن نما براوج سما برکشید و چون وقت آن رسید که شیوهٔ زیب فر دهد رونق برگ و بار
افزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش بخلق جهان
نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیف بساط ایوان دهند پس
چون صفهٔ پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت خسرو ملک ثری و پرتو نور زهی
و خواجهٔ ارض و سما و سرور هر دو سرا محمد محمود مصطفی علیه آلاف التحیة و الثنا که مهر پیشوایانست
و رهبر رهنمایان و سلطان انبیای رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو
و کل پایهٔ فتوت بکاخ نبوت نهاد و مسند رسالت بمقدم جلالت پایه زینت داد و دور جهان
در عهد سعیدش حد کمال داشت و جملهٔ ذرات کون اتمام زینت و بدینسان در عهد خود تکمیل

سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و ترتیب جزو بود و ذی اتم و اکمل و
شهود ذی اجل و اجمل صورت نمی بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت کبریائی مقتضی شد
که خواجهٔ گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر حضرتش حجت قاطعه بود
و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمهٔ تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی باطن جمع داشت و ریاست
نبوی با اسباب خسروی قرین فرمود رسم دوئی و جدائی که از دیر باز مابین جنبهٔ جلالی
و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش را معنی
یکی بود و بصورت فرق اندکی بنفس طاهر و رنگ ظاهر سلطنت عدالت گردی و بحکم باطن
تربیت عقل نمودی و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل
نبودی تا قانون معاش و معاد اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی دلایل
تنزیل و وحی تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایست باعلان راز نهان موجها
از بحر حقایق اوج گرفت سیلها از موج معارف بپا خواست که هرکس در خور بخت
خویش بهری از آن برد و نهری روان کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را که در پایهٔ
صدق و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضهٔ تربیت ساخت که
این مالک درجات عالیه شد و آن هالک درکات هاویه فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
قومی با دانش سرور از جناب حضور گرفتند و قومی بواسطهٔ غیر برتبهٔ خیر رسیدند.

وچون حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلایق از ماء معین حقایق در خور وسع ممتلی ساخت و وعدهٔ روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد و از آن بسبب چندی که کشور بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر نگین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین بار سلطنت ظاهر و باطن مجموع بود و حجاب فرق ما بین جمال و جلال مرفوع ولیکن در سایر اوقات همان مادهٔ جنگ و جدال که باقتضای ذات ما بین این دو وصف بود عود نموده سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی برکران شد چه تا موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق نصب بعد از آن این شیوهٔ شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و شقهٔ رایت عزا و قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی و اشبال مرتضی باز هر یک در هر عهد که کلاه امامت بکام کرامت سپردند بموجب اقتضای زمانه از تخت و ملک کرانه گزیده بمملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر چشم از تخت حضرت مجتبی ذیل طاهر بر ملک ظاهر افشانده حضرتش هادی مطلق شد و زادهٔ هند خلیفهٔ باغی پس مسند خلافت از آل ابی طالب بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملک و ریاست ناس با آل امیه و عباس بود حتی عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت فرمود امامت

ایمان و اسلام که میراث خواجهٔ انام بود بلغهٔ ترک و تازی شد و نام ناموس پادشاهی در ورطهٔ تباهی افتاد گاهی شورش عرب بود و گاه شررستی عجم و گاه فتنهٔ ترک و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رستم کیان اسمی در میان ملک عجم راه عدم گرفته خیل عرب حفظ ادب نکرد و لشکر ترک فتنهٔ سترگ برآورد هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بهرهٔ خود سری برد هر کجا کهتری بود پایهٔ مهتری خواست و رتبهٔ برتری جست مردم بی ادب را حرص و طمع بجائی رسید که بندهٔ چند غاصب ملک خداوند گشتند و چاکری چند صاحب تخت سروری شدند ناکسان چشم پلید از کحل حیا بشستند و بر مسند خواجگان نشستند کشتی ملک در گرداب فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ چمن ره یافت و دور زمن با رنج و محن خو گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد دیدهٔ روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع بیفزود که باز گوهری جامع و خلقتی کامل از عالم غیب ظهور نماید که بحکم جامعیت و کمال نزاع جلال و جمال رفع کند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی باشد و مالک رق دنیا و عقبی و وارث حق ملک و ملت و ناظم دین و دولت و صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان عمرها سودای این خیال نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ابر فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران

رحمت عام بر مزارع ارواح و اجسام باردپس طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجل از ما
معین رحمت با دستی بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جلالش بر عرش برین تافته
از صقع خلوت قدس بصدر محفل انس درآورده مشکوة پرتو دانش کردند مرآت صفات
شاهد قدس که از دیدهٔ غیر در پردهٔ غیب بود عشوه خودنمائی کرد و قامت دلربا بخرام آ
رحمت حق که از جملهٔ جهان چهره نهانداشت سایه شهود بر ساحت وجود فکند نهضت گلشن
طور گلبن نوبهر ورد وادی ایمن نخلهٔ روشن برآورد شمع احسان در جمع انسان بر فروخت
آب حیوان در جوی امکان پا مد نور یزدان از عرش رحمان تابید جنت موعود شاهد
مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و
دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود دیعت ناموس صعود سلطان
انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایهٔ لطف خدا مایهٔ جود و ندای آیهٔ فتح و علا **فتحعلی شاه**
قاجار که عدل مصور است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک
نهاده بخت تاج و تخت بر فرخت و صدر جاه و قدر بپا راست اَلْیَوْمَ اَنْجَزَتِ الآمالُ ما
وَعَدا وَکَوْکَبُ الْمَجْدِ فی اُفُقِ الْعُلیٰ صَعَدا جهان و خلق جهان را کام دل حاصل شد زمین و دور
زمان را عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک درگذشت عالم حس و
تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت فرتوتر اعهد

جوانی تازه شد زال گیتی چهره صباحت غازه کرد گلبن دهر گلهای امل بار آورد کلشن
روزگار را موسم نوبهار آمد شاخ شوکت که برگ ریز بود عطر بیز گشت باغ دولت که عرصهٔ
برد عرصه ور دگر دید ملک و ملت از دست غیر درآمد غوغای زاغ از صحن باغ بپشاند باغ
گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تدرو و اختر از اچندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان
فروغ دهد خسرو از اچندان دعوی پادشاهی بود که شاه گیتی ظهور کند اکنون زیور تاج
و کلاه بجلوهٔ فر و جاه خدیوی است که شاه همه عالم است و ماه بنی آدم مهتر نیکوان است
خسرو خسروان و خواجهٔ تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک بندهٔ اوست جان جهان
زنده با دوست مطلع قدر را بدر تمام است صاحب عصر را نایب عام نیابت ایام کند
حراست انام فرماید خنک کرد و نرا رام سازد توسن دهر را به لگام آرد والسلام

دیباچه از مرحوم میرزا ابو القاسم قایم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم چون نوع انسان خاصه آنانرا که روز و شب بقدم ادب
در حضرت سلطان جویای نام و پویای مقام‌اند سلب رذایل و جلب فضایل لازم
ذات و ملازم صفات است و کسی را این سعادت مقدور تواند بود که از عبارات
و استعارات لطف پیرایه ارباب نظم و نثر کسب آداب بجد و حصر کند خاطر را ذخر حکمت و
ضمیر را مکمن معرفت نماید لهذا درین سفینه و باین خزینه از لآلی منظومات صنیعه دربار

منشورات بدیعه هر سطری در سطری متین نهاد و هر متنی بجانه معین جای داد و هر عبارتی را
بعبارتی نشانید و هر اشارتی را به بشارتی رسانید تا مجموعه شود جامع هر گونه تحفه و صحیفه
از نشو و زواید مصحف و رساله شامل هر مقاله بصورت جنگی و معنی گنجی بل از ریاض فردوس
تازه ترنجی رسم ترنج است که هر نوبهار پیش و هر میوه پس آرد بهار در بدو شروع آنرا
بنام کرام حضرت مقرب سلطان پاشاخان بلغه الله باعلی مدارج الیقین و العرفان
مصدر گردانید و ابتدا آت بسم الله الحمید المجید انه فعال لما یشاء و یرید والسلام

سواد رقم ولیعهد که به پسر امان الله خان والی سننج محمد حسن خان بخط مرحوم قایم مقام نوشته است

عالیجاه نتیجة الولاة العظام چاکرزاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الایاله کر
کردستان بداند که چون عالیجاه فدوی بلا اشتباه عمدة الولاة الفخام امیر الامراء
العظام امان الله خان والی از بدایت کار چاکری و خدمتگذاری الی الان در هر حال
هیچ دقیقه از دقایق خدمتگذاری و جان نثاری غفلت و اهمال نکرده و گاه و بیگاه
در طاعت آستان خلافت آنچه در قوه بندگی و ارادت داشت بفعل آورده است لهذا
بر ذمت همت والا نیز واجب است که در هر باب از لوازم مرحمت درباره عالیجاه
معزی الیه غافل نبوده جزئی و کلی امورات و اوضاع او را همواره بنظر التفات و اهتمام ملحوظ

داریم و هر گاه لازم افتد اصلاح مشفقانه و توجه بکرانه مبذول سازیم و این مطلب
مشهود و معلوم است که امراء و لاد و احفاد او از سایر امور اهم و اقدم و اهتمام در اصلاح
آن انسب و الزم است و امروز زبده اولاد و عمده اخلاف عالیجاه معزی الیه آنعالیجاه است
که هم بحسب سن اکبر است هم بپایه و منصب برتر هر چندی را التزام آستان شاهنشاهی
کسب سعادت کرده و همه وقت زیاده از دیگران مشغول انجام خدمت و مشمول اقسام
تربیت بوده یکدو بار در اردوی سلطانیه و اوجان هم بحضور والا مشرف شده
وضع قابلیت و استعداد او در نظر مرحمت گستر مقبول و مستحسن آمده و از روز نخست پرتو
التفات و عنایتی کامل بساحت حال او انداخته ایم و او را مستعد خدمت و قابل تربیت
شناخته سایه نشیده ایم که خانه زادی مثل آنعالیجاه که سلفا بعد سلف زاده صلب ارادت
و پرورده حجر عبودیت باشد در عنفوان شباب مانند نهالی نورس که بی تربیت باغبان
نشو و نما نماید ببار آید و عاقبت مظهر هیأت اعوجاج گردد و به تغییر و تبدیل ناچار احتیاج
افتد اگر چه منصب جلیل ایالت کردستان از میامن الطاف بالغه سبحانی نظر بمزید خدمت
و حقوق قدمت والد آنعالیجاه نسلاً بعد نسل و فرعاً بعد اصل در دودمان او ثابت و برقرار
خواهد بود و آنعالیجاه بحکم فرمان همایون شاهنشاهی برتبه ورشد و منصب نیابت معزز
و مباهی است ولیکن چون اولاد عالیجاه منحصر بفرد است باید آنعالیجاه از این نکته

آگاه باشد که در پیشگاه حضرت همایون مدار قرب و اعزاز و قرار اختصاص و امتیاز با
با فزودن اسباب کمال است نه افزونی سن و سال و بزرگی است ملک و ریاست
میتوان گرفت نه محض وراثت بهتری پایهٔ برتری است نه مهتری و اهلیت موجب فضیلت
خواهد بود نه اکبریت بالجمله نواب والا که بمقتضای التفات فطری پیوسته احوال آغا لیچاه را
از کسان سرکار دولت مدار دین آنحدود پرسیده ایم و گاهی اوضاع و اطوار او را بسمع دقت و اهتمام
شنیده و سنجیده لایق نمیدانیم که با آنکه آغا لیچاه بحد رشد و تمیز رسیده و قابل قبول حضرت
و رجوع خدمت گردیده باز بعادت اطفال بشیوهٔ جهال معتاد باشد و از جادهٔ ایالت
براه بطالت میل کند و مردم دور و نزدیک هنوز او را مانند طفلان نوآموز طالب
بازی و بوزینه و عاشق اسب تازی و شیفتهٔ قوش و تازی دانند اگر چه رسم شکار شغلی است که از عهد
قدیم معمول ارباب جلادت بوده اما هر کار را در روزگار اندازه و قراری مقرر است که
تجاوز از آن مکروه طباع و ناپسند اسماع خواهد بود و غالباً هر چه مکرر رود ایم است در نظرها
ناملایم اقدام صید و سواری و مشق دشمن شکاری چندان خوب است که مشق تواند گفت
نه عشق توان خواند آغا لیچاه را امروز که اول وقت تحصیل و آغاز تکمیل کار است هزار
گونه مشق دیگر در پیش است که مشق سواری در پیش آن بسیار جزئی است و بعد ازین دیگر
فرصت این شغلها که کار طفلان نوآموز است نخواهد داشت اگر عشقی دارد باید همین عشق خدمت

باشد و اگر مشقی میکند مشق صدق و ارادت باید آغا لیچاه کسیاق رفتار از والد خود
اقتباس کند نه از زمرهٔ عوام الناس و اگر اندک با خود تامل نماید خواهد یافت که او از چه
رهگذر کسب این جاه و مرتبه نموده و بکدام بازگوی سبقت از همگنان ربوده و بچه سبب
مستوجب چندین عنایت شده و بچه تدبیر والی ولایت و حافظ رعیت گشته طبع انسان
از اخلاق ملک و حیوان معجون است و امثال آغا لیچاه که هنوز فطرت بر باد نداده
و مانند الواح ساده قبول هر نقش را آماده اند باید با اصحاب جلال و ارباب کمال معاشر و مربوط
باشند نه با اوباش و اراذل مجالس و مخلوط شدنهای ستم است که آغا لیچاه با کمال زادگی
و آزادگی باقتضای غرور جوانی با فرقهٔ سافل و دانی محشور شود و پایهٔ جلالت را بمایهٔ جهالت
از دست بدهد و ایام فرصت را باسباب عطلت بگذراند و این مطلب را بداند که در این اوقات
که خاطر همایون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات ما کامل و پدری مشمول حال آغا لیچاه و الی
بار افتاب بوت شاغل بلوازم ترحیب کسب کمالی بکند و ایام قدرت و شباب را بخواب
غفلت سپری سازد پس هر چه وقت در صدد تکمیل ذات و تلافی ما فات تواند آمد و الا
تا حال که آغا لیچاه در اجال خود گذشته و در امثال این نواهی و اوامر ما نافذ و
حکمی صادر نداشته بودیم باشتطار آن بوده که شاید آغا لیچاه رفته رفته از عادات
و اخلاقی که لازم قرب عهد صبی و ناشی از فرط هوس و هواست ملول شود و بکاری که

۱۶

کار آید و بر مراتب قدر و رفعت افزاید مشغول گردد و حال که اطوار و افعال آنعالیجاه از
قراریکه بکرات مذکور و مسموع میشود هنوز وفق عادات عهد کودکی است نه از روی
کمال دانائی و زیرکی اولا بترقیم این حکم نصایح آمیز در صدد اصلاح امر آنعالیجاه بر آمدیم
و بعد از این العیاذ بالله امری برخلاف دلخواه از آنعالیجاه استماع افتد یقین است که کار
انفضیحت خواهد کشید و با کمال قابلیت و استعدادی با نعالیجاه داشته باشیم بالمره
مأیوس نشویم ممکن نیست که در غیبت و حضور آنعالیجاه را از نیش خامه قهر بی بهره داریم
یا از ضرب چوب تادیب بی حظ و نصیب گذاریم و در معنی تربیت آنعالیجاه از نوع خدمتی
بدیوان قضانشان و مرحمت کلی درباره والی والاشان میدانیم و این ملفوفه را از روی
نهایت عنایت باخبار آنعالیجاه مرقوم داشته ایم و مترصد میباشیم که انشاء الله تعالی
من بعد هرچه از دیوان تربیت بآنعالیجاه صادر شود همگی پروانه رضا و سرخط قبول باشد
نه آیت عذاب و خطاب عتاب چرا که آنعالیجاه را احکام شرفیابی حضور عاقل و قابل بجا
آورده ایم نه جاهل و ناقابل و شک نیست که این همه مرقومات ما از روی امتزاج قابلیت او
تاثیری بنهایت خواهد بود و محتاج تادیبی فوق غایت نخواهد شد والسلام خیر ختام

قایم مقام مرحوم بمنوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته است

مخدوم مهربان من عالیجاه مقرب الحضرة العلیه آقا توپکیان حضرت سپهر رفعت

نوابِ

نواب ولی النعمی نایب السلطنه العلیه روحی فداه روانه آنحضرت بود مراسم موالفت و
مراودت مقتضی تحریر صحیفه فیما بین ساده در طی نگارش صحیفه عهد صحبت برادرانه دیرینه مرا
یاد آمد و رسم الفت دوستانه ایام وصال بخیال که عهد جوانی بود و هنگام کامرانی و فراغت
داشتیم امنیت بود و در جهت میکردیم در حالتی که از یاد آن حالتها همه تن نشاط بود
و جان همه انبساط باز بخاطرم میشاد که اکنون از گذشته بجز افسوس و تاسف حاصل دیگر
ندارم نوبت جوانی رفته وقت پیری رسیده امنیت و رحمت هیچ نمانده فرصت
و فراغت بکلی از دست رفته فَیَا لَیتَ الشَّبَابَ یَعُودُ لَنَا یَوماً فَاُخبِرَهُ بِمَا فَعَلَ المَشِیبُ
خواست تا از شوق باطن بکام دل بسطی دهد و فصلی نگارد دیگر باره بخاطر رسید که هنگ
موکب شاهنشاه رسید و نایب السلطنه رفت لشکر روس از دو سمت ارس رو آورد
عمله شاه سیورسات و جیره میخواهد قشون شاه موجب رتبه گرانی و ولایت را خراب
کرده مالیات از مملکت وصول نشود از شاه پول نمیرسد قشون بی پول جنگ نمیکند دشمن
بی جنگ از پیش بدر نمیرود و اگر اندک غفلت در اینحالت رود در نزد خدا و سایه خدا
در عذاب و عقاب خواهیم بود لابد درد دل را ناگفته گذاشتیم و احوالات را محول
بتقریر او نمودم بپرسید آگاه است والسلام

بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد طاب ثراه نوشته است

قایم مقام چاکر فدوی یادگار از آستانهٔ رحمت تا آشیانهٔ زحمت خیلی راه است
هنگامیکه از سعادت جبهه سائی نوعی از آسائی یابد و استیفا حظی بکام دل حاصل نماید
هر روز از خوان مرحمت خسروانی راتبه خاصی باشد و از خون خوردنهای اینولا اصلا
هر که بچنان نعمت رسد کی یاد چنین زحمت کند آسودگان دار النعیم را چه غم از فرسودگان
نار جحیم است از عذاب الیم چنان رسته و بنعیم عمیم چنین پیوسته که در موقف واقفان
حضرت گاه در محفل اولیای دولت بدیهی است که هوای آنجا را چه نشاط و طرب است
و فضای اینجا را چه بساط تعب شکر آنکه از دامی چنین رمیده و بمقامی چنان رسیده که
از تواتر خدام اعتاب همایون و توالی تعارفات روزافزون دایم در عیش و نشاط
و پیوسته در حرمت و انبساط هست از کار توقفین اینولا غافل نماند و من بعد چابک
من العلم لوازم حسن عمل عاطل نگذارد از عرض مصالح دین و دولت خاموش نگردد و تدبیر
مهام این سرحد را فراموش نکند شرفیابی خود را با محرم محمد تجدید و تحکیم و انصاف از نیش

احکام ما زنجد و السلام خیر ختام

در مقام ضرب بااهالی تبریز بقایم مقام بزرگ از قول ولیعهد مرحوم نوشته است

خدایا راست گویم فتنه از تست　　ولی از ترس نتوانم چخیدن

لب و دندان ترکان ختا را　　بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان　　بدندان دست و لب باید گزیدن

میفرمایند پلوهای قند و ماش و قدحهای افشرده و آتش شماست که حضرات را مار کرده است
اسب عربی بی اندازه جو میخورد و اخته قزاقی اگر ده من یکجا بخورد بدمستی میکند خلاف
یابوهای دودوزغه که قدری جو زیاد دیده در قورق بی مانع چریده اول دندان
و لگد به مهتری که تیمارش میکند میزنند ای گلبن تازه خار جورت اول بر پای باغبان
رفت از تاریخی که شیخ الاسلام تبریز در رشته معقول صلاح مسلمین را در اسلام دیده تا امروز
چه در عهد جهانشاهی و مظفری چه سلاطین صفوی چه نادرشاهی و کریمخانی چه در حکومت
دنبلی و احمدخان هرگز علمای تبریز این احترام و عزت و اعتبار و مطاعیت نداشته‌اند
تا درین عهد از دولت ما و عنایت ماست که علم کبریا باوج سما افراشته‌اند سزای آن
نیکی این بدی است امروز که ما در برابر سپاه مخالف نشسته‌ایم و ممالک خود را
بی محافظ خارجی باعتماد اهل تبریز گذاشته در شهر پای شحنت ما آشوب و فتنه میکنند
دوکان و بازار را به بندند و سید حمزه و باغ میشه بروند و شهرت این حرکت را
مرز و پیچ در ممالک روس و صفی خان در دستان همایون و دیگران در مملکت روم بدهند
روی اهل تبریز سفید اگر فتحعلی خان عرضه داشت که کدخدایان آدم بودند با آنکه مشکل میرزا حسین

آدمی در پهلوی آنهاست و تاج غیر علیم چه جرئت و قدرت داشت که مصدر این
حرکات شود فرمودند اگر حضرات از آش و پلو سیر نشوند بجا اما شما را چه افتاده است
که از نه دریائی و نهم ملائی سیر نشوید کتاب جهاد نوشته شد نبوت خاصه با ثبات رسید
قیل و قال مدرسه حالا دیگر بس است یکچند نیز خدمت معشوق و می کنید اگر صد یک آنچه
با اهل صلاح حرف جهاد زدید با اهل سلاح صرف جهاد شده بود کافری نمیماند که
مجاهدی لازم باشد باری بعد از این سفره جمعه و پنجشنبه و وقف اعیان شهر و کدخدایان
محلات و نجباهای قابل و رؤسای عمال گنجینه سفره رزق و کیل را چه پسندید سنگ قلب و
دغل نشناسید نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
تا حال هرچه از این ورق خواندیم و بر این نسق راندیم سود و بهبودی ظاهر نگشت بلکه اینها
که همه میشود از نتایج نمازهای روز جمعه و نیاز نمازهای شب جمعه و شماست من بعد
بساط کهنه بر چینید و طرح نو براندازید با اهل آن شهر معاشرت کنید و مربوط شوید
دعوت و صحبت نمائید از جوانان عاقل و پیران کامل آنها چند نفری که بکار خدمت آید
انتخاب کنید و هزار یک آنچه صرف این طایفه شد مصروف آنها دارید و در یک اجتماع
دور هم جمع از ید مثل سایر ممالک محروسه باشند نه از نیت و اضرار نه دخالت و اقتدار عالیجاه
میرزا مهدی که در حقیقت یکی از امنای دولت و محارم حضرت ماست دخلی با آن دارد و مشورت ندارد

آب و گل و جان و دل او در هوای ما و رضای ماست و لا یستوی هذا عذب فرات
سائغ شرابه و هذا ملح اجاج اگرچه هم اسم آنهاست بحمد الله هم رسم نیست بدانش از آنها ملازم است
و بخدمت با لاتر مؤانست شما مجانست آنها را از پیش برکرده با امنا و محارم مجالس
و با التفات و مکارم مؤانس گرچه از طبع اند هر دو به بود شادی ز غم و در چه از چوبند
هر دو به بود منبر زدار اگر صحبت ارباب کمال را طالب باشید مثل جناب حاجی فاضل
و حاجی عبد الرزاق یکتا ادیب کاملی در آن شهر هست پرکار و کم خوراک و موافق
عقل معاش و امساک العیاذ بالله کو ده ملا که لوده خدمت و هر قدر مال امتلاء
بگویند مال مرید میگویند مثل بابوهای پرخور کم دو آفتگاه و غارت جو قربان افندیهای
رومی و پادریهای فرنگی بروند نه آنکه علم و فضیلت داشته باشد که جواب پادری بنویسند نه این
غیرت و حمیت دارند که مثل افندیهای روم در مسجد و راه گلدسته را ببندند خلق را
همچنانکه بالفعل روی بروی ما راندند به حفظ ملک و حراست دین خود شان بخوانند
ماشاءالله وقتی که پنجه دلیری میگشایند تیغی که امروز بر روی سپاه عثمانی باید کشید میرزا
امین اصفهانی میکشند شعار خانگی و شعار دیو انگیز اعتقاد دارند باری حالا که تا این
شدت دلاور و دلیر و صاحب گرز و شمشیرند قدم رنجه کنند و با یاغی پنجه کنند و رقم
مبارک در این باب با فتخار شما صادر است و شما در هر باب مختار و قادر والسلام

برامام و مؤذن هم

والسلام

والسلام علی من اتبع الهدی

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علتهای ما ای علاج نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما کارهای روزگار ما همه نو و تازه است و مایهٔ حیرت
و تعجب بی اندازه جناب میرزا محمد جعفر حکیم و ثنوی نوشته و در حضرت اعلی بعز امضا مقرون
گشته است که هر کجا خسته و رنجور است در موکب منصور نماند تا علت و باد در موقف والا
نیفشد منهیان خبیر و آگاه از فواد حریم درگاه باین کار معین و موکلند که هر گرا عارضه و زحمتی
رسد فوراً خبر کنند سبحان الله پس چرا این شدت از دل من غافلند که خود فی نفسه مایه
وبا و طاعون است و عاجز کن ارسطو و افلاطون والسلام

رقم حکومت ارومیه نواب ملک قاسم میرزا

حضرت مالک الملک بیچون جلت عظمته و عظمت قدرته چون خواهد لطفی جامع کند
و فیضی شایع ولات عدل بر عراص ملک گمارد تا احکام عدالت در اقطار ولایت
جاری کنند و اقسام نعم بر اصناف امم وارد آرند مقتضیات این حکمت موجب تمکن
و استقرار در ساحات و صفحات آذربایجان شد ما نیز از بدایت حال که تشریف
سعادت و جلال داریم ابواب رأفت بر قطاع مملکت گشوده و هر ناحیتی را عاطفتی فرموده
و هر طایفه را رائبه داده از جمله والی ارومی و قبایل افشارند که درین دولت خصوص از ابتدا

همیشه بمال و جان و زر و سر خدمت کرده و در مجاهد و معارک از اشباه و نظایر
پیش و بیش بوده اگرچه بحسب مراتب در هر وقت و هر حال از قبل ما ترقی سزا دیده
درین سال فرخنده فال که در کار ایشان نظری مجدد فرمودیم معلوم و مشاهد شد
که اشراف و اعالی و اصناف اهالی همه چون مجدب منتظر فیض باران و چون مجرم مترصد
فضل و غفران آمده فیضی جدید خواهند و عنایتی مدید علی هذا غصن شریف خلافت و فرع
رفیع نبالت شاهزادهٔ آزاده برادر نیک اختر پاک گوهر ملک قاسم میرزا را که موجی از بحر
افضال و اوجی از چرخ اقبال و جلوه از جمال مجد و شرف و باعث افتخار نسب چون گوهر
و صدف است تکملة للنعمة و تصفیة للرحمة باختیار و فرمان روائی ارومی و توابع منصوب
و در امر و نهی و قبض و بسط و منع و اعطا مختار و ماذون فرمودیم تا این لطف جلیل در حق
آن ناحیه و ایل سبب قوام عیش و نظام معیشت و رفاه خلق و دوام عدل بوده هر مایل معتدل
آید و هر مختلف ممتزج گردد حوزهٔ ملک روضهٔ خلد برین گیرد و مذاق تلخ مزاج شیرین چه
بحمدالله و منه فیض احسان ما دائم است و بنای ایالت او ثابت برادر کامکار معظم الیه
نیز باید چنانچه تکمیل این کرامت را در تاسیس این ریاست دیده ایم او نیز قضا آن را در
اقتضای ما دیده احقاق حقوق کند و اصلاح امور و اقامهٔ سنن صالحه و رعایت اصحاب
بیوتات قدیمه سعی جمیل و جهد بلیغ نماید و لایت معمور آید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی

رتبهٔ بیکلربیکی و فضلا و علما و اکابر و اشراف عشایر افشار و وجوه و رؤس معاشر
اکراد برادر معظم الیه را مختار مهام و مصداق مرام خود دانسته امر و نهی او را چون امر و نهی ما
تابع و منقاد باشند یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضل فانما
یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل والسلام خیر ختام

سواد رقم حکومت اردبیل و مشکین نواب سیف الملوک میرزا

ایالت و فرمان روائی مهمی عظیم و خطیر است که بی افاضهٔ خالق رعایت دقایق آن
بواجبی نشوان د ارباب حکم و فرمان خزان رعیت و وکلای امت باشند که در موارد
عدل و جور چندان باید خوض و غور نمایند که حق از باطل فرق یافته عدل و قسط شایع شود
و ظلم و جور زایل گردد حضرت قدس چون جل اسمه درین جزو زمان و عهد اوان
کفالت کار خلق بکفالت رای عدل شاهنشاه جهان اعتصام امن و امان خواستار در زمان
خلد الله ملکه و سلطانه گذاشته که سایهٔ لطف و مرحمت است و مایهٔ امن و نعمت رای ملک
آرای پادشاهی نیز باقتضای ارادهٔ الهی ولایت عهد و دولت و حراست ثغور مملکت اجله
شاهزادگان آزاده با محول داشته و نحن منه کالقلب من الصدر و العین من الراس والذراع
من العضد ما نیز شکر این موهبت را لازم دیدیم که هر چه از جلایل این تایید و تکریم از خداوند
رحیم و کریم نسبت بسایهٔ خدا و از سایهٔ خدا نسبت بنواب ما از ما هم بدان توجه هم بدان صورت

به یکی فروع اصل خلافت که بدور مجد و جلالت رسیده بهر قطری قطری کما ریم بهره ولایی
عنایتی نمائیم و بهر شهری بهری دهیم علی هذا در اول این عید سعید ختم الله بالنصر و التایید
گوهر درج جلال اختر برج اقبال میرزاده مؤید مسعود سیف الملوک میرزا که از زمین تربیت
طرز ادب آموخته و عز شرف اندوخته عهد شباب با رای صواب جمع کرده در ایالت
اردبیل و مشکین و خلخال الی حدود گیلان و بطون موغان فرمانروائی و اقتدار و اختیار
دادیم و اجتبیناه ولدا صالحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و رکنا وثیقا اکنون باید
فرزندی در حفظ حدود و ضبط ثغور و تولیت امور و ترتیب جمهور و تنبیه متحدثه و وضع
سنن مستحسنه سعی وافی و جهد کافی و حسن کفایت و فضل درایت ظاهر کرده آثار عدل و سلوک
از هر شهر بلوک شایع دارد و طریقه انیقه ما را تابع آمده همیشه طالب باشد که خاطری از او آزرده
باشد و ملکی در حمایت او غنوده آید و از ین غافل نماند تا خلق را با او حسابی و خدا را با او عتابی
نباشد کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته حکام و ضباط و فضلا و قضات و علما و وجوه
بلاد و افراد و آحاد مزبوره او را تابع و مطیع حکم او را تالی و ثانی حکم ما دانند والسلام

رقم مواجب آقا عبدالرزاق بیک دنبلی تبریزی

آنکه رزاق علی الاطلاق وسعت نعمته و سبقت رحمته ذات اشرف ما را واسطهٔ رزق
عباد و رابطهٔ نظم بلاد کرده شکرانهٔ این نعمت بر ذمت همت لازم داشته ایم که هر ملک را

از بندگان دیرین و چاکران ارادت آیین دودمان آسمان بنیان بانجام خدمات
شایسته باضعاف نعمت دریابد من عمل صالحا فله جزاء الحسنی و سنزیده من امرنا یسرا
نبالت پناه شهامت دستگاه مقرب درگاه عبدالرزاق بیک که عمری در حضرت فلک رفعت
قامت خدمت خم و بسان قلم سر قدم کرده در دیوان انشاء بتقدیم مهام لایقه و ترقیم ارقام
مشغول است و مکتوبات او در نظر ما مقبول علاوه بر خدمت دفتر و فدویت بتحریر تاریخی اشتغال
بمآثر شاهنشاه عالمپناه و غزوات نگاشته و خاطر مبارک را از حسن رفتار و لطف گفتار
خوشنود داشته در ازای این خدمت و عبادت و سزای آن قدمت و ارادت شمه از مراحم
خدیوانه و مکارم پادشاهانه مبلغ فلان بر مواجب و مستمری او افزودیم والسلام خیر ختام

رقم حکومت کریم خان کنگرلو

الحمد صانع کریم و حاکم حکیم باقتضای رحمت واسعه و حکمت ساطعه ملک شهود را بفیض وجود
تزیین داده و دست اقتدار ما را به بسط عدل و احسان و قبض جور و عدوان گشاده
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء الی بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر شکرانه این نعم
و آلاء پیشنهاد همت والا داشته ایم که بساط عدل و انصاف در اطراف و اکناف گسترده
داریم هر ملکی را حاکم عادل و عاقل و ناظم کافل و کامل بگماریم و نور احسان بر نوع انسان
باهر و آیت عنایت بر ساحت هر ولایت ظاهر سازیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

حتی یتبین لهم انه الحق عالیجاه مجدت و نجدت همراه صداقت و ارادت آگاه عمدة الخوانین
العظام کریمخان که در سفر و حضر و معرض خطوب و خطر ملازم رکاب نصرت اثر بوده حسن خدمت
و صدق نیت و کمال فراست و فروسیت و مراتب عدالت و عبودیت او مشهود خاطر اشرف
گشته در افتتاح سال فرخنده فال قوی ئیل خیریت تحویل حکومت تومان نخجوان و ناحیه
ولی الکش و ایل کنگرلو را بعهده کفالت و کفایت او موکول فرمودیم که بدقت تمام بنظم مهام
و آبادی ولایت مشغول شده با رعیت بعدل و انصاف رفتار نماید و از جور و اعتساف
برکنار باشد و حوزه آن ملک را از تطرق و تفرق مصون و مأمون و ایل و رعیت را بفیض عاطفت
و وصول مکرمت مستمال و ممنون سازد و بلده و نواحی را بیشتر از پیشتر بحلیه آبادی در آورد
مقرر آنکه عمال خجسته اعمال و کدخدایان بلده نخجوان و ریش سفیدان الخ والسلام

رقم باشی گری و تیول میرزا جعفر خان مهندس باشی

الحمد مهندس نظام قدر و محاسب مهام بشر که طاق نه رواق گردون بی قائمه و ستون
افراشته و تدبیر مصالح املاک بتدویر دوایر افلاک مقرر داشته ذات اشرف ما را واسطه
نظم دین و دولت و رابطه جمع شرع و شوکت کرد و ضبط ثغور اسلام و جبر کسور انام را
بعهده اهتمام ما سپرده بر ذمت همت ما بحکم شرع مطاع و فرمان واجب الاتباع تمهید
نظامی رایق و تجدید قراری لایق که موجب رضای خالق و عصام خلایق شود لازم آمد

تا مقلدان شریعت غرا و متقلدان سیف غراء اجتهاد آداب جهاد مستبد و بر مقابله و مقاتله
اعدای دین مستعد گشته شوکت اسلام از صدمت خصام مصون و حوزهٔ ملک از مداخلت
شرک مصون آید فعلی هذا هر که رموز قتال و رسوم جدال را بقانون نظام متین و آئین دین مبین
بهتر و برتر داند و دارد و شرط جهاد و دفاع و ضبط بلاد و بقاع را بطرح و طرز سدید بسزا و بجا آید
و آرد فزون از حد و حساب منظور نظر عاطفت نصاب آید عالیجاه فطانت و فراست انتباه
سلالة السادات العظام میرزا جعفر مهندس که در بدایت جوانی حسب الاشاره بتحصیل هندسی
و ریاضی و تکمیل آداب نظام بمملکت انگلیس مامور شد پس از مدتی که حصول علم مامور به را نموده
بحضور باهر النور ما فایز گشت او را در علم و عمل بروجه اتم و اکمل آزموده دیدیم فی الحقیقه در حساب
و هندسه که بفنون ریاضی و تعیین قلعه و سنگر و ترتیب لشکر و معسکر کامل و ماهر بود و ذهن وقاد و
فکر نقادش در حل اشکال ریاضی بر مقترحات اقلیدس و مخترعات بطلمیوس غالب و قاهر
در ازای این حسن تعلم بر همگنان تقدم یافته مهندسین سرکار اشرف را باشی و خدمات
شایسته از او ناشی گشته مقرر داشتیم از این حسن تعلیم مستوجب مزید احسان و تکریم آید متوجهات
قریهٔ فلان را در هذه السنه فلان بموجب تفصیل بتیول ابدی و سیورغال سرمدی عنایت فرمودیم

قائم مقام مرحوم بجناب آقا سید محمد مجتهد نوشته

قطرات اثنیة انسکبت کاللؤلؤ من العیون و قطرات ادعیة انبعثت من القلب المحزون تهدی

الی حضرة المولی الاعظم العلامة الافهم صدر المجتهدین فخر المتبحرین زینة الفضائل الفاضل
الباذل البهیة السنیة عالم معالم الاسلام عارف قواعد الاحکام محقق شرایع الدین
لمعة لوامع الیقین تذکرة الفضلاء ذخیرة العلماء مسالک مسالک الایمان مدرک مدارک
القرآن علم الهدی عروة الملة والدین نصیر الاسلام والمسلمین صانه الله سبحانه عن مصائب
الزمان و نوائب الحدثان و بعد فقد ادمی وفاة السید الجلیل اجرحنا الالیم فتوره و انکت
موت الفاضل النبیل قلبا لا یرجی نشوره یا لها من مصیبة خصت بالانفس و عمت
فی الآفاق ملأت من الدموع احداق الاحداق لقد انهدم من ارکان الدین رکن رکین
قیاما و ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسد انثلامها اندرست مدارس الاحکام و عطلت معالم
الحلال و الحرام بکت علیه السماء بدموع ساجمة و تفجعت الانجم بنفوس واجمة ناحت علیه العنادل
و ثکلت برزئه الفضائل قد کان علما من العلماء و تاجا علی راس الفضلاء سراجا وهاجا تضیء
باشراقه الاقارب و الاباعد و شجرة مورقة یستظل بافنانها الصادر و الوارد و کان بحقائق
اخبار النبی و الائمة خبیرا و لدقائق اسرار الوحی و التنزیل شارحا بصیرا انتشر من طیباته فوائده
ما کان ربانیا و امر بالبر و المعروف ما دام حیا و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی عز
علی المهموم همومه لا تقبل منه عدلا و صرفا و تجرع بفقده کاسا من الحزن صرفا کم لیلة بات
ضجیع الآلام و احزان و صباح ابتکرت فجیع هموم و اشجان و کم شققت جیب التجلد و الاصطبار

ونزعت قميص السكينة والوقار والاولى ان نستمسك بعروة الصبر والاستسلام ايها السيد

الاجل ادام الله سلامته ونشر في الاقطار افاضته وفق بالاتقياء لقضاء الله وما قدره

والاستسلام برضائه وما امره لما فيه من العلم والحلم والعقل والفضل والمعرفة بمجاري الاقدار

واختلاف الليل والنهار ولو كانت الدنيا تدوم لاهلها لكان رسول الله فيها مخلدا

احمد الله على سلامة ابناء الكرام الافاضل وسلايل الاخيار الاماثل لا سيما من منهم كالشمس بين

الكواكب وشمسة القلادة بين الدرر الثواقب نجوم سماء كلما غاب كوكب بدا كوكب تاوي

اليه كواكبه والسلام على سيد الانام وآله البررة الكرام

مراسله قایم مقام مرحوم بمحمد علی پاشا وقت رفتن حاجی حیدر علیخان بمکه که از جانب قایم مقام بر زک نوشته

سلام هب من رياض القلب وتاه على نسيم الخلد وهز من خمايل الانس وفاق شمايل

القدس على حضرة الجاه والقدر وكعبة العز والفخر ومحتد الفضل والمجد ومهبط الشوق والوجد

ومختلف الاهواء ومجتمع الآراء ومنتجع الآمال ومرتجع الاقبال لا زال محطا للرجال محاطا

بالجلال وبعد فالارواح جنود مجندة ما تناكر منها اختلف وما تعارف ائتلف ياقوم

اذني لبعض الحي عاشقة والاذن تعشق قبل العين احيانا كاني ائتلفت مع الامير الاجل

في عالم الازل والقيت حبا يدوم الى الابد ولا يفوته طول الامد بل يزيد الحب على الحب

فقباق شجر فلا املك عنان القلب كانما تحشو حشا فوادي مداوم شغف بذي شيت

وطباق يطير نحو جناب الامير شوقا ووجدا ولا يبالي غورا ونجدا يا ليتني كنت معه او قدر ان

اتبعه فما انا الا كامرء ذهب الزمان ببعضه فبعضه وترك في ارضه وقلبي في مصر العزيز وجسمي في ارض تبريز

ومن عجب الزمان حياة شخص ترحل بعضه وبعض باق ولقد مضى في عامي هذا عزم الحج

وقصد البيت وكنت اعلل النفس بلعل وليت راجيا ان يساعدني الجد بطوف البيت

العتيق ووصل النخل السحيق فلم تسعدني الفرصة وما رزقت الرخصة وصدني الدهر عن مقصد

الاصل ومنعت من نعمة الوصل فسار الركاب ورحل الصحاب وبقيت فردا في العباد نائيا

عن نيل المراد باكيا من حرقة الفواد فتخذ المراسلات بدلا عن المواصلات واخذت

اليراع لكشف القناع عن وجه الحال وشرح نبذ مما تحديه البال فابى ان يكتب سورة

الغرام ويدنو شنة الصرام لاني الآن من فوادح الامر وسوانح الدهر في حالة لا تكشفها

المقالة ولا تدرج في الرسالة واين الاقلام من شرح آلام تحرق نار الغضاء وتضيق

عنها الفضاء وتخذ منها الارض والسماء لا تسعها الطروس وان تجدها الدروس ولن ينفدها

الايام ولا يبليها الاعوام فان شئتم الوقوف على بعض من حالي الكليل فسئلوا عن خليلي

الجليل وسميري الخبير وامني المسكين حيدر عليخان انه عليم بذات الصدور وامين بحفظ

سري وكنت اخترته قديما من صحبي وقربت مكانه عندي حتى اتخذته ولدا وحسبته قلبا

وکذا فبعد ما وصل الی جنابکم وأناخ المطی ببابکم ینوب فی کل الامور عنی وینظر الیکم بعینی
ویحاورکم بلسانی ویخبرکم عن جنانی ولما کان الاهداء والاستحاف عادة بین الخلان
والالاف اهدیت بایادی الامیر الکبیر کساء من صوف قمیر وان کانت فی غایة الحقارة ولم
تجر بعز الامارة لکنها ارسلت من بیت ولا انسب الی آل العباء ولا ضیر ان نظر الامیر بعین
القبول ولیقبله ابتداء بالرسول صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین نسأل الله ان یؤیدکم
بجنوده ویدیم وجودکم بمنه وجوده بین آمین والسلام خیر ختام ثبت الله قدمیه یوم القیام

از جانب ولیعهد مبرور بمحمد علی پاشای مصری نوشته است

خطاب یطلع من مطالع القدر ویشرق عن مشارق الصدر فیبسط انوار الاشواق ویشرق
اقطار الافاق الی من طلع نجمه فنشر الانوار وعز فی مصره فقصد الامصار فاضحی نیرا شارقا
وخیرا فائقا حتی نشر الاعلام ونصر الاسلام وسل سیف الشجاعة فضفی ارض الشجاعة وقمع
طغاة النجد ورفع عماد المجد وضمن سلامة الحجاج وآمن مسالک الفجاج امیر الحرمین حائز
الفخرین سابق ولاة العصر وسائق کماة النصر والی عراص مصر محمد علی پاشا وفقه الله بما
یشاء انه قد بلغ الینا من جمیل ذکرک وجلیل امرک ما تسر الطباع به وتلذ الاسماع عنه
وعرفنا مکانک فی انتصار الدین واعانة المسلمین ورفع البدع البدیعة واعلاء الشریعة الشریفة
فهاج القلب شوق لا یکون له فوق یکشف عما یکن فی الفؤاد بالکتب بالمداد فارسلنا الیک

رسولا امینا وصحبناه کتابا مبینا ثم انه لما ان قضی ما علیه وصدع بما امر به وانهی الیه
قضی نحبه ولاقی ربه ووقع اصحابه عند الایاب فی فریق من طغاة الاعراب وعاقهم
العوائق واصابتهم الطوارق حتی لم یصل الینا الجواب منک فلزوم تجدید المکاتبة الیک
فانتخبنا من خالص الامناء وصالحی الکبراء عالی الخدام وقادة الکرام عمدة النجباء العظام
حیدر علیخان وجددنا الکتاب وسددنا الخطاب لنعلم نبذة من صفاء الوداد لک ونجدد
عهد الحب معک وینبئ میل القلب الیک وکمال الاعتماد علیک فانه وقف بسرائر البال
والرسول یخبرک عن حقیقة الحال ولما کان رسولنا المشار الیه ممن یوثق به ویعتمد علیه لقینا
الامور والاحوال واوصیناه بما یقتضیه الحال نسأل الله ان یجمعنا وایاک فی مادة المشا
هدات کما جمعنا توفیق المجاهدات ونستعین منه فی کل الاحوال ومنه المبدأ والیه المآل والسلام

نامه ولیعهد مبرور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ که حامل عهدنامه مبارکه بود

الحمد لله الذی اید الحق وشید الدین والف بین قلوب المسلمین ولو انفقت ما فی الارض
جمیعا وجمعت الجن والانس ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا لم تألف قلوبهم ولم تکشف کروبهم
لکن الله الف بین قلوبهم وسهل صعب خطوبهم انه عزیز حکیم وبعباده رؤوف رحیم
پادشاها ملکا ملک جهانا آن تست دجله دلها بفرمان تو سر پادشاهان گردن فراز

بدرگاه تو بر زمین نیاز پادشاهی ترا سزاست که شهنشاهانت بنده اند و خداوندانت
رسیده صلح و جنگ شهریاران و نام و ننگ تاجداران و قبض و بسط ممالک و امن و
خوف مسالک جمله در دست قدرت تست و مسبوق بمشیت تو لک الحمد علی ما اولیت
من نعمک و اسبغت من کرمک و نشرت من رأفتک و بشرت من رحمتک و الصلوة
علی نبیک و ولیک و اصحابه و اعقابه و السلام اما بعد بر پیشگاه اعتاب مستطاب اعلی جناب
عرش مآب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب ملک خدای عدل فزای حکمروای
ظلم زدای شهریار کشورستان شاهنشاه شاه نشان آفتاب فلک و دولت آسمان
باس و صولت معز الدوله والدین محیی الاسلام والمسلمین سلطان البرین و خاقان
البحرین خلد الله بخت و تخت و افسر عم اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لا زالت
عماد دولته عالیة و اعلام شوکته سامیة معروض و مرفوع میدارد که دیرگاهی بود که این
مخلص خالص الفواد را دیده امید دل بصفا و ضات آنحضرت کردن محل روشنائی
نیافته و آفتاب الطاف عم تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافته راه آمد و شد
عرایض و مفاوضات بکلی مسدود بود و از هیچ باب طریق نجاح و سبیل تفتحی مشهود نمیشد
ازین رهگذر خاطر ارادت ذخایر زاید الوصف آشفته بود و غنچه دل عقیدت منزل
بهیچ باد صبا و نسیم سحر شکفته نمی گشت تا درین اوقات از حسن اتفاقات سامر سلم

والتیام

والتیام دو دولت ابد فرجام سمت حصول و انجام یافت و آنچه مکنون و مکمون
ضمیر صداقت سمیر بود از پرده غیب جلوه ظهور نمود و عالیجاه رفیعجایگاه جلادت
و ارادت آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب الحضرت العلیه
قاسم خان سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بخرگاه مجد اعلی روانه میشد
این مطلب را احسن وسایط و اقرب وسایل دیده تحریر این ذریعه ارادت ودیعه
مبادرت ورزید و ضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهد این خالص
الفواد در پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله که در اتفاق و اتحاد
این دو حضرت شوکت نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده
و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بی تفاوت لازمه کوشش و اهتمام
دارد و مابین عم و پدر راه و رسم فرمان بری و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و
خود را درین سرحد که متوقف و متمکن است گماشته حکم هر دو دولت میداند و برداشته
لطف دو حضرت میخواند و درهمین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه و تبریز
و رفع فساد مملکتین نمود و تبقی که در گفتگو از اینطرف و آدمی که بالابتدا از این دولت
بارزنة الروم فرستاد یقین است که تا حال معروض واقفان درگاه اقبال شده است
و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوئی اولیای این دو دولت [illegible]

رسل و رسایل که بارزنة الروم رفته و آمده و سبقتها و مجثها و بی مضایقگیها که از
اینطرف بعمل آمد چنان نیست که برای ممالک آرای همایون ظاهر نشده باشد
اوضاع واقعهٔ مدینهٔ ارزنة الروم هم لا شک تا حال بر ضمیر منیر آفتاب تاثیر اعلی پوشیده
و پنهان نخواهد بود جام جهان نما ست ضمیر منیر دوست اظهار عرض حال در آنجا
چه حاجت است چشم داشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصالحه مبارکه
نوع اتحادی مابین شهریاران تاجدار دو دولتهای دایم القرار در نظر دوست و دشمن
دور و نزدیک جلوه کند که مایهٔ مزید بیم و امید اولیای و اعدای دولتین و کمال
اطمینان و استظهار سرحد نشینان مملکتین باشد و حال از قراری که بنظر مبارک آن
عم تاجور خواهد رسید درین قرارنامهٔ جدیده مطلقا فصلی در این باب مرقوم نشده
رجال ستوده خصال آن دولت بزوال علم الله تعالی چه مصلحت دیده اند که در این
امر اهم که مایهٔ خیر عام و صلاح اسلام است بالمره ساکت شده سهل است که در بعضی از
شروط و مواد از ذکر اسم این دولت و ملاحظهٔ شان این شوکت و گذارش امر این
مملکت بکلی غفلت نموده هرجا بالشمول خواهش بسیار جزئی ازین دولت پذیرفته باشند
بلفظ نا سزا و طرزی ناپسند اداکرده اند که ناپذیرفتن آن هزار باره برین طور ذکر و بیان
تفصیل و رجحان داشت باجمله بعد ما که مضمون قرارنامهٔ ارزنة الروم در پایهٔ عزت

بلند

بلند و ذروهٔ اعتاب ارجمند سلطنت قاهرهٔ ایران بعرض رسید و از اوضاع امور
و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استحضار ملوکانه حاصل شد از این
رهگذر که هر دو دولت اسلام در حقیقت یکی است و مغایرتی در میانه نیست و احترام
آنحضرت اسعد امجد اعلی در هر حال ملحوظ و منظور است مضامین نامهٔ مفصل مصحوب معزز
آنحضرت قاسم خان انفاذ داشته و در فصول کلیه و اصول همه هیچ چه گفتگویی نفرموده
و تجدیدی نکردند و چون اول انعقاد صلح و بدایت افتتاح راه دوستی بود تحمل و سکوت
در امثال این امور را اولی دیدند و لیکن این خالص الوداد صافی ضمیر که خود را بملاحظه
فرق و توفیر نیکخواه و ارادت کیش هر دو دولت میداند با اذن دولت ابد مدت
در عالم صدق و ارادت عرضه میدارد که اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه ایران از آنحضرت
اعلی و شوکت آسمانی چشم مهر و برادری است و این دولت ابد توامان از آن دولت
جاوید نشان توقع موافقت و یگانگی آیین مخالصت گستر هم التفات عم اعظم اکرم
تاجور را سرمایهٔ سود و صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و بر خدا ظاهر است که بهیچ وجه
من الوجوه از اینطرف مطلبی و طمعی و غرضی نیست مگر همینکه اولیای آن دولت در عالم
دوستی و موافقت فرقی بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و
هرجا غائله حرف و کلمه میان آمده از همین رهگذر بوده که در این باب خلاف توقعی

ظاهر شده

ظاهر شده بالمثل در ماده اولیه قرارنامه قیودی که در باب کردستان و سمت بغداد کرده و در ماده ثالثه که در باب بیگی و حیدرانلو داده اند اگر قلب پاک صاف و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که عرایض این اخلاصمند بیجا و بی جهة نبوده بحمد الله شهریاران تاجدار دو برادر و زند براز و دولتهای دایم القرار یک جهت و یکانه و ممالک جانبین اسلامند و در زمره اسلام باد صف این امور ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعاً هر که از دولتی روگردان شود و بدولت دیگر متوسل شود و استرداد آن باکراه و اجبار پیرضا و اختیار موجب نقض شان و کسر شوکت تاجدارانست بایست درهمین باب ملاحظه شان هردو دولت را بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر بمصاحب اینگونه فراری و متحیر و متوسل باعث بی نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و بی اقتداری سرحدداران خواهد شد بازبایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین را یکسان درنظر گرفته باشند اولیای دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آن در بارگردون مجل مصافی بلقیبی از اینکه اینگونه اشخاص را باجبار نگیرند یا هر که اینجاست با هر که آنجاست مبادله و معاوله نمایند یا بقانون مستمره ایام و اعوام ماضی بهر راضی شوند ندارند و هر شق از این شقوق که مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم فخم تاجدار است همان را عین صلاح و فلاح میدانند

و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه آنحضرت واثق و مستظهر میباشند دیگر بتاج و تخت همایون و فرو بخت افزون آنحضرت سپهر بسطت قسم است که منظور از این عرضها و شروح و تفصیل داد و ستد چند خانه ایل و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته بررای آفتاب ضیاء روشن خواهد بود که امثال این امور چندان قابلیت نمیباشد که از دولتی قویم بدولتی قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات و علت غائی ذریعه نگاری و خواستاری این خالص الفؤاد همین است که خواه در این باب و خواه در سایر مواد فرق و توفیری مابین دولتین علیتین نباشد بنای خوب با این دولت مؤید و مشید بگذارند و با این واسطه امری که موهم برودت و کدورت باشد اتفاق نشود و دیگر اختیار با عم اکرم تاجدار است همواره بصدور مفاوضات مشفقانه و رجوع مهمات اکرم اتفاقیه خاطر اخلاص مفطور را خورسند و مسرور سازند

نامه خاقان مغفور بسلطان روم مصحوب قاسم خان سرهنگ

شکر و سپاس منت خدایرا که بار دیگر باب رحمت بر روی اهل اسلام گشود و نظر رأفت بر تابعین سید انام انداخت و ملک اسلام را از صدمت انقلاب مصون ساخت کار ملک و دین بکام شد تیغ حرب و کین در نیام رفت دلهای رم دیده رام گردید روزگار آشفته آرام پذیرفت درهای مراد دست از دو دولت باز و مرغان مسرت

در پردازند فالحمد لله علی عظیم نعمته وعمیم رحمته والصلوة علی نبیه النبیه ورسوله الوجیه الذی
عرف الحق والدین وجمع کلمة المسلمین وعلی آله واصحابه المتوسلین باعتابه والسلام
امابعد بر رای مهر ضیای خسرو ملک فزای کفر زدای شاهنشاه اسلام پناه الغازی
فی سبیل الله شهریار عادل فرخ رخ تاجدار والکف کف مؤید مهر سپهر فضل
کوه شکوه بذل بذر قدر و بها اوج موج سخا سماء سماح وجود سنای سینای وجود
دانای خیر وشر دارای فخر و فر برادر معظم مظفر سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین
الشریفین سلطان محمود خان که تا جهان است با اختر سعد قرین و با شاهد کام
همنشین باد مکشوف و مشهود میدارد که چون تربیت عالم تکوین بتالیف و امتزاج طبایع
مختلفه المزاج منوط و مربوط است و انتظام جهان جز بایتلاف و ارتباط جهانیان
ممکن و مقدور نیست و هر گز در میان مهر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصون
و مأمون نتوان زیست حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایه ربط
وایتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاظم ناس را که ودایع خاص او بودند بسمت
قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مهربانی ایشان سپرده و در هر عهد و عصر که باقتضای
اختلاف طبایع غایه خلافی بین الوایع ظاهر و واقع شد بحسن تدبیر و سکون و همت ملوک
ملوک دفع و رفع فرمود اما درین عهد میمون مسعود که چاکران اعتاب ابد دود دولت

وحافظان اطراف این دو مملکت را درین کمال مهر و خوشی اسباب رنجش و
ناخوشی فراهم آمد و یکچند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضی از ثغور و سنور
بظهور رسید باز بفضل جناب باری یاری کرد و باطن پاک خواجه انام یاوری و
مددکاری نمود تا بحسن تدبیر اولیای دولتین برفع نزاع و خلاف بین الحضرتین العلیتین
آمد و سلم و اسلام و امن و امان دیگر باره موافق و معاهد شد و نوایر جنگ و کین
که در ممالک سلطین مضطرم و متقد بود منطفی و منعقد گردید و کلشها بالفت و کاوشها
بسازش مبدل گشت اسم تخالف از میان رفت رسم تحالف در میان آمد جنگ و
نفاق رخت سفر بست صلح و وفاق تشریف قدوم داد ادای رسوم تهنیت از دو جانب
لازم افتاد و تجدید عهد مراسلت بر دو حضرت واجب آمد لهذا درین عهد خجسته و
زمان فرخنده که طرح عشرت افکنده و بیخ غمها برکنده بود عالیجاه رفیع جایگاه جلالت
و ارادت پناه وبسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت انتباه مقرب الحضرت العلیه
قاسم خان سرهنگ پیاده نظام را که تربیت یافته این دولت ابد دوام و تجربت کرده
خدام بلند مقام است از طرف دوستانه این دولت بجانب ملوکانه آنحضرت ارسال
و بنظم سلک وربط عقد این نامه محبت ختامه تجدید عهود و مراودات قدیمه و تاکید رسوم
معاهدات قویه نموده و ضمنا کاشف شهد خانه مودت علاقه میسازد که اگرچه این چندگاه

نفاقی ظاهر و در میانه سرحدداران بهم رسید بحمد الله وفاقی باطن دوستداران بود
که با وصف آن ایام خلافی را مجال امتدادی نشد و شعله مصافی را امکان استدادی
نبود و بمنزله شعله خار بود که بشدتی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفی بالله
شهیدا که معتقد محب مهجور جز این نیست که این خود از جانب قدس عز شانه مبنی بر این نکته
حکمت بود که متوطنان این دو دولت بیزوال که سالیان دراز در مهد امن بوده
و در ظل فضل آسوده اند نسیان و غفلتی که لازم ازمان راحت و دوام فراغت است
طاری نگشته بنوع آگاهی و فرط انتباهی حاصل شود که قدر امن و رفاه دانند و شکر
و حمد آن کنند و جنس الیتام دولتین اسلام را بنقد جان خریدار آیند و من بعد نعمت
موالات را بقلب مبالات از کف ندهند علم الله تعالی که این دوست صادق
الولا بملاحظه همین دقایق و نکات لسانا و جنانا از آنچه رفته و گذشته است با کمال
تسلیم و رضا درگذشته خواست خدا هرچه بوده و شده عین خیر و صلاح کل میداند
و خاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال و بالفعل
بقدر مثقال ذره و مقدار خردل قطره از آن دولت پایدار گله و شکوه در دل ندارد
سهل است که قبل ازین هم مهر و برادری این دولت والا علیه گنجایش چیزی دیگر در دل مهر
منزل محبت پرور نگذاشته بود و الآن کماکان مهر مهر آن برادر را از قلب مودت

جلب بوده شسته محبت و اخوت آنجناب اعلی را با تمام مال و ملک سنی نیار بر شمارد و این
داستان جزئیه را در جنب آن گوهر عزیز بسیار بی وقع و ناچیز دیده بهیچ وجه در نظر اعتنا نمی آرد
محبت بیشتر محکم شود و چون شگفته پیمان شگوفه اول افشاند نهال آنکه ثمر گیرد امیدوار است
که همین شایان پرانی خبری که چند روزی در حدود مملکتین حادث شد عاقبت باعث جمعیت کامل
و الفت کلی شود و بدین واسطه نوعی تأکیدی در امور ذیره بین الجانبین بعمل آید که روز بروز
مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار بیفزاید چنانکه در باب عهود سابقه و شرایط سالفه دولتین
که بمرور ایام و کرور شهور و اعوام فی الجمله اختلافی یافته بود و این ایام خجسته که عهد مصالحت
تبارکی و مبارکی بسته شد تجدید نظری رفت و باهتمام اولیای دولتین مزید انتظام و استحکام
یافته و شقه مضامین فصول مفصل و ممهور مصحوب عالیجاه جلادت همراه مقرب الحضرت
قاسم خان ارسال آنحضرت مسعود نموده جز خواهشی که در عالم مهر و محبت و برادری بود اظهار
آن فرزند ارجمند سعادتمند نهال دوحه دولت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت بیزوال نایب السلطنه
القاهره الباهره عباس میرزا ایده الله بعونه و وفقه بفضله و منه محول و مفوض داشته
و چون فرزند معزالیه در حقیقت فرزند هر دو دولت و پیوند هر دو حضرت و حافظ ثغور هر دو مملکت است
و در عهد صبی و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سالست که اوقات عمر و جوانی را بجای
عشرت و کامرانی با کمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کرده و کرات و مرات در معارک

مجاهدات شد جاز او قایه دین یک سید نام نموده در این اوقات مسائی جمیله

و مجاهد مشکوره در انعقاد مصالحه دولتین و التیام امالی جانبین مبذول داشته و هرگز

در تقدیم مهام حضرتین بقاوت و تقصیر نکذاشته و نیست که در دولت اسلام شایسته اعتنا

و احترام باشد و مهمی که از روی صدق و خلوص عقیدت بعرض دو حضرت ابد مانوس

رساند و بعز مصالح و پیرو شرف قبول و داورناجو زمعرون کردد و دیگر آن برادر مهر پرور

مشار ابو از این محبت سیر همین قدر اظهار تکلف آور زیاده حاجت تکرار نیست پیوسته

حقایق نگار صور حالات باشند والسلام

کاغذیست که بفاضل خان کروسی نوشته است

الا یا صبا نجد متی هجت من نجد لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد باد آمد و

بوی عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد کتاب مستطاب که مجموعه فضایل آداب بود

مصحوب پسر اسمعیل بیک کروسی رسید هرچه خواهش کردید پادشاهش این نعمت پذیر قسم و

قدوش رفعت بر علا سایر آن قوم کرامی داشتم خورسند وصول مکتوب شما و خوشوقتی مزاج

کثیر الابتهاج و خشنودی از رجوع مطالب و مهام همه بطرفی که مسطور آید بدین امر عجب

داشته بودید باین دلیل که کلمه از نوشتن کاغذ بخط غیر داشته اید هرچند میرزا علی نقی فرامانی

باشد یا میرزا محمد تقی آذربایجانی یا کربلائی محمد تقی ابن کربلائی محمد قربان که بالفعل مستوفی

و بطر بوغ

دهات

از سدتر

و بطر بوغ از جمله کرسی نشینان است کوی سبقت از همه ستوفیان میبرباید پای توفیق

بر فرق لام ابتدا میکذارد فرقدین را شمع نعلین خود نمیشمارد سخن در اوج فلک الافلاک

دارد من که کاهی بخط خود در جواب تحریرات شما کستاخی میکنم از آن است که خاطر شوریده

نمیتوانستم و چراغ در بر آفتاب نیارم و الا بخط هر و آدمی بجای شما روانه شود شوق و ذوق

چنان است که هر موئی در بدن من زبانی شود و هر یک بر دیگری پیشی و پیشی جوینده فی

کل حال حقیر هواکین فی دست و بنا زیرا اکر حاستی هست همین است الکه چیزی از شما بشما نگارند

چشم و زبان اکر حاصلی دارند همان است که سطری از شما بنویسند یا بخوانند و رنه هیچ بو وفا

پسندیرا اکر بدانی که هر بار کاغذی از شما میرسد تا چه حد برای من شادی فزا و غم کاه است

با آن طور مهربانی و غمکساری که داری دایم خواهی خواهشت تو و منتظر جواب نخواهی شد من اکر هیچ ننیم

حق دارم همه نشتها مخدره و مستوره میشوند ابکار افکار شما را چه افتاده که شاهدی و خودنمائی

نکنند خم کشته مرکمان ابرویش بشکسته کر خدنگ مژکانش زآن سبزه فغان که

خوابکه بکزید در سایه سنبل کلستانش پیت ثانی را باقضای زمان حال نوشتم نه از مقوله

المقال سحر المقال است افسوس که استغراق خیال شما چنانم فریب داد که کویا حالا باهم

نشسته ایم و بی واسطه نامه و رسول سخن در پیوسته هیهات هیهات آن سخنها که میان من و

آن یکه تاز نغف بزبان بود اکنون بر رسول است و پیام عجبت واله هر کثیر عجبه کیما ستمائی

امروز

امروز هر گاه کاغذی بنویسید همه شکایت اوضاع زمان باشد و زمام کارش از دست
امثال بنده و میرزا سعید افشار هر چقدر دنیای ما دریایی است که لای و خاشاک را در هر
موج هزار اوج میدهد و در مرجان را دائما در حضیض قعر میدارد چرا دست امروزی است العجب انه توام
و اگر چنین نبود نسبت با شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصرید در جاه و مال نیز از وحدد شهیر ما
نه مثل حالا که مانند سرو آزاده تهی دستید و جمع زخارف نقد مصارف مقدور نمیکرد اگر دنیه
بالمثل وجه معاش در راه اشعاشی مظنون باشد از آن است که من نیز چنان اهل خردمندیم
اما امیدوارم که اگر خزاین پرویز و دفاین قارون و حاصلات املاک ربع مسکون از من
باشد در پای یک مونس جان و یار همزبان نثار توانم نمود صحبت یوسف باز ز دل از هم معدود
چه فایده که دور زمان حضرت یعقوب را در حسرت این صحبت چنان میدارد که وابیضت
عیناه من الحزن و یوسف صدیق را در حبس عزیز بی تمیز چنان میگذارد که لبث فی السجن
بضع سنین راست نوشتید من شما را از طهران آورده ام اما برای راحت دل و شادی جان نه برای
طواف درب مختاران و عواقب توجه کباب پای سجن و سجین فاصلان جز این نیست
که مجاور رجال هالان و معاشر ناحاصلان باشند ألم عد و لما جهل نستجیر بالله تعالی من قرب الاعادی
و بعد الایادی العلاج کو هر در آخور کاه ذخیره قدر دارد گرگ و سگ را گنجفه مرد امر عرف
است بو کلبه عطار را ما تغلط الایام فیحمان اری بغیضا یناءی او حبیبا یقرب ای بیوفا

زمانه و بدعهد روزگار آخر بغلط یکی وفا کن عجب تر آنکه زاغ نیز از صحبت طوطی بجان
بود و لاحول کنان میگفت سزاوار من آنستی که باز زاغی بر سر دیوار باغی همی رقصی خرامان
یار سارا بس اینقدر زندان که بود هم طویله رندان اقدر فراتر استسقی میدانند سبزاب
بلغمی در مذاق قبطیان نخون تنمثل انما یرید الله لیعذبهم ولکن لا یشعرون اسب و استر برای شما
در عزم عیادت احباب قحط است و دیگر از اجانب از مواکب پیاشد و حال آنکه ابلق چرخ
گردون را قابل رکوب شما نمیتوان گفت ولا از قول شاعر حجازی میگفتم کرای رکوب آری
بر خنگ سم نه زین نه همچو مه و خورشید بر اشهب وا دهم باشس خسته شدم از بس بیهوده نگاری کردم
و هیچ از جواب مکتوب شما ننوشتم باز میرزا علی نقی رجوع شد والسلام هو الله تعالی شانه العزیز
در باب فارس که امر و مقرر شده بود همه مرقومات شما را بنظر ولیعهد روحی فداه رساندم فرمودند
ما از خود هوس و هوایی نداریم از خاک پست تریم از مو ضعیف تر زور و قوت نداریم ما
همان نظر توجه و التفات حضرت شاهنشاه است پر و بال ما همان فرمایشات و دستورالعملهای
ظل الله محال است که تا قضای رای همایون را نفهمیم اگر صد هزار سنگ بلا بر سر ما بریزند یک
کلوخ بپادش نینداریم ما کیستیم چیستیم چه کاره ایم دستمان کو کلوخمان کجا بود کالمیت
بین یدی الغسال در زیر حکم و فرمان خدیو جهان الیوم بهار و تابستان و زمستان ما ن
یکی است پیش از عید و بعد از عید میدانیم هر وقت دستور بفرمایند که بروید بفرمایید سمعیم

وسریع و هرگاه نفرمایند تسلیمیم و مطیع بندگان زا بر سر خود حکم نیست نوکری یعنی چه و از خود
نیک و بد داشتن و بخود خیر و شر فهمیدن چه هرچه امر شد نیک است و هرچه نهی شد بد غیر این
چیزی بفهم قاصر ما نمیرسد والسلام   تصدقت شوم رقمی که از موقع سفر
و وقایع ظفر موکب منصور شرف صدور یافته بود زیارت شد نمیدانم بکدام عبارات عرض کنم که
شکرانه چه بود شادیانه چه بحمد الله که رایت نصرت بهر سمت که عزیمت کند هم غنیمت در
هم ظفر اندر ظفر خواهد بود   اختر فرخنده توئی شاه را   چون بفریدون علم کاویان   بیش شرمنده ام
که در دربار پادشاهی از سپاهیگری لازم و ملزوم شده ام   هر که محروم شد ز خدمت شاه
روزگارش چنین کند محروم   همیشه درین اندیشه بوده ام که خدا چنان اسباب فراهم آورد
که در رکاب قبلهٔ عالم اول کسی که خود را بسپاه دشمن زند و بکشتن دهد ما باشیم حاشا که
ز سوختن بیندیشیم پروانهٔ شمع انجمن باشیم والسلام

رقعه ایست که قایم مقام بنواب سیف الملوک میرزا نوشته

وَ لَستَ بِسَیفٍ لِلمُلوکِ وَ اِنَّما حُسامُکَ سَیفٌ وَ المُلوکُ ثُلوجُ همچو آدمها مستحق القتل شد
که این طور حرف تو نهند زدن نه آنها که فرشش را فراج مینویسند و سطرها را کج کج والسلام

رقعه ایست معلوم نیست بکی نوشته است

خوشا وقت شوریدگان غمت   اگر زخم بینند اگر مرهمت   دمادم شراب الم درکشند

اگر تلخ

اگر تلخ بینند دم در کشند   شعر شریف که از مقولهٔ یسر بعد از عسر و برء بعد از سقم و فرج
بعد از شدت و فرح بعد از محنت بود خوشترین اوقات رسید و خاطر فرسوده را آسوده ساخت
خدا اجر دهد شاپور و الاکن را اگر کفارت امید بدین کیفیا حالا کجا بود سبحان الله
جائی که از روز اول نالش کمی شد راستی از آنجا میخواسته هیهات هیهات درخت
مُقل خرما دهد شعشالو فضلاً عن ذلک قصیر القامه و خفیف الهامه و لیس للانسان فی
علم القیافه من علامه مگر مخبر صادقش میدانند که بحق ناطق باشد یا ابوذر غفاری که بصدق
قایل گردد مازال مذ عقدت یداه ازاره حتی تزاحمت الاشبار بقول زور بوده و حلاف   سعادت
دروغهای پر زور حق با حضرت وقایع نگار بود که چوبهای نوباغ قاضی را با جاده عشرت آباد
راضی نمیشد بسر شما استحقاق گرو رشته داشت حقا عزور میخواهد چه بود که سر نفش بدستم افتاد
چو آستین سلیمان بسست بد در دستان یکی از بابت سه هزار تومان اگر خدا نخواسته تا حال سر نشده
باشد چگونه سر ز خجالت برآورم بر تو مگر امیر نظام که البته حالا دارد و همایون است
تدبیر اندیشد یا دستی که از غیب برون آید و کاری بکند اما چه حالا که مصیبت اخراجات اینکه بند
شما محول گردد و دست بند شما انشاء الله کاری بشود چه میخواستند فرمود در باب یزد و نواب
ظل السلطان که در عالم نیکخواهی بعضی عرضها کرده بودند زاید الوصف واثق و محظوظ
شدند و بر حسن آشنائی آفرینها خواندند ما جان و ایمان در راه او دریغ نداریم نیز دگران

چه فایده

چه قابلیت دارد و ولی چون بعد از بجانه و بلوچ و سیستان اتصالی دارند باید خاطر جمع
شویم که ملازمان سرکارشان طوری با رعیت و همسایگان رفتار کنند که از پشت
بر تفضل خدا مطمئن باشیم انشاءالله دشمنان خارجی دولت را از پیش برداریم مثل پارسال
نشود که ما بر سر تو چار رفتیم و فارسی بر سر کرمان و میرزاده سیف الملوک با باد طنت و
ده عکوی قزوینی از شهر رشت والسلام علی من اتبع الهدی

یکی از رقعه جات است تمه

پسرم نور بصرم من از تغافل نیستم تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر راغ شیوه درویشان است
نه عادت بی‌ریشان سیاحت امردان هر ندان رسم لوندان است نه مردان هر گاه
درین ایام جوانی که بهار زندگانیست دل صنوبر را به نور معرفت زنده کردی مردی والا بجهالت
مردی مان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی والسلام

مرحوم قایم مقام بشاهزاده خانم نوشته است

شاهزاده جان فدایت شوم تصدق گردم امان است درین سر پیری و آخر عمر یک
پیره زنی گرفتارم به کو بد خو بد خواه جانکاه شایسته هزار انکار و اکراه فقره اند و ده بقد
دغل عنبر آمیخته بکند بغل همه عیبهاش را میدانم و بدکاریهاش را علانیه می‌بینم و دایم در
اندیشه و تدبیرم که شاید نقصی جویم و دوری گیرم اما هر قدر بیشتر در خلاصی میکوشم بدتر به بند بلاش

می‌افتم شفیق میشوم که دل نه هم معتقد میشوم که کار بارش بدخوی است که مثل خود ندارد
جادوئی است که فیل شاه را میغلطاند خود ساز ناصواب را زور بازوان آ و ظریف ذهن
فن حریف بقول عرب‌ها و کان تحت لسانها تا روت تنفث فیه سحرا د حبوب اثواب لها
در طلعت شما و بدرأ نواب مستطاب شاهزاده اعظم اکرم طهماسب میرزا ابقاه الله بما یهوی
و یشاء از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند و چندین بار در خدمت سراسر سعادتشان شور و صلاح
چاکرانه عاجزانه کردم که دل بر فراق نهم و او را طلاق دهم اذن و اجازت ندادند ملاحظه
رای جهان آرای ولیعهد روحی فداه را فرمودند در الاچیق سرخ و صحرای جام و زیر کرسی
تربت هرچه عجز و اصرار کردم منع و انکار کردند ترسیدم که اشقر از دیگری بعرض شما
برسانند خود سبقت نمودم والسلام.

مخدوم مهربان من   از آن زمان که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی
از سنگ تفرقه و دوری شکسته اکنون مدت دو سال افزون است که نه از طرف
بریدی و سلامی و نه از اینجانب قاصدی و پیامی طایر مکاتبات را پر بسته و کلبه مراودات در بسته
تو بگشی که بجا آرم و گفتم که نیاری عهد و پیمان و وفاداری و دلداری و یاری الحمد لله فراغتی
داری نه حضری و نه سفری نه زحمتی و نه بیخوابی نه بر هم خوردگی و نه اضطرابی مقدری که بکل
نخفت و بکل جان داد بهر که هرچه سزا دید حکمتش آن داد شما را طرب داد ما را تعب قسمت شما

حضر شده و نصیب ما سفر چشم پر آب بود بهشت شمار شوخ چشمی در بر فرق بهشتیان آنچه یار رفیق
در بر است یا چشمش بر دل خوبان است که مایه معاشی از خلال دری و هم معاشی در وصال
نه چون ما دلفکار در میمن سراب گرفتار روز نار وزنده ایم و شبها به ریوزه شکر خدا را
که طالع نادری و بخت سکندری داری نبود نکوئی که در آب گل تو نیست جز آنکه فراموشکاری
یاد یاران یار را میمون بود خاصه گان لیلی در آن مجنون بود یاد آر یدی مهمان نیز
مرغزار یک صبحی در میان مرغزار این رد با شد که در نبد سخت که شما بر سبزه کاهی
بر درخت مخلصان را بستر می نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده دل هم پیاله مطربم نالد
آهنگم شراب جگرم کباب اگر شما را هوس چمن به سر دست پا دتما شای پدران عزا است می لیسی
شکفته بکلبه ام گذری دچشم یاری شهیدان کوی نظری ماییم و نوای بینوائی
بسم الله اگر حریف مائی والسلام

رقعهٔ ولیعهد مرحوم است که میرزا عبدالوهاب نوشته است

دبیر بی‌نظیر عطارد شان سحبان الدوانی وصاف الزمانی وحید الدهر فرید العصر
میرزا عبدالوهاب منشی الممالک بدانند که چون فرط رأفت مقتضی ارقام ارقام عنایت
ارتسام و کثرت عطوفت مستلزم صدور مناشیر مرحمت اختتام است لهذا پروانه الطفت
نشانه صادر میشود از قراریکه آغا ایلچاه مقرب الحضرت میرزا محمد رقعه نگاشته و برخی فقرات

در آن مندرج گشته بود جلوه گر عرصه ظهور آمد که آغا ایلچاه را از مراتب مکنونه کار
کاهی آگاهی نیست و کما هو حقه استحضار بر مراحم غیر متناهی نواب ما را اعتقاد آن بود
که او بر حسب تصفیه و تجلیه خاطر از حقایق عنایات مکنونه خبیر است و بواطن تحلیه بفضایل
و تخلیه از رذایل در عالم مکاشفه واقف ما فی الضمیر آن بود که خاطر عالی علی الظاهر بما
ارقام را که عرف آداب ظاهر پرستان است وافی نبود و در نظر انور را کتفا بهمان اشفاق
معنویه و الطاف باطنیه کافی مینمود اکنون در تحریر و تقریر دستگیر آمد که آغا ایلچاه فوق الغایه
از این مراتب غافل است و باقصی الغایه از آن مرحله ذاهل معلوم است که هنوز در تیه غفلت
پی سپار است و در قید حیرت گرفتار اشفاق کامله ما در بارهٔ آغا ایلچاه از غایت
ظهور در حجاب مستور است و این نور کضوء القمر و شعاع الشمس محیط نزدیک و دور چشم تو
خود لایق دیدار نیست ور نه جائی نیست کاین انوار نیست سعی کن تا دیده ات بینا شود
لایق دیدار لطف ما شود از آن طرف مراتب فدویت و رقیت معنوی آغا ایلچاه مبنی علی الظاهر
از اعیان صوریه بر خاطر ما عیان است و اثبات آن مستغنی از برهان الطاف بهیه را
در بارهٔ خود فوق الغایه و عطاف علیه را نسبت بخویش با علی النهایه دانسته مدعوات و
مدعیات را عرض و انجاحش بر همت عنایت فرض داند والسلام

کاغذیست که از جانب ولیعهد مرحوم بعد از وقعه

کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار فرمان فرما شد و کرمان بباد رفت بمرحوم ظل السلطان نوشته است

برادر با جان برابر مهربانم شرح مفصله که نوشته بودی همه رسید برادر گرامی
اما مویردی میرزا آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی فقرات نوشته بودند که
از ملاحظه هر یک آنها هزار بار بر مراتب حیرت و تعجب افزود تو و خدا اندک فکر کن
ببین بعد از فضل خدا وجود مبارک شاهنشاه کرا غیر آن برادر در همه عالم دنیا
دارم و چرا بی جهة و سبب از مثل تو برادری میگذرم چه خلاف قاعده از شما دیده ام که
در تلافی آن اهانت شما و اولاد شما را انجو اسم و چه وقت اولاد خود را و شما را فرق
گذاشته ام که حالا بگذارم شما یک یزد وا رید و من از تصدق سر پادشاه صد مثل یزد
مگر حکایت داود علی نبینا و علیه السلام است که نعجه را بر روی نعاج خود بخواهم اگر باز مرا شناخته
باشی بسیار ستم است و الله من اینطور آدم طمعکار تیشه رو بخود تراش نیستم از برادری مثل شما
جان خود را دریغ ندارم تا چه رسد بمال دنیا اما حفظ آبروی خودم و شما را واجب میدانم
بکنم هزار بار شما از من برنجید و هر نسبتی که بدتر از آن نیست مردم بیکار و لنکار دار الخلافه
بمن بدهند و نسبت نهاد و از شما را بگیرند و نوحه غزل سیفها را بکنند هیچ بقصص خود نمیدانم اما طاقت
آن ندارم که همین اوضاع اسائه کرمان را تصور کنم در کاغذهای روم و روس و فرنگ بنویسند

باخند حاجی اکبر نواب را از قول جعفر آدم حیدرعلی خان بشنوم بوی گل خود بچمن رسوا
شد ورنه مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست حسنعلی میرزا هوس یزد کرد شما
میر عبد العظیمی فرستادید کاغذ نوشتید پیغام دادید پا پا من هم بعد از آنکه نصرالله
خان را بجوشی فرستادم و او ناخوشی کرد برخواستم و آمدم و خاکپای شاهنشاه استدعا کردم
قبول فرمودند مامور شد رفتم و بلی آنکه طمع و توقعی داشته باشم کاریز را درست کردم کرمانرا
هم بر روی آن گذاشتم بسیف الملوک و سیف الدوله دادم و بخراسان آمدم آن دو جاهل
مغرور گاهی با هم بنا ضد شدند گاهی بجل و ثقل کوچ و عیش و عروسی مشغول شدند گاه بفارسی سازشن
و کاوش کردند گاه باصفهان در افتادند و همه حاضرند و مگر نمیتوانند شد اذن و
اجازه را لازم نمیدانستند خودسر و خود رای مجتهد جامع الشرایط بل تاج و تخت همایون
شاهنشاه هستم که مخالفت این آشکار مثل آنکه نوشتم زمستان و سرما و اینهمه قحط و غلا قشون
کشی مایه خرابی رعیت و لشکر است خود دست طهران برو و قشون را مرخص کن نه خود باین
کاغذ من اعتنا کردند نه کاغذها را که با بر نوکرها نوشته بودم رساندند بیچاره خبر شدم
که مثل ما کوی دستگاه شعربافی زود زود زود زود بکرمان رفته و جلد جلد جلد جلد برگشته
آه از آن رفتن دریغ از آمدن اگر شما از احوال رعیت یزد و کرمان خبر دارید
بسیار غریب است که این طور کاغذ بمن بنویسید و بحث و ضرب را از فرزندان و نوکرها شان

دریغ بدارید مگر چنین میدانید که فرمان فرما خود میتوانست کرمان برود یا زود نگاری
رفت یا احدی جز خلق کرمان مونس این اساسها بود یا پس جز بدرفتاری و بدسلوکی
داشت که حالا اخلاص کیشهای قدیم خود مان مثل میرزا حسین وزیر که هواخواه تر از وی
در ایران کمتر داشتیم طوری بشد که از سایه ما فرار میکنند زد و هم انصاف بدهید
عمله و خدم و حشم پروانه اند روی دو امیرزاده و خرج ساخلو و فراریهای کرمان و شیراز
و سیورسات قشون امداد و تعارفات آنها با آن مسدود دن راهها و نابودی خوراک چه طور
ممکن بود مردم راضی باشند مثل کرمان خوشان طالب یکپارچه نشوند و نگاه درین حالت
و این دشمن داری و این قشون نگاهداریها در هر محل چندین وزیر مشار و حاکم با اقتدار
حکمرانی میکنند نوکرهای سیف الدوله هر یک که صبح زود تر از خواب بیدار شوند
وزیر نه و هر یکی در یک محلی حاکم و امیر که هیچیک حساب خود را نداده رفته اند آدمهای
من هر یک آنجا میرفتند فورا زنکسا از آنها برمیدهشتند مثل اسمعیل خان جهود که کشتم
بعهد رضاخان هرچه با و خوانده اند از حلقش در آرد و خودش را آواره کند و علیقلی تفنگدار
که شنیده ام بعضی از املاک ورثه مرحوم تقی خان در دست او بوده خورده و خرج آنها را
من تبریز متحمل شده ام همه ائی که در کرمان بوده اند هم بسیار بدسلوکی کرده اند لکن چندین
بار بسیف الملوک نوشتم آنها باید بظلم سند عراقی برشند ملوک الطوایف بار آمده زنهار نگاه مدار

عوضش را بفرستم اصرار و الحاح و سماجت کرد تا حدی که سماجتاً و با سماجت طمع من
موافقت کرده سکوت کردم مثل پارسال که میر عظیم را من از اینطرف خواستم شما از آنطرف
خواهید بعد از سفر دارالخلافه نزد من بیامد که قراری در کار یزد بدهم بی دستورالعمل کار کند
مال دیوان نفوذ و پول خودت برسد خرج ساخلو بگذرد امر سرحد مضبوط باشد نزد آن
برادرهم که آمد بهانه اینکه سر و کار معامله و رفتار من با فلانی است نه حسابی داد و نه دستور
العمل گرفت عروس کشان دست آویز کرد برگشت آتش بجان خلق زد و دست بار
راه انداخت و از آن تاریخ تا حال هرچه کرده است خودش میداند و خدا نه تو میدانی
و نه من آخر الدوا که بعد از همه سعی و حک و اصلاح فکرها و تدبیرها بکار رفت قرار میرزا اسمعیل
نوری گرفت و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور جان من اگر این همان میت
که همین سیف الدوله را بصوابدید ذکیخان میخواست از یزد بیرون کند نزد حسنعلی میرزا
ببرد راستی این است که من با امید میرزا اسمعیل نوری نمیتوانم سرحد یزد را بگذارم و خودم
خراسان نشینم اگر از آئینه من و قصا قبر باشد هم نمیتوانم بسرحد داری او خاطر جمع شوم
منشی مرتبه نویسنده زبردست و سررشته دار پرزور درستی است امروز یزد کارهای دیگر
دارد که سررشته و حساب در جنب آن بسیار جزئی است هیچ میدانی که از همین حوادث
چه لطمه ها بکار من در زابل و سیستان تا قندهار و غزنین خورد و چه قدر کارم را پس انداخت

حالا یک یزد خراب مانده که اگر اندک غفلت کنم کار قاین و طبس هم هم میخورد این
یکی را بر من روا مدارید که قشون از اقصی بلاد آذربایجان بیارم در خراسان انیش رد
با اوزبک و افغان و دشمن خارجی بجنگم و از پشت سر خاطر جمع نباشم رخنه توی خراسانم هم بیفتد
با این چند مشکل کندم در میان دو سنگ آرد شوم هزار بار نوشتم مجدداً التماس کردم که ساخلو
یزد را از طهران بفرستی نفرستادی لابد از خود آدم گذاشتم آدمی هم از شما عامل ولایت
خواهد بود هر کار اتفاق افتد یک چاپار باید خراسان بیاید یکی طهران برود تا جواب چاپار
برسد موافق باشد یا مختلف من و شما از هم دور دور از سؤال و جواب یکدیگر بیزد چه خبر
آدم ما ما ن در یزد داریم در انتظار چاپار و خبر سبحان عزیز خودت کار نمیکند رد فاسد میشود
یکی از دو کار بالفعل بکن خودت و مرد جمعی را خلاص بده با خرج عیال و مستمری خود ترا خودت
بگیر و سیف الدوله را بفرست نشابور یا سبزوار باو بدهم سیف الملوک هرگز ربط بشما
نداشته است و بالفعل مقصر است خود دانم و شما آنقدر مهلت بدهید که کار فارس و کرمان را
خوب بعد از فضل خدا طور بگذرانم آنوقت که انشاالله تعالی امنیت شد و فراغت حاصل
یزد بخواهی از مان بخواهی هر جا بخواهی فدای سر شماست بلکه گر جان طلبی فدای جانت سهل است
جواب امتحانت دیدم آنچه هر که هست حالا هم یزد را میخواهی و تعهد نظم آنجا را میکنی بیا
مبارک است بشرط که آدم و ساخلوش را هم خودت فکر کنی از من کسی آنجا نباشد بجان عزیزت

قسم

قسم و یکت میان دو ری جوشش نیست اید میخ دو سر فرو نبرد دو والا من مضایقه دارم
بالفعل یزد را بخواهی میدهم بعد از انضباط بخواهی میدهم والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بآصف الدوله نوشته است

خداوندکارا مرحمت شعارا چون سابقاً مصحوب آدم نواب بهمن میرزا عرض کرده بودم
که حضرت ولیعهد روحی فداه خود با معدودی سوار متعاقب ترکمانان غارتگر تشریف بردند
لهذا حامل عریضه را بچاپاری روانه حضور عالی ساخته واجب دانستم که خاطر عالی را از دو
رهگذر آسوده سازم اول آنکه بحمدالله از اقبال روزافزون شاهنشاهی بخیر و عافیت
و فتح و نصرت برگشتند دیل اسیر و اخترمه وافر آوردند سهل است سردار آنها را خان
ولی نام که در جنگ نواب شجاع السلطنه و رکن الدوله هر دو بود بدام انتقام اتفاقاً
همین ترکمان در همان اوقات رستم خان چوله را اسیر کرده بود و مال بحبس موقع
اسیر همان رستم خان شد از بس اذیت بخلق خراسان رسانده بود روزی که موکب
والا وارد شد و او را داخل شهر آوردند زن و مرد و صغیر و کبیر از دروازه خیابان [illegible]
تا میدان ارک همه دور او جمع شده کم مانده بود که از هجوم عام تلف شود آن روز مثل
عید نوروز بود برای مردم خراسان و خدا را شکر که ضرب و صدمه معتدلی در این یلغار

بالا مانهای ترکمان رسید و اسیرهای خوب بدست آمد که هرچه هیمه‌کش و شترچران
و کاروانی برده باشند انشاء الله تعالی بدست می‌آید حضرت ولیعهد روحی فداه هریک
از ملتزمین رکاب را که جزئی جلادت کرده بود بعد از مراجعت نوازش و ورزش کلی فرمودند
حتی تا مثال تقی‌کرک که پوشاکش از پوست سگ پشمین‌تر بود قباهای زری اعلی و شالهای
کشمیری ممتاز و جبه‌های ماهوت زنجیره دار دادند از پول و غله هم در این قحطی و نابودی هیچ طور
بود مضایقه نشد ثانی الحال اگرچه با آنهمه اصرار و ابرام کمترین یک تومان از طلب چند ساله
بسطام و خیوار از سواره و سپاه و الرز و سمنان نرسانده‌اند که از کار اینجا اطمینانی بهم رسد
و شل شرفیابی چار محال و رسیدن خبر باقی از دنبال نشود اما فضل خداوند تعالی و بخت
شاهنشاه روح العالمین فداه مدد کرد و همین ضرب که بالا مانها رسید حساب خود را
کردند و افاقه کامل حاصل شد کمترین بسیار سعی کردم که خود تشریف نبرند و والی خراسان را
مامور فرمایند دل قبول فرمودند بعد دیدم چه طور شد که خود هم با والی تشریف بردند
باین سبب قدری تفاوت در این هنگام که خود دعا زنند و والی توقف هم خواهد رسید البته
بندگان عالی تا حال امدادی مامور داشته‌اند همینکه امداد برسد انشاء الله تعالی هیچ عیب و تقصیر
حاصل نمیشود کمترین لازم میدانم که در باب بسطامی که ساخلو ند و سمنانی و دامغانی و استرابادی
تجدید عرضی بکنم چرا که اگر عرایض سابقه تاثیر نکرده باشد این اصرار حالا تاثیر کند نشنیدها همه

از سرحد

از سرحد خوارزم و قزاق تا جیحون و پشاور بخارا بی دین و دولت اجماع کرده‌اند
و در این حالت که آوازه مراجعت ولیعهد شایع میشود و قشون غیر خراسانی اینجا کم است
خود بهتر میدانید که امدادی لازم هست یا نه حضرت ولیعهد روحی فداه آنچه مقدور شان بود در
استحکام کار اینجا مضایقه نفرمودند صالدات روس و سرباز شقاقی از بی‌پولی و بی‌نانی
کم مانده بود متفرق شوند بعد از عید شش ماهی که فوق آن امکان ندارد طوری ساکت
کردند و بوعده متقاعد فرمودند اطمینان بهم رسید که انشاء الله تعالی بعد از حرکت موکب
والا تا خبری از سرکار ولیعهد بر سر حد خواهند قشون خراسان را هم سرکرده از خود تعیین
کردند و قرار ملبوس و چادر و سیورسات رشکل آذربایجانی دادند و توپچی با ساخلو قلعه جات را
از بلوکات کوهپایه مشهد جوانان خوب مستعد انتخاب نمودند و تا حال تحریر عریضه
هیچ نقص نمانده مگر اسب که در این زمستان بسیار کم مانده بسیار مشکل است که عوض اسقاط
توپخانه و غلامان و علجات و سواره خراسانی آذربایجانی موجود شود اما هرچه نوکرهای
آزموده خوب دارند همه را اینجا در خدمت والی میگذارند و هریک را خدمتی فراخور حال
رجوع فرموده‌اند که عمده آنها عالیجاه مخدوم معظم کامکار کشیکچی باشی دام مجده العالی است
و عالیجاهان میرزا موسی نایب و میرزا محمد علی و میرزا حسن وزیر پناهی سهر انجان سرتیپ
و قاسم خان قدیمی و صمصام هرسنک و از ساخلو علی اصغر خان عجم و ابو القاسم خان عرب

بطوری

بطوری غریب و وضعی عجیب مخلص زاده سرکار صادق چون آمشن با رسم مطابق است

خدمت همگیر امیکند و خصاصی جدا کانه بسرکار کشیکچی دارد که هیچ ربط باین عوالم تا بحرفیه

ندارد امیرزادکان عظام سیف الملوک میرزا و سیف الدوله میرزا دیروز که سه شنبه

بود وارد شدند حضرت ولیعهد روحی فداه بنواب سیف الدوله میرزا زیاده مرحمت فرمودند

زود تر طلبیدند و چنان اتفاق افتاد که هرجا نوازشی با و میشد تا دهی با میرزاده بزرگ

میفرمودند باین سبب دیشب که کمترین در خدمت ایشان بودم حرفی جز شقرا ز دنیا و توجه

بعقبی مذکور نمیشد و گویا فرمانی از شاهنشاه دارند که عزم عتبات فرمایند و میفرمودند

ولیعهد تخلف از فرمان نخواهد کرد کمترین باقسام مختلفه عرض نصیحت کردم اما تعجب است

که امیرزاده بزرگ را با آنکه مورد ضرب بود طلوع الغناشرو سهل القیادتر از نواب

سیف الدوله میرزا دیدم که مورد نوازش و التفات بود و معهذا دیشب میفرمودند خراسان

میخواهم نه آذربایجان میروم نه یزد میخورم پدرم مرا حکما فرستاد هرگز نمی آمدم از قراری

که کمترین میفهمم نواب سیف الملوک میرزا چون بلطف و قهر ولیعهد روحی فداه عادت قدیم دارد

نصیحت پذیرفتن از کمترین هم عمرها خوگرفته است عنقریب بهمان مراتب اولی و پله های

بالا میرسد و دنیا و آخرتش همین توجه سرکار ولیعهد است و بس خلاف نواب سیف

الدوله میرزا که سنخ حاشا حالا با این عالمها ربطی ندارد و انشاء الله تعالی خوب خواهد

شد آخور نواد رده ترشی طعم بوده‌ام

خلاصه مطالب نواب فریدون میرزا که از تبریز بخراسان نوشته و قایم مقام خلاصه کرده که بنظر سرکار ولیعهد برسد و خود جواب هر یک را در زیر خلاصه نوشته که از آن قرار حکم صادر شود

فرزند نواب مستطاب فریدون میرزا مطالب چند اظهار فرمودند و جواب آنها از جانب ولیعهد روحی فداه صادر شود

اولا در باب مواجب مقرری امیرزادگان ثانیا در باب مواجب محمد حسین میرزا که ولاه

عظام بت حالات دارند و فریدون میرزا خواهش نموده بود بدلیل اینکه سایر برادرها را

خرج و خدمت و زحمتش از آنها بیشتر است اطور مرحمت تا مکرر فرموده‌اند با وجود خوش

هرگز نشده [illegible]

ثالثا در باب عروسی خودش و برادرش را بجا شاهنشاه نشان [illegible]

خدمت مرحمت سلطان مراد میرزا و سرهاد میرزا فرموده‌اند از سرکار ولیعهد هم اذن

استعمال که شاه‌زاده نوشته و جواب شاهزاده رسیده لکن سه سال است که در قشون فرستاد

باید نوشته شود و قورخانه و توپخانه انجام دادن خدمتها شده

در حقیقت هر که هر جا خدمتی کرده من رسیدگی

در آن خدمت داشته‌ام حالا اکثری از جانب

[illegible]

اگر دولایتی محمد حسین میرزا مرحمت نشود استدعای توجهی بر ذیل یک و حسین

باره‌ی نجود شما حاشی که پر مقروض شده و بخانه یک کرده که از سایر خالوها دانمانند

او شفقتی خلعتی یاد بودی که برأفت والا وسعی‌ها میرزاده در این باب نگویند

خرسند و امیدوار شود ان شاء الله تعالی

[illegible]

پسر سهراب خان سرتیپ را میرزاده حاجی میرزا آقاسی را میرزا خداداد میداند

یوزباشی کرده غلامان که در تبریز همه آباد چه قدر مقرری دارد که کفافش کند یا بخانه میرزاده

دیگر از سر حد قراداغ فرستاده خدمت او قسم خورده است که بقدغن نظر والا دزیره

دیده تحسین نوشته استدعا کرده است که پدرش جوانی که فرمودند با وجبر رسید توبه کرده از

بسیار مرحمتها میشود بقدر صد تومان هیچ امیرزاده نشده بنده گرسنه محض مانده است

دویست تومان از آن مرحمتها انجا آمده است وجیراللـه وتیول هی که مثل شهر است

اینجا مقرر دارید که به پسرش برسد میرزا نصرالله شنیده یک پارچه آتش شده معهذا

از خدمت امیرزادگان و پاسبانی و اهتمام

مصطفی در آستانه اندرون یک بسیار رضامند نوشته است

[illegible]

عالیه میرزا احمد مجتهد

املاک میرزای شیخ الاسلام

[illegible]

مواجب ملا علی

مواجب میرزا ابراهیم مهندس

[illegible]

کاغذ نیست مرحوم قایم مقام از آذربایجان با صفا الدوله نوشته

خداوندکارا صاحبا اقتدارا امیدوارم که جناب اقدس الهی روز بروز شوکت واقتدار وحشمت واختیار شما بیفزاید ساحت احوال ما همه نمونه شبستان بود در قیمه کریه مانند شمع پرتو وصول بجمع انداخت فی الحال رونق گلستان یافت یار سیاین آتش که بر جان من است سرد کن آنسان که کردی بر خلیل خدارا شکر که یمن وتوجه خداوندکار اعظم کارها آسان شد آتشها گلستان کردید نظرعلیخان آمد فرامین همایون را رساند مراحم ومکارم شاهنشاهی را در محافل عام ومجالس خاص تقریر نمود نواب نایب السلطنه در فکرت وحیرت شد که چگونه در مقام تلافی وتکافی این اشفاق وعواطف برآیند کمترین دست بدعا برداشته متوسل ببواطن اجداد طاهرین هستم واز فخر وشعف در پیراهن نمیگنجم این چاپار بتعجیل روانه شد که خبر ورود ایلچی را بشما برساند فرصت نیست که تفصیلی در جواب مطالب مرقومه خداوندگار داده شود روز شنبه ایلچی از اینجا راه می افتد تا قزوین خواهد آمد انجا انشاءالله مهماندار شما باید بر سر

آدمی

آدمی بفرستید که بدستورالعمل محمدحسین خان رفتار کند وخلاف خوشی در راهها برای ایلچی نشود تا بنجا کپایه اقدس همایون برسد نواب خسرو میرزا را با صفات آن بفرستاده که بکرپاروف شد نوعی اعزاز نمودند که هیچ شاهزاده فرنگستان نشده بود تلافی آنرا انشاءالله تعالی شما باین ایلچی که آمده است بفرمائید آدم بسیار خلیق صادقی است معتقد وبد ذات ومتنفر نیست بخصوصه با شما طوری معتقد ومخلص شده که فوق آن ممکن نیست البته کاغذ وتعارف سرکار در راهها باو برسد بسیار بجاست اگر فرمانی بسرافرازی او یا محمدحسین خان که او بپسندد صادر شود وبداند که مراحم شاهنشاهی شامل حال او است نور علی نور خواهد بود امیدوارم که در قم وکاشان وشهرهائی که عرض راه است از تعارفات وگرمی وخوش زبانی که خرجی ندارد ومایه اعتنا است مضایقه نشود استقبال او را هم قدری خوبتر قرار بدهید منزل ومکانش را البته خوب خواهید فرمود هر روزه تا حال الشاقی یاد بود ای از شما باو بشود بسیار خوبست منظور نظر نایب السلطنه روحی فداه این است که حسن سلوک با این طور بشود که رفع بدنامی گرباید وف بشود با معلوم شود که بدیها از همراهان او بوده والا دولت قاهره ایران مهمان دوست وغریب نواز میباشد خبری تازه که قابل عرض باشد نیست مگر اینکه نواب خسرو میرزا این روزها وارد تفلیس شود دو غراف پسقویچ بفورت رشلی رسیده این روزها میرود وگویند که زود خواهد آمد علم

سلطان محمود هم حاجی تماشریف ایلچی این دولت را بسیار بسیار خوب طاهنداخته اند اینروزها
بوان میرسد و نامه مشعر بر کمال رضامندی از مواضعهای شاهنشاه و همجواری دولت ایران می آرد
وزیر بغداد هم بالیوز انگلیس را نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت او را در حضرت ولایتمآب
سلیمان بیک که از سلیمانیه فرار نموده در زهاب جا داده ایم خودش با پسرش این روزها وارد
میشوند ان شاء الله امراء و محمود پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت
و زحمتهای نواب مستطاب والا در این جمع ضدین که روس و عثمانلو باشد هر دو راضی و شاکر
باشند و محمود و سلیمان و میرزا واندوز و وزیر بغداد هر چهار را با اختلاف آرا با امیدواری را
بروند البته برای حالی منفی نیاند والسلام

جواب کاغذ میرزا محمد تقی آشتیانی است که در وزارت نیر الدوله در همدان نوشته

بحث و بدگمانیها که نسبت بمن کرده بودید این بدگمانی از تو مرا در کمان نبود در باب
کرمانشاه حق داری یک جهت که من پیش خودت اشتها واجب میدانستم و با ضمیمه غلط
و خودت خلاف این را اصلاح میدانستی اما حق نداری بایستی که ذهنی شما شده یقین
دانسته اید میرزا موسی خان را میخواهم آنجا بفرستم تا خیالاتی که در باره من کنید اعم از کاغذ
نوشتن بدار الخلافه در منزل علی آباد یا افساد در کار نواب طهماسب میرزا و اصرار در باب

محمد حسین میرزا

محمد حسین میرزا همه از آن رهگذر است و آنچه شما حفظ کرده اید نه من چرا که شاهنشاه و نایب
السلطنه روحی فداه نه باستحقاق بل برعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه
قایم مقامی این دولت را بمن و وزارت ولیعهد را ببرادرم مرحمت فرموده اند از این
دو منصب بالاتر منصبی برای ما دو نفر ممکن نیست اگر من مرد دنیا باشم این پایه و منصب را از و معقد
دست نمیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را بوزارت کل شاهزادگان
و امیرزادگان شاهنشاه طفوفه مفصل سرافرازی من مشعر بر تکلیف برادرم بهمین شغل کرمانشاه
و قلمرو صادر فرموده در همدان رسید خط معتمد بود بالفعل حاضر است نایب السلطنه چندین بار
فرمایش و اصرار کرد خصوصا در همان منزل علی آباد نواب طهماسب میرزا بوساطت و بتوسط
ابراهیم فرمود که همان میرزا رحیم مستحضر است اهل ولایت هم منکر نبودند شما هم اگر من مایل
میشدم خلاف نمیکردید معهذا لمراتب بدو جهت قبول نکردم تخلفی و اعراض کردم اول همان
دلیل که منصب میرزا موسی خان خودش از همه وزارتها بهتر بود ثانی آنکه میرزا موسی خان
خودش دخیل این کارها نمیشود در راه خدا افتاده است مثل من خسر الدنیا والآخرة نیست با وجود
آن حوال این طور کارها از او ساخته نخواهد شد جز در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نوکری
نمیتواند بکند اینجا نان حلالی بقدر کفاف بحمد الله دارد عمری برفاه میگذراند دنیا و آخرتش
از همه کس بهتر است آخرتش از ما همه خوبتر منصبش از عالمی بالاتر حرمتش هم از هیچکس در ایران

کمترخیت

کمتر نیست بی عقل آدمی نیست خود را بجنجال نمی اندازد زحمت را برلعت بالائی را بر برد دستی
سود نخواهد کرد تا سایه نایب السلطنه روحی فداه بر سر من است هر کس وزیر کرمانشاه باشد بهتر
از برادر با من رفتار نخواهد کرد پارسال که من میرزا موسی خان را تسلیم بکرمانشاه رفت
خدا عالم است که بندگان آصف الدوله میخواست خود مرا حکما بفرستد من او را چند
کاهی سپر وجود خود کردم تا نایب السلطنه از ایروان مراجعت کند از نواب نایب السلطنه
روحی فداه شاهدی عادل تر درین باب نیست همین کاغذ هم بنظر مبارکش رسیده هر گاه نبود
بودم که برادرم کرمانشاه برود در همان منزل حلی آباد قبول میکردم و میرفت چه لازم
بود که بدار الخلافه بنویسیم از برای خدا کار و بار خود ترا درست متوجه باش حواس خود ترا
باین افسانه ها پریشان مکن یقین بدان هر گاه من مالی یا منصبی یا ملکی از شما باشد و طالب
شوم فوراً بخود دست میگوییم نمیتوانید یا خود را حق از من بدانید چه لازم بنایب السلطنه
عرض کنم که آقای من و شماست تا چه رسد بدار الخلافه که هنوز پاینده و شما ایطور زحمتیها
بکشید کار ندارم باشد

کاغذیست که بنواب امیرزاده فریدون میرزا در سر سلامتی کوچ معظم الیه که همشیره بطنی نواب طهماسب میرزا بود نوشته

فدایت شوم میرزا محمد حسین که آمد همه خبرهاش خوب بود ورود و شهودش بسیار

مستحسن و مرغوب است اما از یکجهة خاطر بر غلام قدیمی را زاید الوصف خسته و آزرده داشت
پس از مرگ جوانان کل عاماد درین حادثه بجدی شکسته دل و پریشان حواس میباشم
که بشرح و بیان نگنجد و هر چند چندین عوض و بدل از همین دودمان مسعود همانجا آماده
و موجود هست لکن ما لا یکصد او مرعی لا یکعدان وقتی لا کما لک چراکه آن وضع اتصال
از کجا بحضرت ملک خصال شاهزاده بهمان خواهد بود حق این است که تکلیف صبر و شکیب
درین مصیبت لا یطاق است اما بر دور روزگار عاقبت کار بصبوری و شکیبائی خواهد
کشید فقلت لها یا عز کل مصیبة اذا وطنت یوما لها النفس ذلت

بمحمد خان امیر نظام نوشته شده است

مخدوم مشفق مهربان برای اسباب قورخانه بعضی مطلبها در خراسان هست
که باز باید در تبریز حرسه الله العزیز انجام گیرد حضرت ولیعهد روحی فداه تفصیل آن را از باقر
سلطان فوج تبریز ذکر فرموده و در جوف این عریضه خدمت عالی فرستادم دیگر دانسته
باشید که بعد از رفتن بعضی افواج قاهره سپاه چو شیری که چنگال و دندان ندارد اینجا مانده ایم
نواب خسرو میرزا بتحصیل نایب و تخلیه آمده بسبب گرفتاری شما و طارم و مشغولی تبریز
بمهمات حریر بسیار اضطراب دارم که مبادا جوزا برسد و جوها برسند و سپاه نرسد
و بوقت کار نرسیم سپاهی که اول بهار بسر بال است و بعد از آن هرچه آید بار دیگر

نمیدانم چه سر نیست که شتر آخور باسچا ن هر چه بسفر آورد یم همه مرد حتی امسال هر انغلی
یک که چهار صد و پنجاه داشت بالفعل پنجاه ندارد محمد علی بیک خلیج هم هر چه در سالهای
دراز از دزدی و دزد بگیر برده بود همه را یک شتر شما صاحب جمعی بپرسش باب
در قمار عشق امیدی کی بود پریشانی یعنی پشیمانی باری شما حالا شترهائی که دشتی و تو بیچیان
از خراسان بآنجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشوند بعد از این قاطر بفرستید نه شتر
کاغذیست بمیرزا محمد علیخان شیرازی پسر حاجی حیدر علی خان
نوشته شده که در ایام معزولی قایم مقام مشار الیه
قایم مقام را بباغ شمال تبریز بدعوت خواسته بود
مخدوم بنده مولای من رقعه خط شریف را زیارت کردم مرا بسیر صفا و گلگشت باغ
و صحرا دعوت فرموده بودید جزای خیر بادت لطف فرمودی کرم کردی ولیکن الفت
پیران آشفته را با جوانان آلفته بعینها صحبت سنگ و سبو است و حکایت بلبل و زاغ
و دیوار باغ بلی سزاوار حالت شما آن است که با جوانی چون خود شوخ و شنگ و اجلاف
و قشنگ و بلجوی و حریف خوشخوی و ظریف بدیگران مگذارید باغ و صحرا را نه با پیری
پوسیده و شیخی افسرده و شاخی پژمرده و دلی غمدیده و جانی محنت رسیده که صحبتش
سوهان روح است و بدنش از عهد نوح خوب شما را چه افتاده که خزان بباغ برید و سموم

بصحرا با آنکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا در محفل خود راه مدهید چون منی
افسرده دل افسرده کند انجمنی را چه لازم که شما بعد از چندی که بسیر و صفا و گشت گلزار
تشریف میبرید زخم ناسور و بوی کافور و مرده گور را با خود ببرید همه جا با غم همدم و با آه همراه
باشید الحمد لله شهر تبریز است و حسن جمال خیز و شما نیز من بیچاره برداریدو مرا بحال خود
بگذارید شما را باغ باید و ما را چون لاله داغ بگیر الا لاله و ورد سزاوار است دیگر را با لاله
و ورد زدنیا بخش ما غم خوردن آمد نشاید خوردن الا رزق مقسوم میهمانی و میزبانی
و چلو و مسمی و غذاهای فسنجون و بشقاب کوکو و کاسه گل در چمن شما را گوارا باد مرغ دل و
آتش غم اینک هست گر حرص بود بمرغ بریانم با چشم چشم خون فشان فارغ از نان
معین راح و ریحانم جز خون جگر مباد در جامم بر خوان شکراگر هوس رانم والسلام
یکی از مکتوبات خود بفراهان نوشته است ای
ای فراق تو یار دیرینه کاغذت رسید زخواندنش دل من یافت لذتی که فلک
نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند لفظ چلیرا دیدم که بتشدید تمام نوشته بودی بر فوت
عهد شباب تأسف خوردم و گفتم سبحان الله گفتیم که ما و او هم پیر شویم باپیر شدیم و اد
جوانست هنوز وَلَّی الشَّبابُ وَعَیشُنَا اللَّذِیذُ الَّذِی کُنَّا بِهِ زَمَناً نُسَرُّ وَنَجذِلُ وَلَّتْ
بَشاشَتُهُ وَاَصبَحَ ذِکرُهُ شَجَناً یُعَلُّ بِهِ الفُؤادُ وَیُنهَلُ دور جوانی گذشت نوبت پیری رسید

برق یمانی بجست کردن ماند از سوار قالبهای قبا و تشخصهای یا بولکانه و بخدان کلاته را
نوشته بودی تصدیق کردم راست میگوئی رونکار جامه نگریست نه مرد شناس
مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر از جامه که در او هیچ مرد نیست اما باعتقاد من بیجامه
بودن عیب مرد نیست ولکن بی زیر جامه گشتن عار و در دهست ایشعد مردم شو که بی زیر جامه
بگردی وما شهدنا الا بما سمعنا والعهدة علی الرواة در باب صادق نوشته بودی که آمدنش را
مانع شدم بلی بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من هستی و عموی او ولکن من برخلاف
ادعا و اقرار خود تو آن برادر عزیز را بسیار بسیار باعقل و تمیز میدانم چلی دو ولی که گاهی تمسید
و تأکید بر خود می بندی اگر هست از مقوله جنون بهلولی است نه از حقایق فنون مجهولی انصافا
بده پارسال که آن طفل را آنجا گذاشتم غیر اینکه خودش بیهوده و بی سود گرفتار مرارت و
خسارت شد من و جمیع عیالم آنچه متمم مدخل یک حبه و غاز نداشته باشم بعسرت گذرانیدیم
و بعضی از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیدند دیگر چه حاصلی برای من داو داشت من که گفتم
سی روز بود روزه بهر سال و درین سال روز و شب جمله چو روز رمضان است بحد الغراق
شاعرانه چندان نداشت هر گاه امسال هم مثل پارسال میکردم عیالم از دستم در میرفت
آن طفلک هم قرض و خرجش ده برابر میشد دوازده دینار نخوردن و تهمت دوازده هزار
تومان بتر خریدن کار آدم عاقل نبود لابد شدم مدخل اربابی و تیولی را باجاره دادم

پسر حاجی

پسر حاجی محمد خان بهتر از مهندس و جنت خانه دانستم او هم در حکم فرزند من است و طمع
و توقع اینکه از دهات من بخورد و ببرد ندارد گرسنه و برهنه و قلیچی و حسرت بدل و بعوا
کربلائی طار زود لازو و نیست و کوچک او متعارف و خوش زبان و با سلوک است
تفاوتی که با بچه های خودم دارد همین است که این از من احتیاط دارد آنها ندارند و خرج
مهمانداری و دشمن داری و دوست نگاهداری از او و بواسطه او بار من نمیشود و از آنها
لازم و ناچار است که باید حکماً و حتماً بشود سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد
لسنة الله تبدیلا انصاف کن هرگاه پسر حاجی محمد خان در آن ولایت باشد و پسر من
خانه نشین چه چینی دارد ماندن صادق در آنجا امروز مصرفی ندارد ~~مگر همین که ماد~~
مگر همین که مادر و خواهر او در آن ولایت غریب و بیکس باشد من با وصف بودن
تو در آنجا بعد از فضل و کرم خدا آنها را نه غریب میدانم و نه بیکس و میرزا طاهر را بچندین جهت
لازم و واجب میدانم که متوجه امور آنها باشد البته تا صادق آنجاست او را دلجوئی
کن بدل گرمی بوسراین خدمت باشد و چون آن بیچاره خلو و دایم التوقف مهرآباد نخواهد
شد هیچکس را بهتر از محمد علی خان نمی بینم غالب اوقات در مهرآباد بماند اما تو خاطر
جمع باش بین سخن مشو رفع خواست را مثل همیشه در شاه زکریا میدانیم دایم باید از حال اهلی
با خبر باشید هر هفته بنیابت من زیارت عروس مانوس را که جانم فدای جانش باد بروید

ودست و روی و سینه و سر و پستان بهتر از پستان او و اعوض من بوسیدن و همیشه انشاء الله
احوالش انشاء الله تعالی مرا زنده کنی خدا امید است که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم
واگرچه از او دورم خودم اینجا ولی جانم آنجاست دیگر از وضع خویش و قومی و برادری
و اتفاقی که تمامی اولاد مرحوم حاجی فضل الله حقی ذریه مرحوم خالوئی فتح الله خان باهم
کرده اید بسیار بسیار امیدوار شدم البته البته باید باهم یکی باشید و دست از هم ندهید
این حرف و سخنی که در میان خودتان با میرزا سید محمد دارید از میان بردارید محمد رضا
خان نوشتم که فرق و توفیر در خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید باید باهم
باشید و این یک زن و دو سه طفلی که از من در اینجا مانده طوری را ببرید که انشاء الله تعالی
بهتر از اوقاتی باشد که خودم و برادر مرحوم و پسرهائی که مانده اند و الحمد لله پهلوی من
هستید و هیچیک حالا در اینجا نیست شد بگذرد بنی آدم اعضای یکدیگرند در باب کار ولایت
که نوشته بودی چرا املاک موروث را بدست خود تصرف نمیدهی این بحث تو بر من
وارد است و جز اینکه من مثل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فعلتها اذا و انا من الضالین
بگویم جوابی ندارم لکن امید دارم که آخر و عاقبت آن ثمرات منهم و آتانی ربی حکما تو هم
کف چرا که همین آیه استخاره این مطلب بود و چاره کار آن ولایت بعد از اختلافات
شما و ضعف پارساله نه بعد از ضعف شده نه صلح و سیف بلکه بایست مثل طلاق زن

سینها

سینهاپای محلل در میان بیاید تا بار دیگر بفضل خدا انشاء الله مطلوب بر وجه مرغوب
در کنار آید و وصل بعد از هجر لذتی دیگر بخشد اگر لیلی و مجنون دایم باهم بودند دیگر
نمی کشید که از هم ملول و منزجر میشدند بعضی وقتها لازم است که پای غیر در میان آید
تا قدر یاران فزاید برف و برد زمستان تا نباشد صفا و هوای بهار اینقدرها مفرح قلوب
و ملایم طبایع نخواهد شد باری بالفعل اگر غیرتی در خویش و قوم و نوکر و رعیت آنجا هست
من تا شب نوروز اجازه داده ام نوعی نمائید که بعد از نوروز باز ندهم و تو که برادر من
و بزرگتر از همه آن سلسله هستی با همه حرف بزن و خاطر جمع شو مرا خاطر جمع کن که اگر یکی
از پسرهام را نفرستم مثل سوابق اوقات نشود و هر چه هم برسد بمن برسد و همه اینجا بمصارف
ثلاثه ذیل برسد و حاصلی که مرا از ده داری خودم و پرستاری آنها باشد منحصر به همین نشود
که هر وقت کاغذی از آنجا بیاید ظل وجهه مسوداً و هو کظیم باشم و یتواری من القوم من سوء
ما بشر به شوم از بدایت امر که فتنه معصومی حادث شد تا آخر کار که از نظر بازی اینجا میبینید
بغیر اینکه شد دین و دولت از دستم برود بگو که زغش چه طرف بربستم البته صادقا
روانه کن هیچه روانه کن که قبل از محرم انشاء الله تعالی این دین برادر را هم ادا کنم و بعد از
آن توکل بر خدا کنم و منتظر شما باشم صد تومان نه را اینجا کردی که حالا از من خواستی
هر وقت دارم انشاء الله تعالی میدهم والسلام

صاحبا قبله گاها رقیمجات کریمه در ساعد اوقات رسید و کاغذی که در باب طغیان

سربازان لازم بود به سرهنگ نوشته شد اگر سرهنگ با فرهنگ است فتوح

علیم است معلوم است که خلاف حکم شما و التماس ما نخواهد شد و لا ان شاء الله تعالی مدتی

با بدان است نه طایفه سنجردان همچنانکه کالای کوفی از راه کم عقلی و سنجردی کول اشتباه

اسمی را خورده و از قرابه دماغ باروان رفته نمی فهمد که ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ

شرابه و هذا ملح اجاج هر دو سردارند   اما این کجا و آن کجا

از سرخس بمشهد نوشته

صاحبا نه ملکا هم نه چراز آنچه ترا مدحت از وصف برون است نه جای لقب است

دستخط شریف در زمانی که یاغی گرفته شده بود و حال کلا تاراج قشون رفته رشید سرکش

جای ما در زیارت خالی بود و جای شما در نهب و غارت متاع کفر و دین بی

مشتری نیست شکر خدا کنید که امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شمایید لا غیر

و خسر الدنیا و الاخره ماییم و بس یا رب از مادر کسی بیچه طالع زادم همه حسنات یکطرف

و صحبتهای آقا محمد حسن یکطرف که روح است و روح از مهاجرت ما ضمیسید مد نوح

یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا آه از مهرک سلیم و لحن و نوای این تصنیف خدا برای خواهش

کل دماد اینها یادهای زمان جاهلیت است که بقول احوص بن محمد ولت

بشاشته و اصبح ذکره شجنا یعلق بالفؤاد و یشغل اما امروز روزگار پیریست شعف و اهتزاز

امثال بنده نه تار و آواز است و نه منصوری و شهناز تشریف کارهای دولت

پادشاه و تکریر و توالی فتوحات حضرت ولیعهد روحی فداه پیر و جوان نمی فهمد ای مجتبی از

جوان چه خواهی شاد فتح سرخس بنده را با قد خمیده برقص می آورد بچها از نقل صورت

خود برنخندند ز حمل هیولا غیر سبحان الله عجب عالمی است پنج ششهزار زن و مرد درشت

دخورده همه شیعی و اثنی عشری اسیر پنج ششهزار ناصبی و محارب بودند و بفاصله دو ساعت

قدرت الهی ماهر و نور به ظلمت قاهر شده و کار بعکس اتفاق افتاد و اسیرها خلاص شدند

و خلاصها اسیر بنده ها خواجه شدند و خواجه ها بنده یک قوم از تارک برداشته شد تاج

یک قوم را جواهر بسته بر جبین تبارک الله الذی بیده الملک توتی الملک من تشاء

و تنزع الملک ممن تشاء   و هو علی کل شیء قدیر والسلام

بروزگار عزیزان که روزگار عزیز   حرام باشد بی دوستان بسر بردن همه آمدند تخته

بایست نیامد از مقتضیات طالع واژگون و گردشهای ناهنجار گردون دون است

یار می باید و نمی آید غیر می آید و نمی باید روزگار را دیدید که چه اساسها چید و چه بساطها

برچید و چه حقه ها باخت و چه حیلها ساخت چرخ بازی گر از این بازیچها بسیار دارد

آفرین بر ذهن دقاد شما که نابغه را اینجا نوشته بودید هر دو ن بابی تو نهس کفت فاتلک الله

سابک منما و مطلع جلی میرزا آقا میدانم چرا سبیل او را رگ گفته و یوم را نخسته اند و حال آنکه
تشبیه ممدوح بشب تار مذموم است و مطلع نهار ممدوح کاغذ بزرگ بخط خیلی جلی نوشته
بودم جوابش از شما نرسید اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد امان از دست نامحرمان
و نامردان محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند رمزها و غمزها چه شد همزها و لمزها کار
فساد و عناد عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عافیت نیارد و مکروا و مکر الله والله
خیر الماکرین ویل لکل همزة لمزة مکنسیل صاحب حاضر هنگام تحریر است دعای بلند و ثنای
ارجمند بشما دارد اینها را او گفت که من نوشتم محظوظم بغایت از حسن وفا و صدق صفای
آنها که عقلاء فرنگستان و جهلاء فرنستان میگویند که مسلمانی همین شداد و بیا و زراعتهاست
خدا بیامرزد آقا عبد الرزاق بیک را که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشته
نعم ما قال کیش من اسلامی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است گر
واعظ مسجد بجز این گوید مشنو این احمق بیچاره چه داند حیوان است حضرت مکنسیل حالا
و بالفعل بالکمال التجمیل تفوح من فیه رایحة الشراب و غلب لونه من اللهو والاطراب نشسته
پیش من شمع و من از عشق چو شمع سوز او ز آتش و سوز من از آب می خورد سرخ تر
از چشم خروس در شب تیره تر از پر غراب است
بصد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی بالب دمساز خود گر جفتی همچو نی من گفتنیها گفتنی است

کخامه

که خامه عنبرین شمامه و قلم بدیع نگار بلاغت شعار رسم فراموشکاری پیش گرفته یاد یاران
قدیم و مخلصان صافی جنان نمیکند یاد یارا ممنون کند میمون بود پیشکی سحرهای رمضان یاران
است که خبط و خطا در تحریرات میشود رحم الله البجلایر شب مهتاب کاغذها نویسد کند هرجا غلط
فی الهفوليد بحث خواهید داشت که چرا با این قلم جلی نوشته ام بلی وارد است اما از تحریر
شبها تا صبح غافلید که شما در اروسی شمالی استراحت داشتید و بنده تا وقتی که مراد برای
وضو بر سر حوض می آمد نشسته بودم تغییر قلم هنگام کلال و خستگی مثل عوض کردن اسبهای
یدکست در طول منزلها و امتداد مسافتها الآن طوری بجواب و تابم که اگر نه شوق شما
بود دیگر حرف نوشتن قادر نبودم همچو انعام تا کی از خور و خواب نوبت فاتحه است والانعام
امان از خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت شده الآن هلاکم کاش انقدر شاعر
قادر بودم که یک حزب قرآن تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم بالمره در سلک
غافلین بمانم پس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول مهیر
مصری ذا العام مضی و لیت شعری هل یحصل فی رمضان قابل عمر کوته بین و امید دراز خدا
وجود شما را بسلامت دارد انشاالله تعالی مخلص مهجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش
نفرموده اید مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام مرحوم میرزا صادق مروی وقایع نگار

کاتبت معنا و مطلع حلی میرزا آقا میندانم چرا پیل را عذر گفته و یوم را نخفته اند و حال آنکه
تشبیه ممدوح شب تار مذموم است و مطلع نهار ممدوح کاغذ بزرگ بخط خیلی جلی نوشته
بودم جوابش از شما نرسید اندیشه دارم بدست غیر افتاده باشد امان از دست نامحرمان
و نامردان محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند رمزها و غمزها چه شد همزها و لمزها که بجا رفت
فساد و عناد عاقبت ندارد و طغیان و عصیان عافیت نیارد و مکروا و مکر الله والله
خیر الماکرین ویل لکل همزة لمزة مکنیل صاحب حاضر هنگام تحریر است دعای بلند و ثنای
ارجمند بشما دارد اینها را او گفت که من نوشتم محظوظم بغایت از حسن وفا و صدق و صفای
آنها که عقلای فرنگستان و جهلای کافرستان میگویند که مسلمانی همین شداد بیا و زراقیهای
خدا پای میرزا آقا عبد الرزاق بیک است که در شرح احوال این طایفه عجب درستی نوشته
نعم ما قال کیش من اسلامی اگر هست بعالم در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است کر
واعظ مسجد بجز این گوید مشنو این احمق بیچاره چه داند حیوان است حضرت مکنیل حالا
و بالفعل با کمال تبجیل تفوح من فیه رایحة الشراب و غلب لونه من اللهو والاطراب نشسته
پیش من شمع و من از عشق چو شمع سوز او ز آتش و سوز من از آب می خورد سرخ تر
از چشم خروس در شب تیره تر از پر غراب و السلام
بصد دفتر نشاید گفت شرح درد مشتاقی بالب مساز خود که چشمی همچو نی من گفتنیها گفتنی نیست

که خامه عنبرین شمامه و قلم بدیع نگار بلاغت شعار رسم فراموشکاری پیش گرفته یاد یاران
قدیم و مخلصان صافی ضمیر چنان نمیکند یاد دیار را ممنون کند میمون بو سینکی سحرهای رمضان یاد یاران
است که خبط و خطا در تحریرات میشود رحم الله البجلایر شب مهتاب کاغذها نویسد کند هر جا غلط
فی الفور لیسد بحث خواهید داشت که چرا با این قلم جلی نوشته ام بلی وارد است اما از تحریر
شبها تا صبح غافلید که شما در اروسی شمالی استراحت داشتید و بنده تا وقتی که مراد برای
وضو بر سر حوض می آمد نشسته بودم بتغییر قلم هنگام کلال و خستگی مثل عوض کردن اسبهای
یدکست در طول منزلها و امتداد مسافتها الآن طوری بجواب برتابم که اگر نه شوق شما
بود دیگر حرف نوشتن قادر نبودم همچو انعام تا کی از خور و خواب نوبت فاتحه است و الانعام
امان از خستگی و بیخوابی که رمضان هم علاوه علت شده الآن حالا کم کاش اینقدر شاعر و
قادر بودم که یک حزب قرآن تلاوت کنم یا دعای سحر بخوانم بالمره در سلک
غافلین نمانم پس فردا باید مرد این ماه رمضان هم گذشت و هیچ کار نکردیم بقول زهیر
مصری ذا العام مضی و لیت شعری هل یحصل فی رضاک قابل عمر کوتاه بین و امید دراز خدا
وجود شما را بسلامت دارد انشاء الله تعالی مخلص مهجور را در لیالی قدر از خاطر فراموش
نفرموده اید مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعائی والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بمرحوم میرزا صادق مروزی

وقایع نگار از خراسان بعد از فوت مرحوم مغفور ولیعهد رضوان مهد نوشته است

مخدوما مطاعا مشفقا مهربانا رقیمهٔ کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین مرقومه را که أرَقّ مِنَ الوَهمِ وَ أنفَذُ مِنَ الفَهمِ وَ أمضیٰ مِنَ السَّهمِ بود همه را بعرض اشرف والا رسانیده کماءٍ أنزَلَ مِنَ السَّماءِ وَ أحیَا الأرضَ بَعدَ مَوتِها عالمی را از پژمردگی و افسردگی برآورد بل از ورطهٔ فنا بعالم بقا باز رساند نفخ صور است صریر قلمت نفخ صوری نه که در قرآنست کان نشوری دهد آنرا که تنش بر سر کوی اجل قربانست وین حیاتی دهد آنرا که دلش خستهٔ حادثهٔ دوران است راست نوشته بودید وقت سوگواری نیست هنگام کارگذاریست و اللّٰه دران حالت کثیر الملالت که مَتیٰ ماتَ اَبَدُ دُواعِیهِ صَغَتْ وَ سَدَّ اِلیٰ الطُّرُقِ العُیُونَ الکواشح پنجروز نگذشته فاصله شود خدا بهتر آگاه است که شب و روز من بچه سیاق میگذرد وَلَو أنّی استَزَدتُکَ فَوقَ ما بی مِنَ البَلویٰ لَأعوَزَکَ المَزیدُ وَلَو عُرِضَت عَلَی المَوتیٰ حَیوةٌ بِعَیشٍ مِثلِ عَیشی لَم یُریدُوا بعد ازین وقت هوا و هوس من نیست خدارا بشهادت میطلبم که حقوق مرحمتهای ولیعهد مغفور مبرور و فور عنایتهای شاهزاده اعظم روحی فداه مرا پای بست کرده والا باین شکسته دلی و پریشان حالی و بیکسی و تنهائی هیچ دیوانه درین کار خطیر پا نمیگذارد نه عمرو معدیکربم که بگویم أعدَدتُ لِلحِدثانِ

سابغةً

سابغةً وَ عَدّاءً عَلَندا نه سموئل بن عادیا که گفت بَنیٰ لی عادِیا حِصناً حَصیناً نظیف عنبری که میگوید حَولی أُسَیدُ وَ الهُجَیمُ وَ مازِنٌ نه نابغهٔ ذبیانی که گفته است حَولی بَنو دودانَ لا یَعصُونَنی سید ضعیفی فقیر بیطایفه و قبیله بیواسطه و وسیله در مقابل جمعی دشمن و بدخواه خودم ولیعهد و شاهنشاه ایستاده از نقد و غله و رمه و گله و هرچه شیئی بر او صادق آید بالمَرَّة صِفرُ الوِطابِ هستم و معهذا رَضیتُ مِنَ الغَنیمَةِ بالإیابِ نشدم بل اگر انشاء الله تعالی از آن در خانه خاطر جمعی بهم رسد امیدوارم که حسب الفرمایش شما وقت کارگذاری باشد والا هنگام سوگواریست ذَهَبَ الَّذینَ اُحِبُّهُم وَ بَقیتُ مِثلَ السَّیفِ فَرداً والسلام

ایضاً کاغذیست که بمرحوم وقایع نگار از خراسان بعد از فوت ولیعهد مرحوم نوشته است

ای از بهشت جزوی وز رحمت آیتی آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام این گمنام نازل بود نافهٔ روح و ریحان در محفل خاطر گشوده جبرئیل از آسمان آمد همی التفات حضرت خداوندگار مدّظله العالی را که در حق این بی وجود مرقوم فرموده بودند مزید امیدواری گردید من خود فی نفسه داخل جمع و خرج نیستم حق سبحانه و تعالی وجود مسعود ایشانرا برای شاهزاده اعظم روحی فداه محافظت کند طوری که پروسکی آمد و آنطور که چاپار سمنان آمده سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا خدا بهتر آگاه است

دودان بالضم
ابن اسد ابو قبیلة
ق

که شب ۲۲ چکونه احیا داشتیم و الحمد لله تعالی که صبح عید سعید با ورود بشیر مقارن افتاد و
فرجی بعد از شدت و فرحی بعد از کربت حاصل آمد تحریرات دار الخلافه را که بحضور پر نور
از بیم رمز و سنگلاخ بیابانهای مشئوم بلاکت که تا لب اجل محتوم و هلاک بود نزدیک فرستید
فتح مغلقات و حل معضلات آن را موقوف بفرط دقت و کمال مشقت دیده لَن تَنالُوا اِلّا
بِشِقِّ الاَنفُسِ کفته شد و مُعرِضاً عَنها و مُتَعَرِّضاً بِنا سراغی از خطوط شما کرفته فرمودند الفاظ و
عبارات وقایع نکار مثل آب زلال صافی است که حاجب او را نیست و مضامین و معانی بسان
جنائب غوانی از روی کشاده و حاضر و آماده بی پرده و حجاب مانند ماه و آفتاب نه همچون
زنستان شهر و پشتان دهر که مهوس و مجدر باشند و محبوس و مخدر مانند بهانه عفاف آرند
و بآرزوی زفاف میرند پنهان کاری دلیل عیب است و حرب بسوس از حمی کلیب
سرهای کچل و روهای کچل را روبند و کلاه در کار است زلف و کاکل همان به که چون سوسن
و سنبل در دست صبا و پیوست شمال باشد الغرض موجب تفصیل و شرح همین است که
شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت طالب و راغبند که بواسطه خطوط شما کشف اسرار
فرمایند و حفظ اخبار در این صورت طرز ارادتهای شما مقتضی است که هر که آید با رسال
ذرایع و اعلام وقایع پردازید اگر ملک مثل الف هیچ ندارد مخلصان دیگر دارید که مانند
شین هم نقطه دارند و هم دندانه و هم مد و هم دایره من چه در پای تو ریزم که سزای تو بود

سر نه چیز نیست که شایسته پای تو بود اما زرهست بفضل الله تعالی والسلام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از خراسان بوقایع نکار بعد از
فوت ولیعهد رضوان مهد نوشته است جواب کاغذی
که وقایع نکار در آن کاغذ بشارت ولایت عهد را از
جانب سنی الجوانب خاقان مغفور بقایم مقام نوشته است

ای بر سر کتاب تر منصب شاهی مَا قَرَّ عَلَی الطِّرسِ اَنامِلُکَ اِلّا اَقَرَّ بِالفَضلِ اَلّا اَنامِلُکَ
ندانم نامه و چاپار بود یا ناقه تاتار و نکارخانه سامی بود یا نکارخانه مانی استغفر الله
و اتوب الیه مشک و عنبر محفلی را معطر کند و کلک مانی صفحه را مصور خلاف تحریرات سرکار
که چون باد بهار و ابر آذار جهانی را از نوجوانی داد دل از بشارت ولایت عهد و اشارات
خوشتر از شکر و شهد مملکتی را از مهلکت رهاند و ایرانی از ویرانی بر آمد رَاجَعَ العَهدُ شَبابُهُ و هَبَّ
المُلکُ سَحابُهُ دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری فروخت فالحمد لله الذی
اَذهَبَ عَنّا الحَزَنَ اِنَّ رَبَّنا لَغَفُورٌ شَکُورٌ امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده می بینم
و خود در الحکم وجوب و عدم امکان بر عالم کون و مکان نازنده شده آنجا اهل نظر بر کرانه میرفتند
هزار کونه سخن بر زبان و لب خاموش اینکونه مناصب با شخص مناسبست که با بغض
اجفان سر و کار ندارند اجفان بغض و جفان صحیح بجلوه آرند نه جفون مریض شاهزاده

اعظم

س

اعظم روحی فداه است محسب که درین فصل بهار و سبزی دشت و نغزی جویبار بارنگها
کان خود و جوشن است نه برکنار جوی و گلشن سایه خلاف تحفه بایه خلاف تحفه نه با دریاها
چنگ زنان معاشرت کند نه از جنگ زنان مفاخرت اگر توپ دستی نظم و ترتیب
دهد یا سواره و پیاده حاضر و آماده سازد برای حفظ ممالک پادشاهی است نه از روی
خام طمعی و خودخواهی چنانکه در این اوقات الامانان ترکمان دست تعرض بعرض
و مال خراسان گشوده بودند و اکثار فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران منصور
و سربازان غازی بدشمن شکاری و ترکتازی مامور شدند و ساحات ملک طوس
مصرع اجساد و رئوس گشت رئوسای سنی در بند شدند و اسرای شیعه از بند جستند
و برحسب امر والا سیاست ترکمانان بندی بلاغ دیدکان شهری محول شد که عیدی
از نو پدید آمد و طرفه تماشا داشت که ستمکش از ستمگر کیفر میخواست و مظلوم از ظالم انتقام
بجست کمتر کوچه هست در شهر که خونها موج نزند و سرها اوج نگیرد خصوصا خیابانهای
صحن مقدس که در هر طرف سرهای شکار ریخته و دود از نهاد شان برانگیخته از کشتها
پشته ها عیان است و از خونها جویبار روان صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک صید
شه ماست هرچه شیر نر آمد اللهم ایده بیده و ابد عیشه و ازد علی اعداء السلطان نصره
وقهره وغیظه وطیشه والسلام

کاغذیست که قایم مقام بعالیجاه میرزا فضل الله علی آبادی مستوفی خاقان مرحوم مغفور بعد از فوت ولیعهد نوشته است در حینی که در رکاب نواب مستطاب شاه زاده والا تبار بطهران می آمد

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان دانی چه ذوق دارد بهار یار غاری که در
بیابان تشنه ببارد آنچه نوشته بودید که خوب پر کرده اید تا چه طور رخالی کنید جواب
این است که ما بسیار از این خوبها پر کرده ایم و باقتضای آنجا هر طور رخالی شود خواه خوبست
مهلک باشد و یا تیر مضحک خالی از شعف دوستان و تلف دشمنان نخواهد بود تو گرد
بردی اگر جفت و اگر طاق آید دیگر نوشته بودید زود بیا که اگر زود بیایی دیر است
جوابی در این باب جز شعر عبسی ندارم وَلَقَدْ شَفَى نَفْسِي وَأَبْرَأَ سُقْمَهَا قِيلُ الْفَوَارِسِ وَيْكَ
عَنْتَرُ أَقْدِمِ يَدْعُونَ عَنْتَرَ وَالرِّمَاحُ كَأَنَّهَا أَشْطَانُ بِئْرٍ فِي لَبَانِ الْأَدْهَمِ چون زمان ملاقات
نزدیک است زیاده زحمتی نمیتوان داد والسلام

کاغذیست که قایم مقام بنواب شجاع السلطنه فتح الله میرزا از منزل ارمغانی خمسه نوشته وقتیکه در رکاب ولیعهد بن ولیعهد بآذربایجان می آمد

تصدقت شوم همه وقت الطاف حضرت والا افزون از عدد ستاره بود و مخلب

چاکر قدیمی زیاده از حد شماره تا این بار که فیض حضور بر سبیل عبور متعدد و رشد پایه بخت
فدوی اوجی گرفت و دریای فضل و کرم والا موجی زد که یک جزو مد خجلتهای بیش
از حصر و حد را کلاً و طراً محو و منسی ساخت و هم کابلی اما موردی پیک که با خلعت و ارمغان
در منزل ارمغان رسید پیر غلام را در محنت شرمساری در کمال سبکباری دید اما از راه
یکایکی و رسم خواجه تاشی دور نیست که بر خود فرض کند در صریحا عرض نماید که اگر بار
دیگر نیز این موج احسان اوج گیرد بیم آنست که وجود نابود پیر غلام را محو و معدوم سازد
چرا که تا حال شرمندگی و خجلتهای فراوان ذهنوه مثل پشته و کوه موجود بود که سپه و سنگری
قوی برای وجود ضعیف میشد حالا که سپه و بند نیست هر چه بزنند بسینه و بدن میخورد آخر
لطف و عنایت حدی دارد احسان و کرمت را اندازه هست ریزش سحاب در تابستان
چنان نیست که بهار تابش آفتاب در صبح و شام چنان نیست که نصف النهار جود و کرم
والا با اینگونه علو همم چگونه سحابی هست و چه طور آفتابی که یک آن و یکدم از بارش و تابش
گزیر ندارد دست تسبیح حمد و شکر بدامان این طور نعمت و رحمت نمیرسد شکر و تلافی
با شعاع عقلی رسید جز مردن و خود را از این عجز و قصور فارغ کردن چه چاره خواهد
بود پس ایلیک که من اندر تو آن همی شنوم که در مسیح شنیدم ز فرقه جهال
رخت سلسله و شعر سلسله دار و معانی مسلسل و الفاظ اعذب من الرحیق السلسل اکچا

و یکبار هم فرستادن خود انصاف فرمائید چگونه مجال شکر میدهد و قدرت نطق
باقی میگذارد مگر آنهمه طوق مرحمت و زنجیر التفات بر پای دل و گردن جان نهاده
بس نیست که باز تاکید و تجدید لازم میدانید قربانت شوم عاجزم در ثنای تو عاجز
راه دور است و آفتاب شد والا موردی پیک حازم شرفیابی پیر غلام در قصد
آن که بقدر توان از سلسله خلخال گریزد حاشا و کلا من از کمند تو تا زنده ام نخواهم رست
استدعا آنکه چاکر فدوی را گاه بگاه بخطوط مبارکه سرافراز و محظوظ فرمایند و همواره
حلاوت التفات بمذاق جان بخشند والسلام

کاغذیست که قایم مقام بعد از فوت ولیعهد طاب الله
ثراه از خراسان بعالیجاه محمود خان دنبلی قوریساول باشی نوشته

مخدوم محمود حفظه الله الملک الودود قتل اصحاب الاخدود بالنار ذات الوقود
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون سخن سربسته
گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار قل موتوا بغیظکم قاتلهم الله انی یوفکون
شاه زاده اعظم روحی فداه اگر زر و سیم نداد باک و بیم نداریم بحمد الله دست و دل
و روی او گشاده است و لیس الوسعهم فی الغنی و لکن معروفه اوسع مگر حاتم طائی را
جز کیسه خالی و همت عالی چیز دیگر بود یا ولیعهد مرحوم مغفور البسه الله حلل النور بجز کوشش

وجهد در راه دین خدا و خلوص و صدق در کار دولت پادشاه خزینه و دفینهٔ دیگر داشت یا غیر این دو چیز یک فلس و شیر با خلاف وُرّاث مختلفه و میراث گذاشت یا با وصف کمال تنگ دستی و صفر الوطابی همه ساله لامحاله یکدو کرور بخشش و ریزش میکرد یا یکی از همین کرورات مستکانه را در عین غارت زدگی و یغمانمائی از عهده بر نیامد آه از این قوم بی حمیت و پدین که سرعت لافظه دارند و قوت حافظه ندارند در حق کور ندو در باطل بینا و در خیر نادان و در شر دانا کما قال الشاعر تَیَمَّمْ بِطُرُقِ اللُّؤمِ اَهدی مِنَ القَطا وَلَو سَلَکَت سُبُلَ الهِدایَة ضَلَّتِ اگر بدیدهٔ انصاف بینی آنچه مایهٔ غرور توانگران شده که دعوی پیشی و بیشی کنند و طعنهٔ مفلسی و درویشی زنند علم الله تعالی رنج هست نه گنج مار هست نه مال بیم هست نه سیم بلاست نه طلا و اینها در هول گزند و آسیبند و غالبا در قول سوگند و کاذب ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالاً و عدده یحسب ان ماله اخلده گوئیا باور نمیدارند روز داوری کین همه عیب و غل در کار داوری کنند گاه بواسطه خمس و زکوة در آتش میگدازند و گاه بواهمهٔ پیشکش و مالیات از آب میگذرانند و گاه باندیشهٔ حوادث و آفات در خاک میگذارند و شک نیست که عاقبت در دار دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آن وقت که در عالم عقبی سر کوی یُحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم ظاهر شود و ان تسألوا قوماً ما تخلو به آشکار گردد ان ربک

لبالمرصاد والسلام خیر ختام

کاغذیست که مرحوم قایم مقام از طهران بعد از ولیعهدی ولیعهد بن ولیعهد طاب الله ثراه بخراسان بمحمد رضا خان وزیر خراسان نوشته است

برادر عزیز کاغذهای شما در دار الخلافه رسید و آنچه منتهای آرزوی دلها بود از فضل خدا و مرحمت شاهنشاه روح العالمین فداه بعمل آمد طوری که همه عالم حیرت کردند تا امروز هیچ پادشاه باین آشکاری و شکوه و شوکت هیچ ولیعهد تعیین نکرده بود چادر مروارید مکلل را بر سر تپه سلام زدند و مجموعه های طلا و نقره حلویات در وسط چادر و کاسه نبات و قند روسی بر روی باهوها و خوانچه های نبات و قند در خارج پوش از چهار طرف رسته قطار چیدند و شاهی اشرفی نثار و عود و عنبر بهار و گلاب و شربت و ساز و نواز و عیش و عشرت و سقاخانهای مملو از نقل و شربت اعلی و ادنی زن و مرد صغیر و کبیر عارف و عامی غریب و بومی از دروازهٔ دولت تا تپه سلام و همچنین از دروازهٔ شمران تا آنجا بهم پیوسته زره و زنجیر ایستاده بودند در صحرا و نهرها و باغات و سکوها جای سوزن نماند صد خروار یخ و دوازده خروار قند و شش خروار شکر چینی صرف شربت تماشاچی شد و البته صد یک خلق از میوهای تازه باغات و شربتهای سقاخانه عام میل نکردند و نواب صاحبقران میرزا که مبارکش

سپاه و دار الخلافه هست حامل خلعت همایون بود و یکدست تمام از ملبوس مخصوص
همایون و جبه مروارید و یک زوج بازوبند خاصه شاهنشاهی را با زنار جواهر شاه شهید
مرحوم و شمشیر مرصع مشهور بجهانگشای محمد حسن خان و خنجر مکلل فتحعلیخان جد اعلی را
آورد علما و عرفا و فضلا و شعرا خطبه‌ها خواندند و دعاها بدولت شاهنشاه روح العالمین
فداه کردند و در ساعت سعد بتاریخ ۲ صفر سنه ۱۲۵ هجری خلعت همایون را پوشیده هفتصد و
پست توپ شادی انداخته شد و از شلیک صالدات و سرباز گوش و هوش زمین و آسمان
نماند و خوانچه‌های شیرینی و مجموعه‌های حلویات و کله‌های قند و کاسه‌های نبات بامنا
و امرا و خوانین و معارف و سرکردگان و کدخدایان و غلامان و علجات علی قدر
مراتبهم تقسیم و تسلیم گردید بعد ذلک مجلسهای ایشان در تالارهای دریاچه دار و سیهاو مناظر
و غرفات نگارستان و دلگشا و حوض خاقان آراسته شد و سفره‌ها انداخته و انواع حضر
ساخته بقول جلایر خورشهای ترش از زندرانی کباب و قلیه و ساک و بورانی قطاب و قرص
و نقل و آبدندان نزاکتهای نغز باب دندان مرباهای بالنگ و به و سیب گرفته از گلاب
و قند ترکیب پلوهای بروجرد و نهاوند برنج و مشک و گلاب و شربت قند ما تشتهی الانفس
و تلذ الاعین حاضر و موجود و بخوشی و خوشوقتی مصروف گردید و باکمال شکرستی که از
خراسان برشتیم و مثلهای امساک که بنده درگاه از هم قرض مندی و وامداری گردم

دوازده هزار

دوازده هزار تومان نقد و جنس و سهمان دیگر و از مصرف خلعت و انعام رسید و
تکلف و تعارف سوای اسب و شال و برک و عاقری و کلاغی و قالی و اسباب
سنگ روی مشهد که از خراسان با خود داشتیم و تفنگ و طپانچه و ۲ دوربین و هزار پیشه ساعت
که از آذربایجان بارمغان آورده بودند خرج میوه و شیرینی را هم کلاً حتی سقاخانه‌ها
نواب مستطاب ظل السلطان برسم شگون دادند و مصارف ایشان من جمیع الجهات
برای خیر و برکت از سرکار اقدس شاهنشاهی مرحمت و عنایت شد و ارباب طرب را
نواب صاحبقران میرزا شادیانه و بخشش کردند لاغیر و عصر آن روز که سلام عام در
دیوانخانه بزرگ اتفاق افتاد و شاهنشاه عالم پناه بالای تخت نشست حضرت
ولیعهد روحی فداه را فرمان ولیعهدی بر سر زدند با کمال سرافرازی و رفعتی بین الخواص
والعوام کالشمس فی وسط السماء از حرم وسط حضور باهر النور بردند و از روی مهمهای
مرحمت خاص بالای تالار احضار کردند و در پایه تخت همایون جای سلام دادند
و بحضار محفل بهشت مشاکل مبارکباد فرمودند و همگی عرض تهنیت نمودند روز دیگر
از سرکار شاهزادگان و خادمان حرم فرداً فرداً تعارف و مبارکباد آمد و امنا
و امرا و حکام و معارف و اشراف و قواد ممالک ایران هر یک فراخور حال پیشکش
و شیرینی از حضور ولیعهد روحی فداه گذراندند و حضرت ولیعهد هرچه از جنس و ملبوس

بود

[illegible] زادۀ آنها

بود شاهزادگان و میرزادگان مخصوص داشته شد و با فرامین همایون ولیعهدی
که با فتحنامه هر یک هر یک صادر شده بود فرستادند تا اختصاص خراسان از سایر
ممالک این بود که خلعت والی والاشان در همت شوکت و مرحمتی که بآن برادر مهربان شد
از سرکار قدس همایون شاهنشاهی بود و مکیفر نایب یوزباشی خواهد آورد و فرامین قضا
آیین مصحوب عالیجاه فضلعلی خان انفاذ گردید ملقب وزارت شما و سرداری عالیجاه نو
محمد خان درویش سعیدی بعالیجاه نجفعلی خان کشیکچی باشی بعالیجاه امیر مرحمت شده

کاغذیست که بنواب اردشیر میرزا در حکومت گروس نوشته وقتی که در رکاب ولیعهد بن ولیعهد به آذربایجان می آمد

قربانت شوم دستخط شما رسید تأمل کردم تا از کردستان هم میرزا رفیع آمد
و کاغذهای والدۀ رضاقلیخان و میرزا فرج الله را در حضرت ولیعهد روحی فداه
مصلحت در این دانسته شد که چون والی وفات کرده شما بطورهای دیگر در صدد
مطالبۀ مال کردستانی برنیایید کردستان و گروس هر دو ولایت فسادند نهند
میرزا فرج الله نوکر قدیمی ولیعهد مرحوم است طفلی بود پدر مرحومش او را بعلاوه حاکمی
این ستان داد تا چنین روزی بکار اولاد او حفاظش باید باو نمیتوان کرد که میرزا

فرج الله

فرج الله از اوجاق گردون رواق ولیعهد مرحوم تخلف کند یا العیاذ بالله
پیرامون خیانت سابقاً عرض کرده بودم که او را دوست داشته باشند و
با او مشفق و ملتفت شوید حالا هم همان عرض را میکنم هر چند والی سابق حقوق مراحم ولیعهد
مرحوم را درباره خود و پدرش فراموش کرد و تا سفر خراسان طول کشید
بهزار جا غیر اینجا دست زد حتی طلب حساب نداد و تاخت و تاز امثال اوزبک ترکمان
شایع داشت لکن حالا که از دنیا رفته بدو جهت کم فرصتی کردن و بکردستانی
پرداختن شایسته نیست اول آنکه لاشک در نظر مبارک شاهنشاه خوش آینده نخواهد
شد ثانی آنکه باوضعی که حضرت ولیعهد نواب شجاع السلطنه و فخر الدوله اظهار شفقت
میفرمایند نیازی از جانب [illegible] خلاف نسبت شما روی نداده است ثالث آنکه با عقل
والی زمیان رفته و والده رضاقلی خان زنی است در اندرون و رضاقلیخان خود
طفلی است در دبستان در واقع و نفس الامر کار کل کردستان بکفایت میرزا فرج
الله پیوسته و بسته شده و با تخلفی و خیانتی که [illegible] انتقام خسرو خان از میرزا فرج الله
کشیدن شرعاً عرفاً شایسته نباید داشت مراد بر هر کسی کشیک [illegible] شما الحمد لله
تعالی همه وقت این قدرت و شوکت در زیر سایۀ شاهنشاه و ولیعهد روحی فداه باقی هست
و کسی نیست که سلب این اقتدار شما کند صاحب قلعه گروس از شما بگیرد و در اینصورت

سبب

سبب تعجیل چیست اگر فرضاً میرزا فرج الله طلب ولیعهد مرحوم را انکار کرده باشد که مهر خودش
در تمسکات هست حاشا نموده مال مهربانی و کردستان وصاحب قلعه را نداده والعیاذ
بالله بمخالفت ایستاد آنوقت من خود با چاکران شما در انتقام از او شریک میشوم اما
اگر ان شاء الله بی جنگ و غوغا از عهده این مهم بر آمد هرگز باینگونه رفتارها در مملکت شاهنشاه
شریک نمیباشم قربانت شوم حضرت ولیعهد روحی فداه بملاحظه همین دلایل ثلاثه شما را
از تعرض کردستان ممنوع داشته رقم والا را زیارت خواهید کرد میرزا رفیع و میرزا لطف الله
پس فردا ان شاء الله تعالی روانه خواهند فرمود خدمت شما برسند و قرار براین دادند
که جناب آقا سعید همدانی ایده الله بفضله الصمدانی را تا آن سرحد زحمت دهند برای خیر
و صلاح مسلمانان تا پا رسند آن بزرگوار چنان هست که نه کردستان و مهربان از او انکار دارند
نه کردستانیها میتوانند اطاعت نکنند حسن کار این است که اگر این نهب و غارتها را خود بهتر
از همه کس خبر دارد و قول او نزد علمای دین و امنای دولت هر دو حجت است در
صورتیکه کردستانی سخن او گوش نکند ان شاء الله از شاهنشاه اذن میتوان گرفت همین
کاری که شما حالا بی اذن خواهید بکنید بخاطر جمعی با اذن بفضل خدا بحکم پادشاه میتوان
کرد میرزا رفیع که آمد از جانب میرزا فرج الله تعهدات بسیار در باب رفع این فتنه
فسادها کرد آنقدر تامل عیب ندارد که راست و دروغ ظاهر شود قربانت شوم زین العابدین خان

شاهسون را

شاهسون را مردود داشته و عباسقلی خان را مقبول میدارید کاش قبل از تحلیه بود که
ولیعهد روحی فداه در برقراری زین العابدین خان تحمل فرمود حالا که ممنون اولیای
دولت همایون شده و اورا بسرکردگی منصوب ساخته اند جز اینکه شما پهلوی او را بگیرید
چاره ندارد و هم ان شاء الله خوب خدمت میکند این روزها حکم فرمودند که از مراغه
با امیر دو قمش و قراگوزلی نقل و تحویل کند از ایلات دویرن دور نباشد آنجا
که آمد بخدمت شما خیلی نزدیک میشود و بفضل خدا بسیار بسیار خوب خواهد کرد سالهاست
که چاکران ولیعهد روحی فداه ورا نان دادند پول دادند قشلاق و ییلاق مفت
دادند پرستاری کردند بغز بردند جنگی در یخچه کردند تا امروز الحمد لله صاحب ایل و علم
و ایل و حشم شده و شاهنشاه عالم پناه عرض ولیعهد روحی فداه را در باره او مقبول داشته
والحق بسیار خوب شده و کار آمد از میان در آمده بالفعل هم سنو کر از شاهسون آذربایجان
سرکرده است و بعد از شاهسون عراق و همه سرکردهای شاهسون کارشان خراب است
واین آباد و همه از خدمت خارجند غیر او که الآن صد سوارش در خراسان است
آخر سخن این است که سرکرده دویرن باید رضا جویی کار رضا این قلعه و کردستان و
او را باید مختلف نباشد بلکه خدمتکار و فرمانبردار بالاشتراک باشد پیر غلام قدیمی قابل هستم که بعد از
آنچه زین العابدین خان خدمت شما برساند اگر خدا نخواسته خوب ندانید و نامرغوب دانید

تابع

تابع رای مبارک شما بشوم در حضرت ولیعهد روحی فداه هر طور خواهش شماست
عرض چی باشم اما هرگاه انشاء الله خوب دانستید بیار شکر گذار میشوم از درگاه خدا و چاکران
شما که زحمت و خدمت چندین ساله او را در غزوات روس و روم و محاربات کرمیر و
سفرهای یزد و کرمان و هرات و خراسان دیدیم کمتر سفری بود که ولیعهد ره و مرحوم
بروند او ملتزم رکاب نباشد و همیشه طوری دلسوزی و خدمت میکرد که از او راضی میشدند
ولیعهد روحی فداه هم پارسال از جنگهای هزاره و اویماقات از این راضی بودند و
از حضرت قلیچخان مرحوم شاکی علی ای حال حاصل وجود چاکران پیر و امثال این حقیر
همین است که خدمت و زحمت اینگونه نوکرها را شما و سایر آقازادگان خود عرض کنیم
باخبر باشید و هر که در راه والد بزرگوار تان جعل الله الجنة مثواه زحمتی کشیده پاداش آن را در نظر
داشته باشید هباءً منثوراً نشود اشهد بالله که هر عرضی در باب اولاد مغفور قلیچخان کرده
باشم از آن رهگذر بوده جهت دیگر نداشته پیر باش که اینجا هست شد عرضی خبر است عای
قلیل تفاوت از مقرری و مستمری خود ندارند انشاء الله بعد از دو روز شهر روانه خواهم
نمود آقا پیک هرگاه میگوید دعواهائی که دارم بعد از ولیعهد مرحوم بهم رسیده البته عرض
او را باید پذیرفت اما هرگاه همان دعواها باشد که هزار بار بشاهنشاه روح العالمین فداه
عرض شده و ولیعهد طاب ثراه در میان بوده و مکرر در تبریز و کنار حوض باغ شمال

اجماع گروسی و گرانی شده و اجلاس فضلا و علما بعمل آمده دوباره از سر گرفتن لازم
نیست عارف و عامی شاهد و گواه معترفند که از ولیعهد مرحوم عادل تری در این عهود و ازمان
بوجود نیامده هرگاه آقا پیک بگوید که عرض خود مرا در حیات آن بزرگوار نکرده ام
دروغ بدانید و اگر بگوید بتوسط فلانی حق مرا پامال فرمودند این تهمت را بوالد مغفور خود
نپسندید بخدا که برای خاطر هیچ آفریده حتی فرزند و برادر خود چشم از یک پوش بی حساب
نمیپوشید از امثال پیر غلام عرض کردن است قبول و انکار با خدام سرکار است
امر کم مطاع تصدق شوم بروات که از دفتر تبریز بشما حواله شده همه راحتی برات
یک هشتصد تومان که دو چهار صد تومان است البته البته بدهید و زود سیاهه
بفرستید تا دستور العمل بمهر مبارک ولیعهد روحی فداه برای شما بیاید بعد از انفراد معمول دارید

این رساله عرضیست که قایم مقام در وقت معزولی خود
نوشته است در آن وقت امیرزادگان عظام نزد حاجی
میرزا آقاسی درس عروض میخواندند و قایم مقام بعادت
والد خود که هفته یکبار بسرکشی درس و مشق امیرزادگان بمکتب
خانه می آمد روزی در مکتب خانه خدمت امیرزادگان عظام
رسید در تقطیع شعری گفتگو شده بود امیرزادگان بقایم مقام

ایراد کرده و قول حاجی میرزا آقاسی را ترجیح داده بودند شا
الیه که بجانب مراجعت کرده بود شبانه این رساله را نوشته
بخدمت سرکار ولیعهد فرستاده بود و بحاجی میرزا آقاسی
ضربی بکنایت زده است که ماه کرد کانی و عمامه آسمانی
اشاره باوست تمام این رساله بدست نیفتاد آنچه
در مقدمه ذکر شده همین است

ابتدای هر سخن و افتتاح هر کلام بنام پروردگاری شایسته و سزاست که چت
موزون فلک را بی وتد و سبب برافراشت و سقف مرفوع سما را بی عروض و ضرب
بپا داشت سجور بروج را بلآلی نجوم موشح کرد و دایره چرخ دوار را بی حاجت خط
پرکار پدید آورد و شطرین لیل و نهار را و فصلین خزان و بهار موازی و موازن
ساز دو در سایر اوقات چنان ناقص و مضاعف و معلول و مزاحف آرد که گاه
مقطوف و محرومند و گاه مذیل و مجزوم صدر آفاق را در هر عشا و اشراق مقطع
روز رخشان کند و مطلع مهر درخشان که جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا
چرخ برین را متحرک و دایر ساخت و مرکز زمین را ساکن و ثابت ما نجوم رنمای
عام و اوزان احسان و انعام را از سکون این سکون و برکات آن حرکات

در بسیط زمین و مدیر زمان پدید آورد و کمال قدرت خویش ظاهر کند و جمال
رحمت باهر هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشرکون تا در سبل خواجه رسل سلام الله و صلواته علیه را با حجت بلاغت و معجز فصاحت
نزد کرده مشرکین و هدم اساس کفر و کین فرستاد لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة جبرئیل امین تنزیل مبین بیاورد که جمله معلقات حکم مطلقات
یافت و غوغای منکران برکران رفت و الزام مدعیان عیان گشت فالحمد لله
الذی انزل علی عبده الکتاب و الصلوة علی عبده الذی صدق بالحق و نطق بالصواب
و علی آله الاطیاب و اولاده الانجاب و بعد این عریضه ایست عاجزانه و ذریعه
جاکرانه از عبد ضعیف آثم جلائی ابو القاسم ابن عیسی الحسنی الحسینی الفراهانی بخاک راه
و غبار درگاه ولیعهد دولت اسلام و نگهبان ملت سید انام حارس ملک توران
و ایران حافظ ثغر اسلام و ایمان سیف صیقل غزا و جهاد سد سدید ثغور و بلاد وارث
تاج جمشید نائب شاه و خورشید داور دوران مایه امن و امان نامور خسرو
خصم افکن عباس شه آنکه پای تا سر همه زیبنده تاج و کمر است اید الله جیشه و نصر جیشه
و اید اعوانه و شید ارکانه که فدای خاکپای فلک فرسایت کردم از غلام بکنج
فقر و کنج شکر و توشه قناعت و گوشه فراغت خو کرده از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

که بقیهٔ عمر وظیفه دعاگوئی در ظل اعتاب والا با فراغ بال و رفاه حال تقدیم توانم
کرد و از طعن لسان و ضرب سنان مامون[2] بوده واجد الهم و فاقد الغم حامد و داعی ومصون
شوم جاهد و ساعی باشم ولی اکنون از مساوی بخت بد و فحاوی کار خود چنان
می بینم که دست آمل و پای امیدم از ذیل این مرام و نیل این مقام خیر کوتاه
و کشیده باشد با گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست گوشهٔ چشمش بلای گوشه نشین است
اگر تا حال آسمان کبود را با این بنده رای بدخوئی بود و یا دشمنان حسود از راه بدگوئی
نه جرم و عصیان بود و نه کفر و کفران که ناصوابی را صوابی در جواب گویم یا ناسزا را
بمعارضه مثل سزا دهم محتسب خم شکست و من سر او سن بالسن والجروح قصاص خلاف
امروز که سر و کار این غلام با عتبات عالیات افتاده که لو دنوت انملة لاحترقت
دور زمانه دشمنم گردش چشم یار هم یار کمر بقتل من بسته و روزگار هم این بنده را
غایت فخر و اعتبار است نه مایهٔ ننگ و عار که صریع ارباب خود باشم نه قریع اذناب
خود چو میتوان بصبوری کشید بار عدو را چرا صبور نباشم که جور یار کشم ولیکن ابنای
ملوک را قانون سلوک با گدایان کوی و فقیران دعاگوی چنین که خوبتر بود در عفو
آید چرا که پادشاهان از خاطر گدایان جستن هنر است نه خستن و حرمت درویشان خواستن
کمال است نه کاستن بذات پاک خدا و تاج و تخت والا سوگند که این بنده اگر حسابی

کرده است بواسطه آن بوده است که حکیمان گفته اند دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی چاکران اعتاب دولت را که پروردهٔ خوان
الوان نعمتها های ناسپاسی و حق ناشناسی است که هر چه ببینند و دانند عرض آن را
فرض ندانسته تامل جایز شمارند فدوی دیدم که شاهزادگان عظام در علم عروض
از نو شروعی کرده اند و مسائلی چند آموخته اند که نه در هیچ کتابست و نه بر وفق
صواب لاجرم التزام خاموشی را نوعی از فراموشی حق نعمت دیده بتکلیف و اصرار
نواب میرزاده کامکار سیف الملوک میرزا عز نصره و دامت شوکته همین قدر
عرض کردم بالمثل لفظ همه در شعر شهدی و تد مجموع است نه سبب ثقیل و کنیه
در بیت ابن مالک بر وزن فعلن است نه مفتعلن و تا وهی چهار مصراع رباعی در
اوزان بیست و چهار رکانه لزوم ما لا یلزم است نه واجب و لازم فدایت شوم غافل
از انکه قول حق همه جا مایهٔ طعن و دق خواهد شد و این غلام ثالث سیبویه و جامی
در مجلس یحیی برمکی و مدرس ملای مکتبی خواهم بود همانا معروض خاطر خطیر والا
گشته باشد که از آن روز تا حال نقل این غلام نقل مجالس و سر عشر مدارس شده کاو یکا
از فرقهٔ طلاب و حلقهٔ کتاب برقص و رد این غلام در کار استمداد اند و مشغول استشهاد
لکن کفی بالله شهیدا که اگر انکه نه اجتهاد در کار غزا و جهاد دید این زمان نامی از گروه

روس در شعور محروس نمانده بود تو پادشاه چین جوی جنگ و نبرد ز گردن
فرازان ز تکبیر کرد چه خواهی ز جان یکی مرد پیر که کاوس خواندی و را شیر گیر
این غلام اگر عود و صندل باشم و یا چوب جنگل و سرو فرخار یا شاخ پر خار رشک
نیست که در باغ ابد دولت به نزول رسته ام و از خاک و آب این دولت نشو و نما جسته اعتاب
العیاذ بالله بحث بر مبدا وارد خواهد آمد که چرا تخم خار در باغ خاص کاشته اند و بیخ تا بیخ را
در مورد سی ساله تربیت داشته من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست
که می پرورد میرویم این غلام نفس خویش از مشت خاک و خار و خاشاک نابود تر و
بیوجود تر هست و لکن بفر همت و شکوه دولت و الا شاید چندان ظرف لغو و لفظ حشو
نباشم که بعد از چهل سال رنج بردن و دود چراغ خوردن باز در علوم مبادی
وا مانم یا عروض و قوافی ندانم اگر قومی از ابنای زمان کضرائر الحسناء قلن لوجهها حسدا
و بغضا انها لدمیم چنانم جلوه دهند که فلان در کار دین بغایت کاهل هست
و در کار دنیا بسیار جاهل چه غم که درویشان را با دنیای ایشان کاری نیست
و اگر کاری در باب مذهب و کیش هست با خدای خویش هست و بس کس چه داند که پس
پرده که خوبست و که زشت بلی در باب حفظ و روایت و فن فضل و بلاغت اگر
تاکید امعان و تجدید امتحان در کار هست بحمد الله گوی و چوگان موجود است

واسب

و اسب و میدان حاضر اذا شئت ان الهو بلحیة احمق اُریه غباری ثم قلت له
الحق بنده کمترین که دانا چون بخت ولیعهد خرم و شگفته هست نه چون قلب
حسودان درهم و آشفته از این هست که غایت بضاعت و مایه استطاعتش
همین کلک شکسته هست و نطق فرو بسته که هیچ آفریده را از فضل خدا و من توجه والا
امکان قدرت نیست که تواند این اسباب دعاگوئی و آلت ثناخوانی از من
واستاند شیخ شبلی را حکایت کنند که یکی از سفرها دزد بر کاروان زد و هر کس را
در غم مال افغان و خروش برخاست مگر او که همچنان ساکن و صابر بود و خندان
و شاکر که موجب تعجب سارقان گشته وجه آن باز پرسیدند گفت اینجماعت را مایه
بضاعت همان بود که رفت خلاف من آنچه داشتم کما کان باقی است و امثال
شمارا تصرف در آن نیست تصدقت کردم تا گروه وشاة را راه سخن بسته گردد
و عموم حساد را جبل نفس گسسته غرض این مطلب در حکم وجوب هست که این غلام وجود
ذات و شهود صفات دودمان سلطنت را نور فوق الانوار و طور ما عدا الاطوار
میدانم بوصفی که اصلا وجه شبه و ربط و نسبت با این اجناس و انواع و تکوین و ابداع
که معروف علما و حکما و مصطلح متاخرین و قدما است ندارد بل عالم آن وجود ذات
پاک و شهود ذات تابناک ماورای عالم آب و خاکست که اگر علمشان بالمثل

عین

عین ذات باشد یا فعلشان از خوارق عادت لیس هذا اول قاروره کسرت
فی الاسلام کار پاکان را قیاس از خود مگیر عیسی علی نبینا و علیه السلام در عهد صبی
و مهد قماط ناطق و صادق و موبد پاکی مادر شاهد شد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مکتبی
نرفته و ابجدی نخوانده معلم علوم اولین و آخرین بود و مقنن رسوم دنیا و دین
کذا کذا امثال این امور از کسانی که سلطنت کونین را حایزند و درک افهام ما
از کنه احوال ایشان عاجز بعید و بدیع نیست خواه پادشاه عهد باشند یا در خوابگاه مهد
عجبی نباشد که طرح افلاک را مهندس شوند و شرح اسرار را مدرس و علم از ازل محقق
و پیر خرد را مصدق ولکن در سایر موارد تصدیق طایفه متعلمان بر کمال فضل معلم جنابست
که امام جماعت را مسئله اجازت شهی مأموم کردد و جناب شیخ از عوام شهر بر ثبوت
فضایل و اجتهاد خود در مسائل فتوا کند و امضا ستانند و عرض عرفان فضایل نزد
صبیان و اطفال نیز بعینها مثل اسب تازی و نیزه بازی حق نظر مافی در مدرسه
چهار باغ اصفهان است و تصدیق شجاعت خواستن از طلاب رشتی و مازندران
تیمور گورکان که سید جرجانی را با فاضل تفتازانی بمعارضت نشاند قومی از تلامذه
بو الفضول بتعییر فاضل بر خواستند که چرا اظهار عجز خود کردی نه انکار قول خصم و حال آنکه
تیمور پادشاهی بود در کشور خویش و در عالم علم در کیش فاضل گفت کدام عجز و الزام بالاتر

ازآن

ازآن باشد که چون منی را عالمان جاهل شناسند و جاهلان عالم شیخکی
مدعی را که کودکی مبتدی زیرکت و شهی گوید آکرفی الفور باور کند و سلبت ؟ الدعا
خنده عقول و الباب است بل وقت گریه بر علوم و آداب نیست نخاس که از مصطفی
داند همه کس سبز دار دبن دندان ضواحک نخاس معنی علم و فضل نه تنها اسپید
جامه و سیاهی نامه و ماهه گرد کانی و عمامه آسمانی است و بس بل چندان ما یتمیز به
است که لا اقل معده خویش را از معدن علم فرق کند بخار فضول را از بخور فضایل
باز شناسد غافل ای دل غمگین کر بود شش رحم مبسی نه چنان هم که در مطلبی
کام کسی کو هر علم نه چندان خار و بی مقدار است که بزحمت و ریاضت مورد افاضت
کردد و هر کس را به نیل آن امکان دست رس باشد و انگاه مشتی سفله نا چیز ابله بی تمیز
غافل هرزه کرد فته خواب و خور بد خوی شده روپر گوی کم شنو که غایت کسبشان
قیل و قالست و حاصل عملشان مراء و جدال باده دردآلودشان مجنون کند
صاف اگر باشند ندانم چون کنند خصوصاً وقتی که با سلیقه کج طریقه لج پیش گیرند
و هر چه را فرضاً ادراک کنند عمداً انکار نمایند راه گریز و جای مفر نخواهد بود جز
پناه بردن بخدای خود و داوری آوردن بحضرت ولیعهد نیک انعام بخدای
خویش پناه برده و بدیوان عزیز داوری آورده آنچه در مسائل عرضی مایه غوغا و شر

دعوا بود در ضمن چند باب نگاشته و چند فصل در مقدمه مرقوم داشته چشم آن دارد
که اگر خطائی رفته مربی دستار باشند و اگر صوابی گفته از تربیت آن سرکار دانند بلکه
از فیض کل آموخته سخن ور نه نبود   این همه قول و غزل تعبیه در منقارش امید است
که تا جهان است خدای جهان عز شانه سایه این جهانبان را بر مفارق جهانیان پاینده
دارد و بکطرفة العین این بنده ضعیف را بی شمول عنایت و شکوه حمایت خدام این آستان
باقی نگذارد و یرحم الله عبدا قال آمینا   یا رب تو نگه دار وجودش را کامروز در عالم
اگر داد رسی هست همانست و یک لحظه   معاذ الله اگر عدلش نبود ظلم است که بر گرده
گران تا گران است فصل اول در بیان این مطلب که هیچ عروضی بوجود صفت
استادی فن نگردد   او کانکه خود بالطبع موزون باشد و هرگاه در مراتب شاعری
بپایه ادیب ورشید که از ائمه شعر و استاد این علمند و مثل شب آدینه و من مست و
خراب شوند گفت باری از یوسف عروضی و انماند که گفته است چون یک الف
بضرب فرائی بذال کوی مفتوح میم منخون مضموم دال کوی چرا که هرچند شعر تا دیر
با شعر بافی فرق گزاف با زجولاه و جولاهاف از روی حق و انصاف بهتر از سایر
محترفه و اصناف بدقایق نسج حریر و شال کشمیر رسیخو زند و هرکه در مدت
عمر خویش ذرع و مقراضی ندیده و یکتار نخ بسوزنی نکشیده اگر هر دم بجامه دلق

دربر خلق چند و نام الوان و انواع آنرا یاد گیرد   دعوی شواند کرد که دقایق فن
خیاطت را خوب دانم و قطاعی لباس باندازه اشخاص نیکو شناسم و حال آنکه
کسوت او را زار بر قامت الفاظ راست کردن خاص قواعی باطن است و قطاعی
و پای چین باندازه آن و این کار اعضای ظاهره و درک دقایق آن بحس
بصر آسان است و فهم حقایق آن بفکر و نظر دشوار است کو به شتان ما یومی علی
کورها و یوم حیان اخی جابر صاحب بن عباد در بحر حادی عشر از کتاب بحور
اللآلی کوید والحق ان الشاعر ان لم یکن عروضیا یمکن ان یسلم قوله عن الخطاء
والزلل فی سوق الازاحیف والعلل وسبکها لا عاریض والضروب واستعمال
الاوزان والبحور کابن بابک والسندی وشیخنا الزعفرانی ایدهم الله تعالی والعروضی
ان لم یکن شاعرا لا یمکنه الوصول الی انشاد دقایق الشعر والوقوف بطرز نسیج
الفکر الا بطول السهاد وفرط خرط القتاد ورکوب مهرة صعبة القیاد وربما
ان یظفر بالمراد بعد غایة الجهد وکمال الاجتهاد کابی قایم القمی والعطوی والجیلانی
واما الجامع بین العروض والقریض والرائع فی روض الادب الاریض کمن یعرض الاشیاء
فیقطفها لا ثمار وینطق بالآداب فینطق بالاشعار فما هو الا الشیخ الادیب القاضی
الحبیب البارع اللبیب عبد العزیز الجرجانی ایده الله العزیز بفضله الصمدانی وقوم من محتشمی

فنائنا الخالصين من ادّدائنا كالخوارزمي والسلامي وابي محمد الخازن والاستاد
ابي فضل الضبي وبعض الطاهرين علے الحضرت كابي طيب الكندي وابي طالب الاسوئی
والهمدانی الذين وهموا فی هذا الباب مذهب ابی نواس حيث يقول الا فاسقنی خمراً
وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سراً اذا امكن الجهر فهم قادة اهل الفضل وسادة اولی العصر
الجامعون بين العلم والعمل والتصنيف الا ولان لا يعدان من فحول الاساتيد
ولا من قروم الصناديد الشعر يلزمهما لا محالة اما بعدم العلم بقواعد الفن او لفرط
الجهل بدقايق الشعر فليس الاول منهما كمن يدخل سوح البساتين ويشير وتحت الغصون
والافانين ويقطف انواع الثمار ويا كل منها الاطايب والخيار رغماً فلا عما اعتبره الا
قوام من الاسماء والاعلام جاهلاً بالنهار وضياً وتمر ظل الشمس شجراً وحطب عنب
او رطب بل يجهل وصف الحلو والمر لا يفرق بين البيض والحمر وما زال يستحلے الذوق
ويستكثر الشوق ولا يعرف مما يذوق والى ما يشوق واما الثاني فيضحى عالماً
بجميع الاسماء والالوان فارقاً بين حسك السعدان وشجر البان بقوة البيان
والحجة والبرهان عارفاً بجد الحلو والمر واضعاً لكل منهما الجنس والنوع والخاصة والفصل
لكنه لم يدخل روضة فی عمره ولم يا كل ثمرة طول دهره بل عرف النخل بالدرس لا بالعرس
والتمر فی الطرس لا فی الضرس والشمايل فی الرسايل لا فی الخمايل والشقايق بالحقايق

لا فی الحدايق فرأی الظلال فی الخيال والغصون فی المتون والاوراق فی الاوراق
كما قرء السحب من الصحف والامطار من الاسطار والارواح من الالواح ولم يزل
مشغوفاً بشرح اصول الاعناب فی الفصول والابواب مشغولاً بوصف التين عن
دليل البساتين قانعاً بالوصف عن الوصل راضياً بالقوة عن الفعل شاغل التفتيز
بالحركات زايل الكفين عن البركات ذاهلاً عن حقيقة الذات فی شرح الصفات
واغلا فی الشروح والبيانات فويلاه كيف يشرح بالبيان ما لم يشهده بالعيان
تبناء كالسجاج فتاتے بالاسجاع فينطق عن الهوى من غير ان يرى من آيات
ربه الكبرى هيهات هيهات لعمری ما اشبه حاله فی ذلك الوقت بما نحن فيه الآن
من معرفة الجنة الجنان والنخلة والرمان وخيا جنتيه دان وساير ما رويناه
فی القرآن آورده اند كه يكے از احفاد طاهر بحتری شاعر را پرسيد كه رای تو
در باب مسلم وابی نواس چون است وكدام در پايه شاعری افزونند بحتری ابو نواس را
ترجيح داد طاهری گفت عجب كه برخلاف احمد ثعلب كه استاد علم ادب است سخن
گوئی بحتری گفت لا بل عجب از اوست كه خود بهره شاعری ندارد و در باره
شان سخن گو يد نظير اين است آنچه اسحق موصلی در اغانی خود حكايت كند كه
وقتی هارون الرشيد از ابی نواس پرسيد كه فرزدق وجرير كدام يک اشعرند ابو نواس

[illegible]

هجریرا عرض کرد هارون گفت ویحک یا فاجر اتخالف ابی عبیدة قال بلی جعلت
فداک لانه اهل العلم وانا اهل الشعر وهل یعرف دقایق الشعر من لایتعب نفسه فی مضایق
الفکر ثانی آنکه اوّل اخذ علم از حضرت استاد کند بعد ازآن دعوی تعلیم و ارشاد
نه آنکه استاد ندیده خود را استاد پندارد و ازکس نیاموخته آموزگاری کردن گیرد
یوسف عروضی که در پارسی اولین استاد عروضیانست گوید اینعلم اگرچه اوّل
آسان رسد بدست براین امید فارغ هم میتوان نشست زیراکه چون ببحر قواعد
فروشوی بازی خوری و هرچه نه از شیخ بشنوی گر علم یادگیری از استاد یادگیر
و جهل محض خواهی از خویش یادگیر و قد صرّح الصاحب بهذا فی المغنی فی البحر الثانی
من بحور اللآلی حیث قال لم یزل هذا العلم یغر ناظره فی بادی النظر و یزعم انه رقی
منه بشاهق من الفضل و شامخ من کمال السیادة و القیادة فی السبق و التقدم
غیر مفتقر الی الاخذ و التعلم مع انه فی اسفل المراتب من سلمه و اوّل الاخذ من معلمه
فحینئذ لابد للطالب المجاهد ان ینکس فی هذه عن وساوس الوهم لیأنس طبعه باوائل
العقل و لایقنع بالمراتب السافلة عن المصاعد السامیة بل یأخذ عنان نفسه و یقلّم اظفار
غیه فیسئل من الله الفوز بمدارج الرشاد و یتلو تلو کل شیخ و استاد فیفید بعد ما یستفید
و یتکلم بعد ما یتعلم ثالث آنکه در تتبع دواوین شعرا و حفظ روایت اشعار عرب و عجم بانهایت باشد

والمعانه

چراکه اصل وضع این علم از روی اقوال شعراست و استشهاد واضع باشعار آنها
پس هرکه در روایت و حفظ آنها در باشد بر دقایق اینعلم واقف تر بود قومی
که این صناعت را فاقدند در این صناعت فایق نیایند و هرچند بجمله مسائل عالم باشند
و در فکر شعر عاجز نشوند باغزارت طبع محض و کمال شاعری بی ممارست تام در کلام
شاعران نه خود کامل و استاد گردند نه قولشان قابل استشهاد یوسف گوید هرکو
ز شعر تازی دارد بسی بیاد او را درین صناعت خوانیم اوستاد زیراکه فارسی
کم و تازی فزون بود و انکو زهر دو ماند استاد چون بود صاحب ابن عباد
در بحر سادس عشر که مواد اشتباه رجز و سریع را بیان کند خطای بلعتابی بابو حاتم
عروضی کرده که چرا بحث ابن راوندی ملعون را در این دو بیت جناب ولایت مآب
صلوات الله و سلامه علیه که فرموده اند یا ایها السائل عن اصحابی لو کنت تبغی
آخر الصواب انبئک عنهم غیر ما یکذبون بانهم اوعیة الکتاب در مقام جواب
برآمدی و نوعی رد کردی که عذر تو از گناه تو زبونتر است و بحث او را جواب
تو نیز بازانست ازین صدر سخن را بدو بیت که در هجو اشجع سلمی موشح داشته گوید اتهجا
المدعی سلیما سفاها لست منها الا قلامة ظفر انما انت من سلیم کواو الحقت فی
الهجاء ظلما بعمرو ازاواخر این کلام چنین مستفاد میشود که استاد عروضی را تتبع اقوال

علا

بعض

علما لازم است نه اشعاریکه از حسن لفظ آن عاریست امام فخری هم در این قول متابعت
او را کرده است فضولی نیز در تحفة الاحباب گوید که بسا شعر است که مطلقا
حسن لطافت ندارد و بواسطه صحت وزن شاهد عروضیان است مثل این رکیک
کل سوری تو مکن زمادوری خسته ام ز مهجوری بسته ام زرنجوری و ظاهر است
که اختلاف سلیقه و طبایع است معهذا باز رحم الله معشر الماضین چرا که امروز از مدعیان
این فن کمتر یافت نشود که شعر گوید و بد گوید و کم دانند و بوئی از شیخ شنیده باشند و لی
از شیخ دیده وجودش را مغتنم باید دانست بل سجودش را مفترض باید شمرد و اگر
بانصاف امعان نظر شود قمی بسیار است فیما لقائه در میان نیست

این کاغذ را از تبریز بطهران نوشته معلوم نیست که بکی نوشته است در سال ۱۲۴۳

اکنون که دو ساعت از شب دوشنبه شعبان گذشته است بلطایف الحیل از حبائل
فرمساقی پیک طبیعت رمیده و در زیر کرسی آرمیده میخواهد در حضرت لیست و نعمت
کشف حال و بسط مقالی دهد خدا وندا چه ناسپاسی ما را گرفتار چنین ناسپاسی کرده
و از ما خود چه کفران در وجود آمده که کیفر آن میبریم عامه و خاصه اهل ایران از دانی
و قاصی و مطیع و عاصی از بادی و حاضر مقیم و مسافر مسلمان و کافر هر یک بشری از شر و ور

اهل ایران

این دزد زن بزد هتاک بی باک در مانده اند من جمله یکی از مفاسد قتل و زیر
مختار روس است با چند نفر از صاحبان منصب کسان او دست هشت کرور و آنچه
مقدور بود از تفنگ و توپ و بد و خوب بازبها، و هدر رفت معادلات
و مخاصمات یک بر هزار افزود و چنان مینماید تا حتی در آهن است و چربی در
روغن منوط در عرق مذکر است و نفوذ در عرق عشره و اتساع در روزن فرج است
و ارتفاع در سد یاجوج و انبساط در نشاط باده است و التذاذ در لواط ساده و تیغ
انتقام آهیخته و عوض هر قطره دریائی از خون ریخته خواهد شد اکنون در تسکین فتنه
و آشوب بحضرت نایب السلطنه شرحی نوشته و دستور العمل خواسته اند ضعف
الطالب والمطلوب تا اندیشه صوابنمای ایشان در جواب چگند اگر بگذارند بعقل سلیم
و رای مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که برودت بخصومت نینجامد بسلم
و سداد در پیش برند نه غزا و جهاد البته مراقب باشید که در این باب بخلاف
عرض و فرمایش حضرت ولیعهد روحی فداه رفتار نکنند سهل است که این کار را
بالکلیه با ایشان واگذارند و اگر از روز اول هم میگذاشتید هرگز باینجاها نمی کشید و این
خسارتها واقع نمیشد و این ضررها بدین دو دولت نمیرسید امید است که رای رزین
ولیعهد و عزم متین شاهنشاه اسلام این کار را بخوشی بگذرانند و الا تو به از معاصی

کوناکون

گوناگون و ندامت نماز کن فیکون و ختم انا لله و انا الیه راجعون چاره نخواهد کرد

از شیر پسر حددار اردبیل نوشته است

حامل عریضه شیخ کوفی است و دشمن صوفی با مندیل و رداء و تسبیح و عصا
از کربلا و نجف آمده هدایا و تحف آورده عزم خدمت نواب کرده و ساز جریمه
و ابواب داده هجده هزار جوارش دارد و هجده هزار سفارش میخواهد بهر وزیر و امیر
و مشار و مشیر و واعظ و خطیب و کاتب و ادیب و جمیل و جلیل که در مشکین و اردبیل است
آنجا می آید و همه را مالش میدهد اگرچه کاظمیان طالش باشد که در مدت عمر یک فطیر به
فقیر نداده و یک عطا بیک گدا نکرده کیسه ها پر دشمه کنند تا کارش پرداخته شود دکم
میگوید پر می کلاهد خاک میدهد میخواهد خاک خاک تربت است و راه راه غربت
کنایه مفهم اشاره مینمایند وعده بی اثر است حواله بی ثمر نقد میخواهد نه برات بدل
میخواهد نه زکات تعلق بسود و تحمل تحصیل در ناحیه وزارت دایره متوقع است کشید
یک ورق بلکه یک طبق در هر حدودش اسمی نوشته شود مثل خان خلخال و میر طالش
و صاحب مشکین و نایب اردبیل و امرای پیاده و سواره از ده و صدده و دهزاده و بزرگ
هر عشیره و سید هر قبیله که اسبی در قبیله و خری در طویله و گاوی در رمه و بزی در گله
داشته باشد اگر چنین کردید آسوده والا شیخ عاکف بساط است و ملازم استاد و ندیم

لازم و ثقیل ساکت پول بدهید گول مخورید که شیخ ساکت رسیده و در کنج صامت
آرمیده که شیخ سلمه الله اگرچه ساکت باشد و صامت باشد نعوذ بالله من مجاورة
السکوت الناکت و ملازمة الثبوت الصامت اینها همه شوخی قلم است فکر عطایای
شیخ باید کرد که مرد جلیل است و عازم اردبیل شده و از آنجا بمقصد اصلی یعنی جد همت
ابوالبقا میرود و ذکر عطیه شمار میکند و یکیراده میگوید اگر از سرکار نواب والا
میگیرید مشار یده و اگر از خود میدهید مشار یده و اگر از عمرو و زید میگیرید مشار یده والسلام

یکی از رقعه جات است که در خصوص آقا علی رشتی نوشته

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد ذیلی مصاحبت
یاران صادق و دوستداران موافق یعنی آقا علی نعمتی است که قدر آن ندانند
ای هم نفسان که پیش یار رید این شکر چرا نمیگذارید قوم موسی در وادی تیه که
مانده آماده و نعمت موجود و کباب بی آتش و دود از جانب رب ودود میرسید
قدر آن ندانستند و شکر آن نگذاشتند خواهش بصل و ثوم کردند و عدس و فوم خواستند
لاجرم نوبت بتغییر نعمت رسید و اشرف با خس مبدل گردید در این صورت
قدر صحبت آقا علی را باید دانست و شکر باید کرد و الا آماده مصاحبت آقا عمری باید شد خوب
ربنا وقنا عذاب النار والسلام

دیباچه رساله جهادیه کبیر مرحوم میرزا عیسی الشهیر
بقایم مقام بزرگ است که از منشآت مرحوم قایم
مقام ثانی است که بر رساله جهادیه پدر خود دیباچه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم ربنا افرغ علینا صبراً وثبّت اقدامنا وانصرنا علی
القوم الکافرین ربنا وفقنا لمجاهدة النفس ومتّعنا بمشاهدة القدس
امددنا بکتائب الغیب وخلصنا عن مهالک الریب البسنا درع کفایتک
وقلدنا سیف حمایتک نوّر قلوبنا بعلم الیقین وافتح عیوننا بفتح
مبین کی نجاهد فیک حق جهادک ونهتدی الی سبیل رشادک
نحمدک اللهم علی ما دللتنا علیه من شرایع الاسلام وخصصتنا
به من ودایع احکام صحابة سید الانام علیه وآله افضل
السلام الذی بعثته نبیاً بالسیف واماناً من الجور والحیف
هادیاً بالسبیل الحق ناطقاً بکتابک الصدق ناظراً بوجهک
ناطقاً بوحیک آمراً باحکامک ناهیاً بنهیک وشددت عضده
باخیه ولیک النبیه فشیدت بسیفه قواعد الدین وایدت
بنصره معاشر المسلمین جعلته للدین حساماً وللشرع قواماً وللخلق

اماما

اماماً اظهر للمجاهدین وقهر للمعاندین امیر المؤمنین صلوات الله علیه وعلی
وبعد بر روان دانشوران پوشیده نماند که بسط نور وجود ونظم بزم شهود برای
تکمیل طاعت ومعرفت است که الطاعة فرع وصلها الشرع درختی که بیخ محکم ندارد
شاخ حزم نیارد رونق دین ضعیف برواج شرع شریف است ورواج آن بقوت بازوی
جهاد وقدرت نیروی اجتهاد غازیان عرصه دین وعاملان علم یقین که عاشق
رضای خدا باشند وسالک طریق هدی ذوق طاعت یابند شوق معرفت شناسند
سبق از ذکر حق گیرند ورق از فکر خود شویند درس بسملگی خوانند ودهند سر در راه
گیرند ونهند چنانکه از آغاز کار جهان که پیغمبران پاک روان پایه بعثت گرفتند
وآیین دعوت نهادند هیچگاه رتبه قرب حق عز وجل بی شرکت علم وعمل مقدور
نگردید واجرای احکام دین بی زحمت مجاهده مشاهده نیفتاد حضرت ابو البشر
با رتبت نبوت ونسبت ابوت روزگاری خسته نفاق قابیل وفراق هابیل بود
واز فرزند ناخلف خلافی چند مشاهده فرمود که از جناب قدسش چاره جو است
واز جهان انسش آواره ساخت تا حکم خالق رواج گرفت وامر خلایق امتزاج
نوح نبی با سفاهت حلم وخزاین علم عمری ابلاغ نصایح کرد وانواع فضایح دید عاقبت
تاب لوم وانکار قوم نیاورده بحر غیرتش بجوش آورد وهیبت وی خروش آمد

تاموج

تا موج طوفان بفوج طغیان برانگیخت و روی زمین از کفر و کین بپرداخت
کار دین راست کرد و گیتی چنانکه خواست خلیل جلیل با خلعت خلت و پاکی ملت
معالم حق بر معاشر خلق القا میکرد و چندانکه شرح کافی میداد جرح و نفی امید بد اجرام
دست مجاهدت کشوده قصد بت اصنام کرد و فرصتی مغتنم جست که معبد فارغ از بار
معبود ساخت و عرصه نار نمرود گشت تا نسیم رحمت از گلشن عزت در آن شرار آمد
و معجزی از آن چهره نمود که باغ جانها بلاله یقین آراسته داشت و خار انکار از گلبن
دلها پیراسته موسی علی نبینا و علیه السلام حجتی چون آفتاب روشن در دست داشت
و چندانکه در دعوت قوم افاضه انوار هدایت میکرد منکر از ظلمت غوایت اضافه میشد
تا برای دین بپای کین برخاست و آیت خشم پیغمبری آشکار فرمود بامر الهی اجرای
اوامر و نواهی جست و بعون یزدانی شوکت فرعونی درهم شکست فرقه کافران غرق
کرد و باطل از حق فرق مسیح روشن نفس که جان رفته باز پس دادی و بنفس مقدس
علاج اکمه و ابرص فرمودی در مهد صبی بامر خدا اعلام بعثت خود کرد و سالی چند
آرزو کان رنج ضلال را داروی پند میداد که شاید دلهای مرده زنده آید و درد
بیچارگان پیر علاجی رسد عاقبت بی مجاهده بود غنود کشف اسرار حق و نشر آثار دین
مشهود گشت و چون نوبت دعوت بحضرت خاتم انبیا و سید اصفیا سبب

خلق عالم شرف نسل آدم سفینه نجات نوح سکینه حیات روح رسول رب
جلیل دلیل راه خلیل کشاینده نطق کلیم طرازنده باغ نعیم تازگی نفس قدسی زندگی جان
عیسی رهنمای سبل پیشوای رسل محمد مصطفی علیه و آله آلاف التحیة والثنا رسید
که جامع حکم حکیم بود و خواجه علم علم گردش چرخ گردان دگرگون شد و رونق بازار
مجاهدت افزون گشت چه در عهود سلف هداة امم را غالبا اقامه امر دعا باصابت
تیر دعا و وساطت اسبابی دیگر بود و حاجت بجهاد سیف کمتر اگر فرزندی با پدر
مخالف میشد مهاجر میگشت نه مشاجر و اگر آتش طغیانی بر میخواست بجنبش طوفانی
فرو می نشست شوکت خار انکاری بجلوه باغ گلزاری رفع میشد سطوت خصم قهاری
بلطمه رود خونخواری پست میگشت اقامه حکم ربانی از اعاده روح حیوانی دست میداد
خلاف این عهد که خواجه ما را حجت نبوت از سیف شاهر است و پایه فتوت از عزم
قاهر لا یکلف الله نفسا الا وسعها اختلاف شئون و احوال باقتضای ازمنه و اوقات
است که وقتی آدم صفی را مقتضی برق عصیان بود و این عهد آئینه نور ایمان گشت
و همچنین هر یک از رهبران جهان باقتضای زمان آیتی بین داشتند که حجت
اثبات رسالت و قاهر ارباب ضلالت میشد یکی را آتش وری پیشه دادند دیگری را دسته
گل بر کف نهادند یکی را چوبی معجز نما عصا کردند دیگری را نطقی علت زدا دادند تا شخص

عالم که در عهد آدم بمثابه کودکی نارسیده بود گوهری از هستی خویش ندیده عمرها
در مراتب ترقی سیر کرده بتدریج زمان بتکمیل نفس نمود چون بحد وقوف رسید
و مرتبه کمال دریافت بظاهر قابل اشرف کائنات گردید و بمقتضای حال شاطر
پیشین در نوردیده رسمی نو آئین بر نهاد که بازی معتاد کودک در خور پیران
زیرک نبود ثبوت نبوت ختم رسل را حقیقتی شایسته بایست که بگوهر خویش مظهر
معجزات بیش باشد و بی شرکت دیگر اسباب مروج ملت و کتاب گشته تجدد
خود برق عصیان بسوزد و نور ایمان برفروزد بجای شاخ درختان بیخ بدبختان
برکند مثال اژدر پیچان بکره گیتی پیچان کند گلهای رنگین در آتش کین بکارد
غبار علت از چهره ملت بشوید لاجرم قرعه این فال بنام تیغ جهاد افتاده دست خدا
از جیب بدی برآمد جلوه جلال پایه کمال گرفت نوایر سطوات صفدری در معارک
غزوات حیدری بالا کشید وحدت ضرب ذوالفقار رگ هستی جان کافران ظفر
جست شعله برقی خشه قومی حرق کرد و لطمه موجی هستی فوجی غرق نمود لاله گلشن از
شعله روشن بر آورد کبر کفر از لجه نیل بدر کرد گوهر جان بپیکر دین بازبخشید سرها
پر شر همسر خاک ساخت شهای ناپاک در بر مغاک انداخت قضا فنس تیغ غرا شد
زمانه اوراق جاهلیت بخون بشست علم ساطع انبار سیف قاطع گردید و فروغ آن

دو گوهر

دو گوهر برابر بود و احمر لامع آمد تا دین حق مایه رونق پذیرفت و زمانه بشریعت
راست آراسته گشت فالحمد لله و لک مدة النصب وعز بالسیف دین المصطفی العربی
و پس از زمان ظهور رسالت که خسرو ملک صابت تارک کاه ولایت بر فراخت
همچنان در سراء و ضراء در پنهان و پیدا اشهر اسباب مجاهدت بود و تشمیم از باب
معاندت تا سر بر سر هوای دوست نهاد و جان در کار وفای جانان صرف کرد
بر پریدن باز عنقا گیر شاه آن سپاه افکن بجنود با سپاه بس فرو نیها در دین
نقصهاست مر شهید از لقا اندر فناست ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم
بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و از آن پس دو فرزند بتول
عذرا که دلبند رسول بطحا و آویزه عرش برین و پرورده روح الامین بودند
پرتو عنایت بکشور هدایت انداخته بحکم تکلیف که فراخور طاقت هر نفس است و باندازه
قدرت هر کس عشق لقا در دل ذوق بقا در جان شوق شفاعت بر سر در دماغ
شجاعت در بر سرها بر دست رضا نهاده شها بحکم قضا در داده بمردی فارس میدان
دین گشتند و بغیرت از سر دنیای دون گذشته یکی سر براه همت نهاده یکی
جان فدای امت فرموده یکی کشته دشت غزا گشت یکی خسته زهر جانگزا شد یکی
یکی کام و خنجر بزهر آلود یکی کام از خنجر قهر گرفت جان بجانان دادن آمد کیش شان

سم ناقع شهد نافع پیش شان هرکه اندر مرگ بیند صد وجود چو پروانه بسوزاند
وجود پروانه عاشق که وصل نور جوید تا از خود دور نگردد آشنا به شمع که رخت جمع
خواهد تا خود نسوزد برغم بی‌غیرور زه همچنین هر یک از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
در هر عهد و اوان که بزم امامت بنور کرامت افروخته‌اند واحداً بعد واحد مایه جان شریف
وقایه دین حنیف کرده گاه متقلد سیف مجاهدت بودند گاه متحمل رنج مصابرت خود
خوار میداشتند دین حق عزیز میگرفتند که در راه وفا از خار جفا چه بیم است و در بحر
ولا از موج بلا چه باک آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز باران بیش
عاشق کعبه خوار میدارد که با چنگل مغیلانش تا حجت امامت بحجت قائم اقامت
گرفت و چندی چون جلوه گل در چمن و تابش شمع بر انجمن چهره عیان گشوده داشت
و ظلمت جهان زدوده و چندی نیز مثال شاهد گل که با برقع غنچه مانوس گردد
و پرتو شمع که از پرده فانوس تابد نسیم طیب افاضت کرد و بسط نور اضائت
و زان پس مانند شاخ گل در کاخ بستان و شمع تابان در حجره شبستان در خلوت
غیبت نشست در بر بیگانگان بست و شمع چند از خواص را بار خصوصی خاص مبذول
داشت که گاهی راه بستان جویند بار شبستان یابند معنی پرتوی از غیب پسند
نهانی نکهتی در جیب آرند جهانی نشانی از روشن کنند عصری معطری از این گلشن

خود نور نگردد

سازند

سازند تا حدود شرایع همچنان جاری و شایع باشد و مهام و دایع بکلی مهمل و
ضایع نگردد پس در این نوبت غیبت که کاخ خلوت را در فراز است و روزگار
هجران دراز قرار روی زمین و مدار زمان موقوف کفایت ایشان است
که نواب صاحب عصرند و در حکم حاجب قصر چه هر عهد را خطی جداگانه نصیب است
و بنای گیتی بر فراز و نشیب طبیعت روز طلیعه مهر جهان افروز را مقتضی بود که مطرح
اشعه نور گشت و مظهر انوار ظهور و ماهیت شام خاصیت ظلام در بر داشت که پرتو
التفات خور را شایسته در خور نگشت لاجرم تدبیر عالم آن بکوکبی چند رخشان
حوالت رفت که عکسی از جلوه خور ربایند و نوری در ظلمت شب نمایند مثال
دوره این عهد که قابل ظهور مقدس نبود و مظهر نور مقتبس گردید چهره روز وصل پوشیده
ماند و پرده شام هجر درکشیده نیر امامت در حجاب نهان گردید و کوکب نیابت
رهنمای جهان تا جاده هدایت از حفره غوایت فرق شود و در هر حال جمال
شاهد مطلوب از نظر مستمندان محجوب نماند فارغ ای دل غمین گر بود شر
رحم بسی نه چنان هم که دهد بی طلبی کام کسی دولت وصل جانان خاص ارباب جد و طلب
است نه آسودگان راحت طلب و آنرا که سالک راه طلب باشد کجا پروای
روز و شب باشد خاطر عاشق در ره کوی دوست چنان در دوای یاد او است

کردند

که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب مستی شوق ره سپر گردد هستی
خویش بیخبر آید جز حدیثش نگوید و نشنود جز یادش نخیزد و نخسپد هرچه بیند جز او نبیند
حتی بصیر سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده الذی یبطش به. طالبان
راه هدی را جذبهٔ شوقی سرکش باید که دل از بیخبری صبر ربا ید تا براه طریقت کذر کنند
و بنور حقیقت نظر فانی عشق نور شوند و از هرچه ظلمت دور الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور اکنون که روز غیبت کبری است و شام فرقت معظم بر سر کرا
دل در کشاکش میل است کجا پروای اهل وسیل است کاروانان ره نوردکه
به گرد جهان گردند تا راه پایان بخیزند و شبها شتابان نگردند کجا ره بمنزل مقصود
برند چنانچه چشمان روی صبح امید بینند ناظران نور طلب را پرده های تاری شب حاجب
جمال مطلوب نیست که دلبر از جلوه چهر آذری در چنبر زلف عنبری خوشتر است
و چشمه لبهای شیرین در ظلمت خطهای مشکین دلکش تر شد زلف حجاب رخ او نزد اهل نظر
غیر حمد الحکیم جعل اللیل لباسا پردهٔ زلف حجاب دیدهٔ بیگانه باشد و تاریکی شب
مردم راحت گزین را بهانه که نه جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز پرستش خویش
اندیشه خلاف مردان کار که شبهای تار بنور طلب بفرط تعب راه پویند و چهرهٔ
صبح از طرهٔ شام جویند ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ واقوم قیلا آب حیات

هرچه بیند جز او نبیند

در راه ظلمات پدید آمد شعلهٔ نخل طور در ظلمت شام دیجور چهره نمود ارائهٔ طریق
معراج باضائهٔ نهار محتاج نبود سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی قومی براحت خو کرده بنعمت پرورده که در لعت دال اهوای
شبهای بیهوده راه طلب ندارند کجا تاب گرمی روز و تابش مهر جان افروز
آرند که سنگ خارا گداز د و ارض غبرا نقشه سازد شوکت شعاع مهر خاوری نه چون
جلوهٔ فروغ ماه و مشتریست که هرکس را بار دیدار دهد و در هر دیده پدیدار شود هرکرا
روی بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود چهرهٔ خورشید رسالت در دیدهٔ
ارباب ضلالت چنان بود که هرچه بیش میرفتند و پیش میدیدند چشم ناپاکشان
تیره تر همچنان اکثری از اصحاب شیر یزدان که طاقت دیدار نور ایمان
نداشتند بپاداش انکار حسی و قلبی مستوجب عقاب دینی و عقبی گشتند و در عهد
شهود نیر شهادت که وقت ظهور گهر ارادت بود تنی چند از جمع مریدان سالک در
شهیدان آمد و باقی مرتد و هالک شدند وظهر بارها لک ولقد ذرانا لجهنم
کثیرا من الناس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها
ولهم اذان لا یسمعون بها در عهد شهود انوار امامت نیز
که بهار زمان بود و نهار ایمان طینتهای خوب و زشت که استعداد دوزخ و بهشت

خیره نشیند دیدن پاکشان

روز بروز

در عالم روشنائی جلوه بروز میکرد و شبهای تر شد و جانهای ضعیف تاب تابش
مهر تکلیف نیاورد تا در زمان صاحب عصر و زمان پس از چندی که بقدر طاقت
مردمان بر محک امتحان رفت چنین مقتضی حکمت و رحمت افتاد که چهرهٔ بیضای
ملت در طرهٔ سودای غیبت نهفته گردد و هوای دور زمان از در عالم اسدال شام
اعتدال تام پدید آید چه پردهٔ لیل لباس سر غیب است و جلوهٔ نهار کاشف اسرار
غیب تکلیف غیب کمتر از حضور است و خدمت نزدیک سخت تر از دور ما تکلیف غیبت
بجا نیاریم کجا تاب خدمت حضور داریم هر که بخویشتن ره نبرد بسوی او دیدهٔ
ما نیاورد طاقت حسن روی او بمقدار قدرت خلایق بر مرآت حکمت خالق
روشن است که تدبیر دو دولت و تکلیف این طایفه از جهت بدینگونه مقرر داشت
که در جهت هوای شب بزمی راه طلب پیش گیرند و دنبال رهبران خویش تا
بالتفات خاطر امام زمان از ظلمت شام هجران امان یابند و بدولت صبح وصال
باز رسند شبان تیرهٔ امیدم بصبح روی تو باشد نقد نقش عین الحیوة فی الظلمات
سید کائنات علیه افضل الصلوة که کاشف راز نهان بود و ناظم کار جهان
کفایت هدایت امت بودیعت کتاب و عترت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت
هر کرا دیدهٔ بخت و سعادت باز باشد از دیدن نور حقیقت باز نماند و در هر عهد

ازآن

از آن سالکان راه دین را وصول سر منزل یقین دست دهد زمانی نیز
امامت بظاهر طالع بود و پرتو هدایت بعالم ساطع و حال که زمانه مقتضی
حجاب است و مشکاتهای خبر و کتب باز باب تحقیق بر ارباب توفیق گشاده
اند و صلای عام در داده اند حکم شریعت همان است که گفته اند خامهٔ تکلیف جائیکه
رقم لا مبدل لکلماته جف القلم بما جری سبیلی واضح تر از شرع نبی نیست دلیلی
ناصح تر از خبر نبی نه علمای امت جلیل را در پایهٔ انبیای بنی اسرائیل شمرده اند و منصب
ارشاد و اجتهادی و فتوی اعطا کرده تا احکام فرقان و خبر بامر نواب حضرت منتظر در صفحهٔ
جهان منتشر باشد و در دیدهٔ جهانیان جلوه گر و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل
من مدکر حالی اسباب نیل مقصود از هر جهت آماده و موجود است و مایهٔ غیرتی
اندک ضرور و درکار که هداة اعلام و غزاة اسلام بجودت نطق و بیان و حدت
سیف و سنان از محافظت شریعت و متابعت ودیعت غافل نگردند تا هم در این
عالم موجب بلندی نام گردد هم در آن نشاه مایهٔ نکوئی سرانجام خواجهٔ بزم رسالت
بفارس دشت بسالت فرمود که یا علی اعجب الناس ایماناً و اعظمهم ثواباً قوم
یکونون فی آخر الزمان لم یلحقوا النبی و حجب عنهم الحجة فآمنوا بسواد علی بیاض همانا
قصهٔ این حدیث بشارتی بتخلق جهان است و اشارتی بدوران زمان که بتیغ سطوت

شهیر

شهریار عادل و امین عالمیان عامل با وجود فرقت عهد نبوت و غیبت نور امامت
عقاید معاشر امت بکتاب و سنت چنان راسخ و صادق است که گوئی حضرت
مقصود آفرینش بدیده بینش دیده اند و اخبار عترت طاهرین بسمع رضا و یقین شنیده
چه در سیاق این عهد و اوان که روزگار سر ناسازی داشت و زمانه کینه میورزید
میخواست مشرکان قصد دین کرده بودند دشمنان سرکین آورده خفاش
آهنگ هور میکرد ظلمت پیکار نور میجست موج فتن اوج گرفته شاخ بلا بالا کشیده
کفار روس رخنه ملک محروس در خواسته غوغای زاغ از صحن باغ برخاسته کاخ
اسلام در شرف ویرانی بود کار مسلمانی در عقده پریشانی لَقَدْ ذَهَبَ الاِسلام اِلّا بقیةً
قلیلاً من الناس آیه هو لازمه لیبکی علی الاسلام ان کان باکیا فقد ترکت
ارکانه و معالمه حق سبحانه و تعالی منتی بر دوران زمان نهاد و رحمتی بر خلق جهان
فرستاد که نظام کار دین و ملت و قوام کار ملک و دولت بفر شوکت و شکوه
سلطنت شاهنشاه دنیا و دین شهریار زمان و زمین مهر پرور آفتاب سایه گستر
پیکر پاک نور جلوه نار طور مایه گوهر خرد پایه قدرت احد فروغ رحمت و جود شکوه
نشأه وجود طینتی از آب حیوان سرشته مصحفی از لطف یزدان نبشته صورتی بر معنی
ملک عالمی بالاتر از فلک شاه ورای ماه ثریا سپاه خداپناه هدی ابوالفتح والعلی

فتحعلی شاه قاجار مفوض داشت که روزگار گلشن پیوسته بهار باد و بهار
عدلش آسایش روزگار ملک هم بر ملک قرار گرفت روزگار آخر اعتبار
گرفت تیغ جهادش شحنه بازار دین شد و صیقل نگارگین دور زمانش محیی رسم
جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد کار گیتی بسامان راستی باز آورد عرصه آفاق
از گرد نفاق پیراسته خواست باغ از زاغ تهی کرد زغن بر سرو سهی نماند
شاخ بلا برید پنج ستم برکشد پای فتنه بشکست دست رخنه ببست غبار ظلمت
زدود فروغ ایمان فزود سراپای نعیب طاهر سرا جنت جهان از ظلمت و عیب
بپرداخت گردشش از گوشمالی بزاد مزاج روزگار را اعتدالی روی داد که هرچه زاید
امن و امان باشد و هرچه آرد اسلام و ایمان باشد تا صبح دولتش بدمد کین هنوز
از شیشه سحر است هنوزش جوشن غزا بر پیکر روشن است و مغفر جهاد بر تارک مبارک
موکب عزمش از کوشش رزم نیاسوده کوه حسامش راحت نیام ندیده افواج جیش
مجاهد آراسته دارد و امواج بحر مجاهد برخاسته رای منصورش مقصور برین است که
یکباره ساحت خاک از ظلمت کفر پاک کند و بسیط غبرا غیرت بساط خضرا سازد تخم
طغیان براندازد عمر عدوان سرآید صرصر نفاق نخیزد حنظل خلاف نروید نام روس
نیست گردد بانگ ناقوس پست آید هرچه باشد طاعت فرمان ایزدی باشد

وآیت پیمان احمدی این رحمتی بر اهل زمین بود زآسمان وین منت خدای جهان
برجهانیان اللّٰهمّ ایّد الدّین بنصر اعلامه وایّد الامن بطول ایّامه ومتّع المسلمین
ببقائه ونوّر العالمین بلقائه ما دام الدّین سبیلا والحقّ دلیلا
والامن سرورا والایمان نورا کارسازان کار
گاه قدم که نقش جهان از کتم عدم برآوردند در عالم علم ازل که مدت عهد دول
مرتب میشد بهر دوری نشاه طوری دادند و هر کشوری درخور رهبری دیدند برهمان
نظم و برهمان ترتیب گردش ادوار و دهور در رشته سنین وشهور کشیدند وچون
نوبت این عهد خجسته که با عهد بدر همچو ستیه باید در رسید چنین درخور افتاد که پایهٔ این دولت
عظمی بر سایر دول چون ملت سید بطحا بر سایر ملل رتبه برتری یابد پس جهاد قوم طغیان
در زمان عهد میمونش بر کلک تقدیر رفت که هرچه در ملک سلطانی با مریزدانی از پردهٔ
نهان بعرصه جهان آید همه آیت خیر وصواب باشد و مایهٔ اجر وثواب کفار بنی الاصفر
که از جانب شمال ایران مجاور ثغور آذربایجان بودند دست تعرض بحوزهٔ اسلام
گشوده برخاطر علمای اعلام علامت الهام پدید آمد که ذات مسعود شهریار یگانه دراین
زمانه که زمان غیبت امام علیه السلام است به نیابت خاص نایب عام مخصوص باشد
واحکام دولت روزافزون بحجت عقل ونقل منصوص تیغ جهاد امام در مهد نیام خفته بود

وزنگ

وزنگ فراق گرفته دیگر باره سر برآورد و رستخیزی دیگر آورد که صراط تکلیف در میان
است وازدو جانب جادهٔ دوزخ وجنان لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ویکفّر عنهم سیّئاتهم وکان ذلک عند الله
فوزا عظیما ویعذّب المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات الظانّین بالله
ظنّ السّوء علیهم دائرة السّوء وغضب الله علیهم ولعنهم واعدّ لهم جهنّم و
ساءت مصیرا
دیگر مفتاح جنت نار در کف مردان کار آمد وغیرت دینداری با همت شهریاری
یار گشت سلطنت دینی وعقبی جمع کرد مملکت صورت و معنی ضبط فرمود خیل جلادت
از کمین برون تاخت دست سعادت از آستین بدر رشد آفتاب طالع همایون پرتو
سعادتی عام بر ساحت حال بندگان انداخت که هر یک از خواص وعوام را بهره فیضی تام
درخور پایه ومقام خود رسید وهرکس در ذیل صنعت خویش راه کتاب جنان پیش گرفت
من ذا الّذی یقرض الله قرضا حسنا یکی را روضهٔ جنانی جزای دادن جان است یکی را نعمت
خلدی بهای قطره خونی قومی بمایهٔ بذل جان دولت حسن مآل گیرند برخی بحمایت
خراج دیوان تنعم نعیم رضوان یابند گروهی بحفظ ثغور ملک سایبان رشف ثغور حور وغلمان
جویند شکر این نعمت بر زمره تابعان ملت لازم و بر جملهٔ بندگان حضرت واجب
خاصه مسلمین حدود آذربایجان که بهم نجیب بعون پروردگار دو دو حکم شهریار جهان

کمر مجاهدت بر میان بسته‌اند و در مقابل دشمن نشسته پاس داران ملک و دین‌اند
شیر مردان روز کین بردی شهرهٔ دنیا گشته برادی بهرهٔ عقبا جسته چشم و دل بر حکم
حق دارند مال و جان در راه دین گذارند بسنجی تن دهند بغیرت سر نهند بسربازی
مشهور رند بدینداری مشغول به نیل این سعادت تا قربند شکر این عطیت انسب چه
در بدایت حال فرقهٔ قوم ضلال از این سرزمین برخواست و رای عالم آرا بتربیت
اهل این مملکت توجه یافت تا خاطر اهل عناد از رخنهٔ ثغر بلاد مایوس گردد و خطهٔ
حبش عبادان طوست بتیغ جهاد محروس فَانظُرُوا اِلیٰ آثار رَحمَةِ اللهِ کَیفَ یُحیِی الاَرضَ
بَعدَ مَوتِها شَیَّدَ ثُغُورَ الدین وَ اَیَّدَ غُزاةَ المُسلِمین بعد ما استولت عُداتُهُم وَ تَوَکَّلَت
وُلاتُهُم وَ انقَضَت کَتائِبُهُم وَ انقَضَّت کَواکِبُهُم وَ ذَلَّ نَصیرُهُم وَ قَلَّ مُجیرُهُم بِسَیفا
لجهاد وَ لَیثِ الجِلاد وَ غَیثِ الاَمان وَ غَوثِ الزَّمان وَ جَیشِ الخَطَر وَ طَیشِ الظَّفَر
وَ جَبهَةِ الاَبصار وَ جُنَّةِ الاَنصار وَ قَلبِ الاِیمان وَ جُندِ الرَّحمٰن پناه ملک و دین
شکوه روی زمین ولیعهد دولت نگهبان ملت خسرو غازی ابوالمظفر عباس کاست
دین از روش کیسر آئین ادام الله نصرة رایاته وَ اَقامَ حُجَّةَ آیاتِه وَ اَبَّدَ عهد بوده
وَ خَلَّدَ خلد شهوده یَقُولُونَ فِی الجَنّاتِ حُسنُ البَدیع وَ فی شَجَرِ الطُّوبیٰ بَدیعُ المَحاسِن
اِذا شِئتَ اَن تَلتَقِی المَحاسِنَ کُلَّها فَفی وَجهِ ذا هَوی جَمیعُ المَحاسِن اگر وعدهٔ خلد رضوان

درخاطر یاران عجول موقع قبول ندارد اینک روضهٔ خلد برین در دیدهٔ خلق
زمین جلوه گر است و شجر طوبی ثمر خوبی بار ور خضر تر بهشت خوانم لیک نه بهشتی
که خواندم از قرآن کز پی زندگی است جلوهٔ این و لیس مردنست وعدهٔ آن
فیها سُرُرٌ مَرفُوعَة وَ اَکوابٌ مَوضُوعَة وَ نَمارِقُ مَصفُوفَة وَ زَرابِیُّ مَبثُوثَة لا یَنقَطِعُ نَعیمُها
وَ لا یَظعَنُ مُقیمُها وَ لا یَهرَمُ خالِدُها وَ لا یَیأَسُ ساکِنُها غلمانش بر حمیت گشاده
حورانش بخدمت استاده موج سلاسلش زنجیر مهر جان بار اشجارش یاقوت و مرجان
ولی از هر سو سخنگان بر درند و هر کس را نه درخور که بر آن دربار باید یا در آنجا جائی
جوید ای بیجائی کاسمان منت پذیرد تا دهی جایش کجا اند رجوارت حضرت
سالار مجاهدین است و کعبهٔ آمال دولت و دین لَن تَنالُوا اِلّا بِشِقِّ الاَنفُس هر کرا
کعبهٔ قدس باید زحمت نفس شاید اِنَّ المُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَ نَهَر تا دولت تقوی
نصیب نباشد جنت باقی کسب نگردد اینجا جای مرد و غیرت است و بازار صرف همت
هر که کامی بیشتر گذارد کامی بیشتر ستاند جلادتی باید که سعادتی دریابد دلی ممتحن خواهد
که تاب امتحان آرد از راه بلا بر نخیزد از تیغ غزا رخ نتابد خانه ثبات باشد خزانهٔ
حیات گردد تا کسی در صف مردان را آید و درخور درگاه شاه جانب حضرت
گیرد دولت رخصت یابد روضهٔ جنت بیند سایهٔ طوبی گزیند شربت جام تسنیم نوشد

ثمر شاخ تسلیم چینند سزای کوشش غزا ستانند بصدر صفّهٔ رضا نشینند و فی الآخرة اکبر
درجات و اکثر تفصیلا نشأه دنیا مجملی از عقبی است و اطوار اینجا پرتوی از انوار آنجا
هرچه ذرّه ذرّه باقی موجود است در عالم فانی مشهود باشد ولی آنجا با صفت کمال است
و اینجا بر سمت اجمال چه این عالم عالم حس و حجاب است و دیدهٔ محجوبان تاب دید چهره
عیان ندارد لاجرم هرچه هستند در پرده باشد و چون این بر قد جمال التفصیل کم شهود نیست
و دلیل التفصیل معروف رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا بِرَحْمَتِكَ عَذَابَ
النَّار یارب چنانکه بندهٔ عاصی درین عالم فرزندی آنحضرت علیا که جنت دنیاست
عطا کردی بهرهٔ توفیقی عطا کن که در آن نشأه نیز از نعمت نعیم عقبی و سایهٔ درخت طوبی
باز نماند انّه لا ییأس من روح الله الّا القوم الکافرون اگرم هیچ نباشد نه دینی
نه عقبی چون تو دارم همه دارم اگرم هیچ نباید بندهٔ خادم حسینی فراهانی که یکی از
بندگان حضرت تست و پروردگان نعمت عمری در رستهٔ سدره مثال رسوم چاکری
اشتغال داشته چندانکه اقتراف جرایم نموده بر قطاف مکارم فزوده و هر جا سزای
نعمت گشته جزای نعمت گرفته خطاها کرده عطاها برده نعمتها دیده خجلتها گزیده که
نه تعداد آن داند نه تیسّر این تواند تا زمان جوانی بود و بهار زندگانی که نهال امل
نشو و نما میکرد و شاخ قوی برگ و نوا داشت توفیق طاعتی نیافت تقدیم خدمتی نکرد

که زنگ

که زنگ زلتی شوید یا عذر خجلتی گوید و اکنون که عهد شیب فراز آمده و فراغ عمر بشیب
رسیده بهار زندگانی را نوبت خزان است و باد حسرت از هر طرف وزان شاخ
قوی در هوای سستی پیچ اطراف آهنگ سستی جوانی رفته ناتوانی آمده نفسی مانده هوسی نمانده
عمری بغفلت گذشته پشتی بخجلت خم گشته حاصل زندگانی سرمایهٔ شرمندگی دارد و منزل جسم
و جان در کوی درماندگی نه طاقت طاعتی که دل را بامید آن نویدی دهد نه قدرت
خدمتی که قامت خمیده را بشوق آن راست سازد نه پائی که برای ضراعت برخیزد
نه دستی که بدامان شفاعت آویزد نه جانی که در خور نثار آید نه دلی که بکار آید
در سینه ام افسرده دلی هست ولیکن آن دل که توانم بکسی داد ندارم رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي
وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا از این پس نوبت شمردن نفس است نه سپردن هوس
اگر در سر هوائی است رو نیست و گر جان از برگ باید مرگ شاید ولی تا از حیات روان
رمقی باشد و از کتاب بقا ورقی ماند محال است و خلاف عقل نفسی جز بهوس خدمت
زیستن و بار سر بی هوای طاعت کشیدن هرگز بی او زندگانی میکند گر نیز درخت
جانی میکند برف پیری می نشیند بر سرم بار طبعم نوجوانی میکند اینک بفر بخت
خداوند جهان جهان پیر جوانی از سر گرفته و چرخ کوژپشت قامت خدمت برافراشته
عجب نیست که خادمی چون این ضعیف در چنین توانائی قدرت توان یابد و ضعف

پیری

پیری قوت جوان فلک بر بندکان حضرت دست نیابد زمانه بر چاکران دولت
شکست نیارد دلی که به بندکی بسته شد غم نپذیرد قدیکه بچاکری افراخت خم نکیرد
این بنده اکر رسم بندکان ندارد اسم بندکی دارد اکر در عداد چاکری نیست در تعداد چاکران
هست چون توان پرسش نجوید زبان ستایش نبندد که یاد اقبال شهریار جهان
برنائی بخت پیران هست و دانائی طبع نادان هرچند پیر خسته دل و ناتوان شدم
هرکه که یاد بخت تو کردم جوان شدم ضعف پیری اکر دستی هست بر ظاهر قالب هست نه بر باطن
قلب و معنی انسان کوهر دل است نه پیکر کل زندکی جان موقوف زندکی جانست
نه تبع حرکات جوارح وارکان هرکه دل از بندکی زنده دارد تا قیامت جاودانی پاینده
دارد هرکز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما حالی اکر مدت
عمر عزیز بغفلت کذشته و رشتهٔ امل بمقراض کسل مقطوع کشته قضای اعمال ایام سلف
و وقتی که به بیحاصلی تلف شد ممکن است که بقیت عمر صرف حرف جهاد شود و وقف
کار معاد ولی چون بازوی مجاهدت از کار مانده نیروی جهدی در کار است که ضبط
احکام شرع کند و اقوال فقها جمع و چون قدرت عمل نباشد قوهٔ علمی باید که اسرار
فتاوی شرح کنیم و داستانی از کفتهٔ رستان طرح هیهات هیهات عمر کوته بین
و امید دراز عمری که شباب آن بشتاب برق یمانست زمشیب آن چه اعتماد است

که پیری سالخورد بعادت طفلان خورد سال از نو جادهٔ کتاب بجوید و جانب
استاد بپوید ببازیچه سبقی خواند بدریوزه سخنی راند بشوخی دانش آموزد زدانش
کیتی افروزد بسختی و قشری سازد بدقشر تخته پردازد من نه پیرم که طفل کتابم عجب
جویان خورده بین بحکم انصاف معذورند چه علی الظاهر تصمیم این عزیمت در سن
کهولت امکان بسهولت نداشت و در بادی نظر حمل بر سخافت پیری میشد و جواز
مایهٔ دلیری و لیکن دانند کان آکاه نیکو شناسند که اقدام این مهم نه باعتماد امتداد
عمر است نه باستظهار بلاغت و فضل که زین پس عمری باقی نمانده و زین پیش فضلی کسب
نکرده بل بامید تایید الهی و امداد اقبال پادشاهی خامهٔ توکل بر کرفته و عمری از سر کرفته
بر آنم که کر بخت یاری کند زمان اندکی پایداری کند نکارم سخنهای نغز و
جوان زکفتار پیران روشن روان قومی بیخبران که اندیشهٔ این عمل محمول بطول
امل دارند و سودای این هوس از فنون جنون شمارند اکر طعنه زنند اکر خنده اکر
بکنایت کویند یا بصراحت خاطر پریشان از ایشان نه رای لجاج است نه برد
و قبولشان احتیاج قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله فتاوی فتاوی
جهاد که از دیرباز در جواب سایل نهفته بود و همچنان در حکم ناکفته اکر درین ایام
که شهریاری چنان در تخت بخت است و کیرو داری چنین از دشمنی سخت

بار نیابین پیش مستور و محجوب ماند کجا از رسم دینداری سزد چرا درکیش و نیکخواهی
روا باشد وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین فرغت از کل و کلوخ دنیا پرهیز
فصلی از امهات جنونست فی الجنون فنون هر که درین عهد فرخنده مهد که روز بازار
جهاد و جهد است نه داخل فوج مجاهدین باشد نه تابع حکم مجتهدین نه سلاح کین پوشد
نه صلاح دین نیوشد مسائل غزا نپرسد و نداند فواید کوشش نجوید و نخواند حقیقت
جنون در خویش دارد و طریقت جبان در پیش فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا
به یستهزؤن ایکه حمال عیب خویشید طعنه بر عیب دیگران مزنید درویش وارسته
از خویش را کجا پروای شوخی غمازان است الا یا معشر النصحا کفوا فانی لا ابالی
بالنصایح ولا ابعد المشیب الطبع نصحا ولا اصغی للوم و نصح گر بر زخم نخندی بر من مسکین
کین خاصیت مزاج چون زعفران دهد قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون برین
ایزد پاک باشد گواه که سواد اوراق در ابداع این سیاق جویای رضای خالق
است نه در قید قبول خلایق رضیت به بین منکسان کنت کاذبا وان کنت
فی الدنیا بغیرک افرح اکثر طبایع را ابیات شعر و غزل ز آیات جنگ و جدل محبوبتر است
و در نفس بشر لهو و طرب از علم و ادب مرغوبتر اگر این بنده تابع میل طبایع میشد
امکان داشت که از جمیع فواید فضلای عصر بضبط فراید نظم و نثر رغبت کند و از دفتر ابیات

در
ببین نمد

و دیوان

و دیوان بلغا فصلی چند بدست آرد که جمله نسخه انتخاب باشد و تحفه محفل احباب
زحمت حاضران بکاهد عشرت ناظران بخواهد رای خود زپی آرا فکند و هوای تابع
آهوا پیدا کند نه چون اکنون که هرچه گوید و جوید مسایل جهاد و دفاع است و مخالف
اغلب طباع دکان بی رونقی کشاده متاعی بی مشتری نهاده سخن از وعده
جنان سراید و حالی دادن جان باید کر معتقدان بغیر عقیدت نهند مستمعان
عرضه ملالت کردند دوستان ترک صحبت گویند یاران راه نفرت گیرند دست
و دل یاری ندهد بخت و اختر مساعدت نکند قلم سیر نپیچد ورق رخ بتابد روا است و سزا
اذ اعظم المطلوب قل المساعد درین کار یزدان مرا یار بس یا الهی و سیدی و ربی
ذا انعام مضی و لیت شعری هل تحصل لی رضاک قابل تو علی خدمتک جوارحی واشدد
علی العزیمة جوانحی وهب لی الجد فی خشیتک والدوام فی الاتصال بخدمتک حتی
تکون اعمالی و اورادی کلها وردا واحدا و حالی فی خدمتک سرمدا اگر کسی را
هوسی در سر و کاری در پیش من بیچاره گرفتار هوای دل خویش تعدد طرق الی الحق باندازه
نفوس خلق است که هر کس رای علیحده دارد و راهی جداگانه گیرد اگر مؤمن است
اگر مشرک اگر ناجی است اگر هالک جمله را روی دل بود سوی او و کعبه جان کوی او
الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون کافر بنده اوست مؤمن پرستنده او عارف زنده باوست

عاشق

عاشق نازنده باد و عابدان راه عبادت گیرند مریدان حکم ارادت پذیرند
مشایخ از همت دم زنند حکیمان در حکمت قدم صوفیان در وجد و سماع عند قشریان
در بحث و نزاع فقیهان مشغول بفتوی و شیران مشغوف بتقوی محدث در کار
روایت محقق در شرح و درایت یکی زاهد است یکی شاهد یکی قاعد است یکی مجاهد
این بنده هر چند آنکه در خود می‌بیند نه در خلقه هیچیک از آنها راهی دارد نه از مسلک
هیچکدام آگاهی نه قابل کفر است نه ایمان نه مقبول کافر است نه مسلمان نه توفیق
زهد یافته نه جانب جهد شتافته نه تاب قعود آرد نه طاقت شهود دلی دیوانه در سینه
دارد و از آن دردی دیرینه که نه آن از بند پند گیرد نه داروئی در این سودمند شد
هر لحظه بجائی کشد هر بار هوائی کند نه جهدی که کامی جوید نه تابی که کامی پوید
نه بختی که بحق در سازد نه هوسی که بجو در پردازد نه فرمان خرد برد نه در قید پند گردد
باشد کار جان از دست آن مشکل است و پای عقل از جهل آن در گل آنچه دایم منزل
او در دل است حیرتی دارم که از دل غافل است رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ
لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ پاکا ملکا هستی جان آن تست عالم دل زیر
فرمان تو اگر برانی عدل است و اگر بخوانی فضل اگر بگیری بنده ایم و اگر ببخشی شرمنده ایم
بنده عاصی که خسته بار معاصی است اگر بر آن درگاه روی سپید ندارد موی سپید دارد

که چون بتربت عجز مالد بحسرت خویش نالد اشک ندامت بارد دست تضرع
برآرد پرده گردون چاک کند شعله در خرمن افلاک زند قوایم عرش بلرزه
در افتد خطا پرور قدس بخشش در آید قدسیان بترحم خیزند عرشیان بتظلم آیند بحر انبساط
مرحمت موج زند موج انجام رأفت فوج کشد صفت رحیمی جلوه نماید جلوه کریمی
چهره گشاید اگر کوه کوه زلت و کفران باشد پایمال رحمت و غفران گردد الهی
لَئِنْ جَلَّتْ وَجَمَّتْ خَطِيئَتِي فَعَفْوُكَ عَنْ ذَنْبِي أَجَلُّ وَأَوْسَعُ بزرگی خاصه ذات خدا
وندیست عَمَّتْ رَحْمَتُهُ که درهای رحمت بتقصیر خدمت نه بندد و اسباب نعمت
بنقصان طاعت نگیرد وسایل هدایت بر انگیزد بهانه عنایت بدست آرد بندگان را
رهنمائی کند فرو ماندگان را دست گیرد إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ همانا
نفحه رحمتی از گلشن عنایت در اهتزاز آمد و ابواب الطاف شهریار جهان بر چهره
حال ناتوان باز گردد که ناقابلی چون این ضعیف بتقدیم مهمی ممتاز گشت حکم فرمان
که تالی امر یزدان است در باب کتابی در باب جهاد عز نفاذ یافت که هم احکام
مجاهدت بین المسلمین مشتهر گردد و هم این بنده را بواسطه شرح آن بهره باشد
الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّٰهُ پس لازم آمد که با عدم
بضاعت و فقدان استطاعت بحکم المامور معذور بقدر مقدور در اذعان فرمان

پادشاهی و القای احکام آلهی صرف سعی و بذل جهد پیش گیرم و از ذخیره دانندگان
آیین کیش نخبه که عامه مسلمین را بکار آید و فرقه مجاهدین را برغبت افزاید انتخاب
کنیم چه موجب صدور حکم مستطاب بتالیف کتاب همین بود که هر یکی از
فضلای عصر و علمای عهد که مصباح حقایق و مفتاح دقایق و منهاج علم و معراج حلم
و صراط عدل و نشاط عقلند در مجاری این اوقات که حزب شیطان در ثغر
ایمان رخنه میجست و جنود کفر در حدود ملک فتنه میکرد فصلی از فضل جهاد بسلک ارشاد
نکاشته بودند و متون دفاتر از عقود جواهر انباشته هرگز اکنون جمع جمیع رسایل
و دولت حفظ تمام مسایل دست نداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب از آن در حرمان
بودند و جویای درمان لاجرم رای همایون که ناصر شرع و ایمان است و ناشر
حکم یزدان مقتضی گشت که مکنونات صحایف شرایف که هر یکی زیب منطقه جوزا
و عقد مرسله حور است إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنْثُورًا مانند کواکب سیاره و لآلی
شهوار در یک برج قران کنند و بیک درج قرین کردند تا زمره طالبان
بجهدی اندک دولت وصل هر یک نسبت دهد بنده مؤلف نیز بفرمان ذره
گیرنده شهر ز دانش بهر کس رساننده بهر شرایف فحاوی از صحایف شادی باز جست
و جزوی چند که نسخه اقتباس فواید باشد و معنی اقتباس شوارد در قلم آورده قانون

ترتیبی بر آن نهاد که هر که باشد هر چه خواهد بی شایبه کلفت و سابقه معرفت
از مطالعه فهرست آن کشف تواند کرد و چون از نقل تمام رسایل بنوع اطنابی در
تالیف کتاب حاصل میشد که مایه انزجار طبع طالب و انفصام عقد مطالب میگشت اضطرارا
مطالبی چند که موهم تکریر بود برخامه تحریر رفت فقراتی نیز که بر مثال زلف خوبان
دلبند و درازه بود مانند شب وصل کوتاه و دلنواز آمد و هر چه چون کار مردان
آزاده مجمل و معقد افتاده بود چون روی ترکان ساده روشن و گشاده شد
غرایب فایق که از یکدیگر وحشت غزال چین داشتند یکسر مرتع امن و منهل عذب
مانوس گشتند عوانی معانی که در حجله افصح اللغات پرده نشین بودند بر کوی لفظ دری
چهره دلبری گشوده پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است
برخی از آیات صریحه و اخبار صحیحه و اسرار حکمت آمیز و نصایح رغبت انگیز که مایه غیرت
غازیان و عبرت ناظران میشد نیز بمناسبت مقام و ملایمت سیاق کلام ضمیمه
افادات فقها و افاضات علما نَشَرَ اللهُ فَوَائِدَهُم وَيَسَّرَ عَوَائِدَهُم گردید تا از جمع و ترکیب
و نظم و ترتیب این اوراق مختصری نافع خاص و عام و مجموعه جامع فواید و احکام رونق
اتمام یابد و بحقیقت آنگاه تمام گردد که در نظر ارکان دین پسند آمده موقع قبول
فضلای دانشمند گردد دیگر شاهد طبع من از بی حجابی آشفته نباشد که راه حریم جلال

گیرد بار رخاب اقبال یابد یاری بخت میمون شعار بپایه تخت همایون بر طالع
سعیدش از ذلت بعد رهاند بعزت قرب رساند حاجبانش راه خلوت نرسانند
خادمانش بند برقع کشاید اگر جمالی ندارد همین کمالش بس که طالع نیکو خوشتر از جمال حسن
دلجو است سرمه بر عصمت نخواهد غازه لطافت نباید که بزرگان بر صفای باطن است
نه طراز ظاهر سخن از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت در حضرت خداوند
کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفته نا سزای شبانی مقبول حضرت سبحانی
وتصحیف بلال حبشی مطبوع رسول قرشی گشت که با مایه صدق کفران معنی وین بود
وسین این ابلغ از شین بکر معنی هرچند حلیه فصاحت پوشد تا عشوه را دستیار
جلوه صباحت ندارد لیکن بنده همان بهتر که بی صنعت ترسل و زحمت تکلف چون
آهو پیکری که در او سرخ و زرد نیست در دیده نظر بازان جلوه دلبری کند
وعشوه شاهدی فروشد شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن
باش که آنی دارد آنانکه زیب تجمل دارند طرز تصنع دانند کسوت خودنمائی پوشند فتنه
خودآرائی کردند زمره خودفروشانند نه فرقه خرقه پوشان که بصورت ژنده بمعنی زنده
از خود رسته اند به بیخودی پیوسته خود درمیان نپسندند و خودی و نظر نیارند
که کسوتی براین پوشند یا عشوه از آن فروشند بنده مسکین از خود چه دارد که بخلعت نمایش

یالطفش آراید نمایش هیچ دارایش نیست خاص کسی است وعز تعالی شانه وتقدس قدرت
چه پایه زیبش بمایه نیست عطا کرد واز معنی هیچ صورتی هیچ درآورد الحمد لله
الذی خلق الوجود من العدم فبدت علی صفحاته انوار اسرار القدم رشته
سخن بدرازی کشید و دست طلب انامل دامان مطلب جانانه اگر در مجاری مسطورات
جسارتی رفته یا از حد ادب تجاوزی واقع گشته از کمال رافت خداوندان دور
که مورد اغماض سازند نه اعراض چه خاطر آشفته را از تواردات نوایب دهر دست قدرت
از کار رفته بود و خامه سرکش عنان از پنجه بیان گرفته ظاهر است که چون زمام کار
در کف غمازی سیاه کار افتد نتیجه آن جز آیت پشیمانی و غایت پریشانی چه
خواهد بود والعذر عند کرام الناس مقبول اکنون بتوفیق خدای معبود نوبت شروع
بمقصد و رجوع بمقصود است یا رب هیئ لنا من امرنا رشدا واجعل معونتک الحسنی
لنا مددا ولا تکلنا الی تدبیر انفسنا فالنفس یعجز عن اصلاح ما فسد امنک الابتدا
ومنک الهدایة والیک النهایة وعلیک الکفایة انت المغیث وانت المعین
ایاک نعبد وایاک نستعین **بیان عنوان کتاب** بنای ترتیب این
کتاب مستطاب بر مقدمه و هشت باب و خاتمه است جنات عدن مفتحة لهم الابواب
باب اول در تکالیف جهادیه شاهنشاه اسلام باب دویم در تکالیف شرعیه حافظان

ثغور اسلام و دلیلان عظام باب سیم در مهمات متعلقه علمای راشدین و فضلای
مجتهدین باب چهارم در مسائل جهادیه پیشنمازان و واعظان باب پنجم در مهمات
متعلقه صدور ممالک و مهیمنان دولت و مشیران حضرت و زمرهٔ ارباب اعمال
از کتاب و عمال باب ششم در احکام جهادیه بهادران سپاه و سرداران لشکر نصرت پناه
اسلام و کافه جنود مسلمین باب هفتم در بیان امور متعلقه بکافه مسلمین بلاد متصرفی اسلام
باب هشتم در بیان تکلیف مسلمین ساکنین بلاد متصرفی کفار الحمد لله علی عظیم نعمته
که هر یک از ابواب ثمانیه لا تسمع فیها لاغیة از فواید فضلای عهد نمونه جنات عدن است
و معابد غزلان انس و مشاهد انوار قدس فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین روضه
ما نهرها سلسال دوحه سجع طیرها موزون این پر از لالهای نگارنگ و ریاحین
از میوهای گوناگون جداول معانی روان کرده فواکه فواید بار آورده خمایل فضایل
پیراسته حدایق حقایق آراسته من شقیق و اقحوان و ورد و خزامی و نرجس و بهار
عیون نواظر در ریاض نوخیز متنعم داشته طیور بلاغت بر غصون عبارت مترنم
من حمام و بلبل و یمام و هزار و هدهد و قماری ساغر الفاظ از باده فضل گران ساخته
و بر دست سقات سطور در بزم کتاب مسطور بگردش در انداخته گوئی رشحهٔ فیض قدس است
که از مبدء فیاض جود بر عالم امکان وجود رسیده یا شربت ماء معین که ساقی حور عین

ازمعشر

بر معشر خلق زمین پیموده یا حبذا لجنات عدن ازلفت لمعاشر الاطراب و الاطراء
فی دوحة یحکی الجنان بشربة الماء المعین و صحبة الحوراء و چون لازم بود که قبل از
شروع بمباحث ابواب برخی از فضایل جهاد که بر خامهٔ ارباب اجتهاد رفته از تتبع
سنت و کتاب فرا گرفته اند مشروح شود و شرحی از ذمایم کفر و رذایل و پس از ارباب
غیرت و ناموس معروض گردد لهذا شمهٔ از امور مزبوره در مقدمه مذکور گشت و در خاتمه
نیز بندی از جوامع کلم و جواهر حکم که در کار ارباب مجاهدت فضلی از سؤال و جواب
در موقع بحث اصحاب گشته بر زبان قلم و بیان رقم خواهد رفت و مجموع این کتاب
باحکام الجهاد و اسباب الرشاد موسوم شد امید که زمرهٔ مطالعان را مایه سداد و توشه
معاد و موجب مزید حسن اعتقاد گردد و بالله التوفیق اما مقدمه و آن مشتمل است
بر سه مقاله والسلام

دیباچه کتاب مفتاح النبوة مرحوم حاجی ملا رضای همدانی است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قائم مقام است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لمن یقصر اللسان عن حمده و الصلوة علی عبده الرسول من
عنده و علی وصی النبی و ولی عهده و السادة من ولده القادة من بعده اما بعد
بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوط است
در رسایل ارباب فضایل شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت

درسنه

و در مسئلهٔ امامت مختلف نشد و ترجیح عقاید بضرب و خفض مقصور ضمایر و مقصود خواطر گشت
و تا حال که یکهزار و دویست و سی و دو ۱۲۳۲ است کمتر اتفاق افتاده که شخصی از اهل شقاق قدم
در باب نبوت حضرت خاتم الانبیاء علیه آلاف التحیة والثناء مجال انکاری و زبان
گفتاری باشد و در این باب بایراد جواب و تالیف کتابی حاجت افتد لهذا هر یک از علمای
راشدین و حکمای متقدمین که فصلی در علم دین نگاشته اند و متون صحایف بفنون
ظرایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق ایجاز و اختصار پیش گرفته روشنی روز
و تابش مهر جهان افروز را که خود روشن تر از هر دلیل و موجب ایضاح هر سبیل است محتاج
بدلیل اظهر و ایضاحی دیگر ندانسته اند و شاید در آن عهد و زمان عیار طبایع و افهام و بازار علوم و
آداب بدین حد فاسد و کاسد نبوده که مدعیان ذوق سلیم را فرق مابین کتاب خالق و کلام
خلایق ممکن و مقدور نباشد و معجز مبین و مصحف متین برهان شهود و شاهد و شهود نپسندند
ولکن در این عهد و ایام بمرور شهور و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب بکلی مهمل و مندرس
مانده و فهم مدرک با وهم مهلک مشتبه و ملتبس شده علم معانی را دو رجوانی گذشته است
و فن بدیع را فصل ربیع منقضی گشته نه از رسم بیان آثاری در میان است نه از قواعد حکمت و کلام حرفی
بر زبان چهرهٔ فصاحت هر قدر جلوهٔ صباحت کند موقع قبول نخواهد یافت و شاهد عبارت هر چند
حلیهٔ بلاغت پوشد مورد التفاتی نخواهد گشت و جائی که ذوق طبایع مردم زمانه از درک

صنایع ظاهریه قاصر آید ظاهر است که در فهم معجزات تنزیل و کشف بواطن تفسیر و تاویل
چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارت چه داند پس در شرح دلایل
معجزات و اثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله مزید تبیین و تفصیلی ضرور است تا
از مسلمان و کافر و مصدق و منکر هیچ خطره و شبهتی و راه دعوی و حجتی نماند حق جل و علا
حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران باتیان معجزه باقیه مخصوص
ممتاز کرده و مصحف پاک را در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر بر سپهر بطرز لامع
و ساطع نموده که پرتو نور و جلوهٔ ظهور آن در دیدهٔ هیچ ناظر و صفحهٔ هیچ خاطر پوشیده و پنهان
نمیتواند بود و تا آخر این عهد و زمان این معجزهٔ مبین در ساحت زمین خواهد ماند
و بر خلق جهان اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیدهٔ اعمی
چهرهٔ بیضا نه پسندد یا سمع اصم سجع نغم نیابد یا شام مزکوم از عرف مشموم محروم ماند از نقص
نور شمس و آهنگ چنگ و نافهٔ مشک است بل بواسطهٔ علتی در آلات حواس و قوی است
که موجب حرمان گردد و چاره و درمان و لی از گردشهای زمانه دور نیست که بامثل
ضریری عدیم البصر بانکار شمس و قمر حجت کند و بوهم گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد
و اباطیل چند که مایهٔ تمسخر و ریشخند است در حضرت فاقدان بصیرت و ناظران ضمیر عرض دهد و بر اثبات
وجود مهر و ماه گواه خواهد چنانکه در همین اوقات یکنفر انگلیس هنر ما در تن نام که با دین مبین

اسلام حقدی تمام داشت معتقد گردستان از ممالک انگستان بدار الملک
فارس نقل و تحویلی کرده چندی در صحبت علمای آنجا بسر برد و اظهار میل شریعت اسلام
بهانه ساخته برسم استدعا و استفاده از هر یاده رابر این داشت که شرحی بر اثبات
نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیقت طریقه اسلامیه را برا و مدلل و معلوم سازد تا در شعار
ملت اسلام در آید و از باطل بحق گراید زاهد مزبور نیز باقتضای زهد التزام جهدی نموده
دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرد که خالی از صحت و تحقیق را آماده بود
و خصم منافق کار خود را با مراد دل موافق دیده یکبار پرده از روی کار برگرفت
و بذل کید و کد در باب بحث و رد نموده شرحی بر خلاف قاعده از اساطیر جدل و مغالطه
پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچیک از علما اعلام ترهات او را
در خور التفات و حرف ناصوابرا قابل رد و جواب ندیده صمت و سکوت را اصلح و انسب دانسته بودند
تا حقیقت این ماجرا بواسطه پیشکاران پیشگاه در پایه تخت خدیو فیروز بخت خسرو دنیا و دین
شهریار زمان و زمین آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ارینیان بر د جهان
سد طوفان کفر و کفران تاج و باج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و رحمت و سایه ر
و رافت آنه شاهنشاه اسلام پناه فتحعلیشاه که تا ابد تخت و بخشش پاینده باد و عمر
و ملکش فزاینده معروض شد غیرت دینداری با همت شهریاری قرین گشته

الحمد

برحسب امر و اشارت همایون تکلیف تحقیق این مسئله بر کافه افاضل
و زمره ارباب فضایل رفت و قرعه این فال بنام حکیم عهد و
وحید عصر و دانای جهان و بینای نهان استاد حکمت ربانی
و ارشاد و طاعت یزدانی تاج الحاج محمد رضای همدانی افتاد که هم
منطوق و قول فضل بود و هم مجمع فرع و اصل و هم صارم بحث
و جدل و هم عارف ملل و نحل و بیت شعرهای نطق و لسان و آیت بنان
و بیان الحکی والکنب سبأ و جز ثامن کالد و خصاله و فضله و فضاله وهی
مما لا یدرکها اللحظ ولا یجمعها اللفظ و لا تدرج فی العبارة ولا تشرح بالاشاره
تجل عن التمثیل و یزید علی التفصیل و لا ادری کیف اصنع و احتال لهذه
الحال لانی اقنع بقلیل عن قلیل واقتدی بحکم ما قیل ما لا یدرک کله لا یترک
کله و اقول عار فا جد نفسی معترفا بقصوری و عجزی انه عالم العلوم و سماء النجوم
و شمس الفلسفة و نفس المعرفة و معجزة الدهر و استاد الکل و منبع الفضل
و معراج العقل و منهاج العدل و مقیاس الفوائد انفاسه کالنفس اذ تصفت
و القلب اذا تانس و الروح اذا تغذ و المسیح اذ تنفس و الاخلاق
یحکیها الصبح لولا تبعه الروح و الورد لولا شمه شه

الرماح

الرباح والمسک لولا بیاضه السواد والدر لولا یدرکه النفاد والهمم کانها البحر الخضم وا
والسیل العرم لولا البحر فی انقلابه والسیل فی اضطرابه والشمائل کانها طلائع الشمس فی مطلع
الفجر ومخایل البدر فی لیلة القدر لولا برحت الشمس عن بیت الشرف وتعری البدر عن سمة
الکلف ولعمری لیس ما کتبت بالغا بوصف کنهه لائقا لعز وجهه بل هو ضرب من ضروب المثل
وشأن من شئون الکمل اشبه صفاته بشیء ثم انزه ذاته عنه وما زلت مترددا فی رأیی متحیرا فی
امری متقلبا بین التشبیه والتنزیه والتحبیس والتقدیس لولا خشیت لقلت لیس کمثله شیء فی قدرة
الابداع والایجاد کلا ولن تلقی عیون الدهر ما لم تلق فی الازال والاباد ولکن یجری و
یلیق ان اقول لعبد رعبه من عباده والشمس قدح من زناده والمشتری مشیر
بسعادته والمریخ مریخ بارادته والزهره زهرة فی مجالسه والزحل جذوة من مقتبس
والعطارد تلمیذ من تلامذته مستعلی فی ملازمته والسماء همة من سموه والسماک اثر من
علوه والارض تربة من اقدامه والریح هزة من احکامه والنار شعلة من حرارة عتبه والماء
رشحة من غزارة طبعه والخلد ریض من رحمته والنور ریاض من عزته والعقل من اطوار تجرده
والروح من آثار تفقده والقلب دار حفاظه والنطق صب الفاظه والعلم حالة من حالاته
والدین لازم من لوازم ذاته کلا ویأبی العقل ان یکون ما قلت حریا لشرح مدحه ووافیا بوصف
وصفه وکیف یحکی عن مشاهد القدس ومعاهد الانس متبلی بمظالم النفس فی مضایق الحس ولم لا ملکت

عنانی وسرحت بنانی وسعیت مع ضیق المجال فی الامر المحال حتی هتکت عرض طبعی واظهرت
ضعف عقلی ففی کل ما قلت وکتبت وشرعت واطنبت لم یتفق لی شیء احبه قریبا من شرح
محامده واوصافه ومکارم اخلاقه وکلما طولت وفصلت ما کنت الا کمن لا یعرف غنیته عن سمنه
ویکشف سره بیده ویبالغ فی فضاح نفسه وبضیاح شحمه شعرا توبا الیک یا مولای مما تقصر عن
مدایحک لسانی فان ترحم وتغفر لی فمالی وغیری بعد ما جاء الامان وان تکن تأخذ العاصی فهذا
لسانی والبراعة والبیان ومن هو کالوقوف والاطلاع بکمال فضل مولانا الجلیل وعلو مقام
فلینظر الی نتایج طبعه ونسایج اقلامه وکفاه دام الله بقائه فی کمال فطنته وجلال قدرته
ما اورده فی طی صحیفتین شریفتین یکاد ان یکونا للدین بمنزلة العینین ویقوما للدهر
مقام النیرین یثبت فیهما النبوة الخاصة والعامة بالدلائل العقلیة الثابتة والآیات المرویة
المرئیة فی الکتب السماویة والاخبار الصادقة الثابتة فی الصحف السابقة منهما ما سطرها اولا
باسم السلطان فی نقض اساطیر القسیس ومحو اباطیل الابلیس حاجا علی الخصم مبادی حججه سادا
علیه ابواب فرجه ومخرجه رادا الیه بنائه راشقا علیه نصاله فتودد وجه المنکر بتوبیدها واکدها
بتاکیدها وتشدیدها ومشی القسیس کانه من رجوم تهوی النجوم فیتبعها شهاب ثاقب من سماء
ذات الکواکب واشعل عدل عن مسلکه وجره الاجل الی مهلکه فاجتر الی الضرغام فی الاجام
ولم یعرف حد نفسه حتی توارته الثری فی رمسه ای روبهک چرا نشینی بجای خویش

باشیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش و بالجمله رساله اولین که غیرت رسایل اولین
وآخرین بود بر وجهی که از آسیب نقض هر حاسد نقض هر معاند مصون و مامون باشد سمت
اکمال و اتمام یافت و چون قبل از اتمام آن ها دری ملعون در قعر سقر ماوا و مقر گزیده بود
بواسطه سفرای ملت عیسوی چون رعب شوکت خسروی در اقطار بلاد کفر سایر گشته ارکان
شرک و شقاق را در تزلزل آورده و عجز علمای نصاری از جرح و قدح آن ظاهر و آشکار شد
و خاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام پناه را که حافظ ثغور دین آله و حارس ملک یقین و حافظ
شرع سید المرسلین است شوق و میل کامل به تتمیم ذیل این مسائل حاصل آمد و بتکلیف
کلک حکیم عهد اشارت راند که هر چه به خط محو و بطلان بر لوح منکران کشید رقم
اثبات و حکامی بر صفحه عقاید اهل اسلام زند و چنانچه بر رد کتاب ها دری جوابا صواب گفته است
و غبار کید و کین از ریاض دین مبین رفته کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز و اثبات
نبوت خاص مرقوم دارد پس بار دیگر عالم علوم آداب را رونق عهد شباب باز آمد و گلشن
فضل و بلاغت را حسن و طراوت تازه افزود و طبع فصاحت رسم سماحت تازه کرد سحاب حکمت
باران رحمت بارید شعله طور جلوه ظهور گرفت ید بیضای موسی لمعه بیضا نمود مریم منطق عیسی مصدق
آورد جبرئیل امین معجزات مبین در رساند خامه استاد روزگار حدت ضرب دو الفقار
آشکار ساخت آتشی تازه در خرمن کفر و عناد در انداخت و به ترقیم کتاب مجدد پرداخت که هم

رسائل

بنم

تتمیم رساله سابقه است و هم تحقیق عقاید صادقه شکر لله در صحیفه هدایت الوری سبل
الهدی و مسالک الارشاد سجدت نفوس القادسات لذکرها فی معرض الانشاء
والانشاد علقت ملائکة السماء بذیلها لفضلها کل مهجة و مراد خرت لها فحج اهل
سجدا و تخشعت کتخشع العباد لو شاهدت صحف الفضایل فضلها شهدت به فی محضر الاشهاد
نسخت بها نسخ الصحایف کلها حاشای غیر صحیفة السجاد کم من مسیح مرضع فی حجرها متکلم فی
ساعة المیلاد خط کاجنحة الطواویس اعتدی لحسوده کبراثن الاساد تمشی سلیل کالعقود لانه
لذوی الحقود سلاسل الاقیاد کالما صفو اغیران ورائها نار تذیب جوانح الحساد تذکی
زناد الدین والتقوی کما تطفی شرار الکفر والالحاد ذوقت بامطار الفضایل بعدما
شرفت برشح انامل الاستاد و چون اشتهار و انتشار این رسایل و مسایل در بلاد و ثغور
اصلح و صواب بود و بنکایت اعدای دین مبین اقرب و انسب مواکب دارای جهان
باشارت دارای جهان چون نور وجود در قوس عروج و شمس سما در طی بروج از ملک
عراق به ثغر آذربایجان تشریف قدوم بخشید و در حضرت نیابت سلطنت که مربع
دین و شرع و مسکن دولت و مامن ملت است چون نقطه راس در خانه شمس و درخت
طوبی در روضه خلد بسط ظل افاضت و بذل نور افادت فرمود تا مبانی کتاب ثانی
که ثانی ترکیب مثانی است بهمین همت فرخنده شاهزاده ولیعهد که یاور ملک و داور عهد

داماں

دامان زمان و پناه جهان همشیره ی ظفر و بازوی خطر و غایت عنایت باری ه
وآیت شمایل شهریار بیت البدر الشاهد والشمس الجاهر واللیث الصایل والغیث الهاطل
ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف مشهور الاعطاف ناظر الجود والمعدلة
منظور الملک والمملکة معهود الوفا مفقود الجفا منشور الندی مقهور العدی الغازی فی سبیل الله
عباس میرزا لازال للدین حامیا وللکفر ماحیا وللملک حارسا وللخلق سائسا سمت اتمام
و اختتام پذیرفت و صیت این نام نیک چون دور دولت مدید تا آخر عهد و زمان
در بسیط زمین و بساط جهان ماند و این بنده که برحسب امر والا تحریر فهرست کتاب و ترتیب
فصول و ابواب مامور بود تلخیص مطالب را بموجب تفصیل معین و مشخص نموده در سلک
کلک کشید والله المستعان وهو نعم الوکیل والسلام

دیباچه رساله صغیر جهادیه میرزا عیسی الشهیر میرزا بزرگ قایم مقام است که از منشآت میرزا ابوالقاسم قایم مقام است

نحمد الله الواحد القهار ونصلی علی نبینا المختار وعلی آله السادة
الاخیار الاوداء للانصار الاشداء علی الکفار سیما ابن عمه
ووصی عهده الخلیفة من بعده واولاده المجاهدین واحفاده
الجاهدین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین وبعد اقل الخلایق عیسی بن الحسن

الحسینی بر لوح اعلام و اظهار مرقوم و محرر میدارد که چون رسم جهاد از عهد غیبت
امام علیه السلام تا اکنون که نوبت ظهور رسید دولت همایون است در ممالک
ایران صانها الله عن الحدثان مهمل و متروک مانده بود و بدین سبب هیچیک از
علمای راشدین و فقهای متقدمین درین باب کتابی علیحده ننوشته بودند و مطلب بالمره
مکتوم گشته لهذا در مجاری این عهد که فتنه قوم روس در ملک محروس پدید آمد و معشر
اسلام را دیگر بار کار باستعمال سیف جهاد افتاد علمای معاصرین کثر الله امثالهم
مزید تفصیل و توضیحی درین امر لازم دیده هریک کتابی جداگانه در قلم آوردند
و صحایف شرایع بطرایف بدایع مشحون کرده ارشاد عباد باحکام جهاد نمودند
و این رسم شریف بامر منیف شاهنشاه دنیا و دین و سعی بلیغ علمای راشدین در ممالک
محروسه اسلام اشتهار و انتشاری یافت که هریک از تابعان ملت و پیروان شریعت را
درخور پایه و قدر قسمتی خاص از نیل عواید و درک فواید آن حاصل میگشت و بحکم نافذ
و امر مطاع ملکزاده آزاده رای رزم آرای دارای دوران داور دوران مظفر جیش
مطیب عیش مطهر خلق و معطر خلق مقدس ذات منزه صفات زیب تخت زینت
بخت نقش جنت غیث شفقت المملکة العدل و مالک العهد سماء السمو و ملاک العدد
جنة الملک جنة الدهر سحاب العدی شعف الوری نایب السلطنة عباس میرزا قدر الله نقض

الروس بنفد سهامه و قبض الروم بقبضة حسامه و ثبت علوه و شتت عدده چندان از رسایل
دانشمندان بدست آید که گوئی بر طاق و تاق مجموع حدایق آفاق مجتمع گشته بود و در
بیت اعرابی چندین روضه رضوان پدید آمد عربی و اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه
لاجرم شکر این نعمت بر ذمت همت ناصر و جب آمد که با عدم بضاعت مختصری نافع که
در باب جهاد جامع و مانع تواند بود و اقوال عالمان عامل را بر وجه ایجاز و تلخیص شامل
تواند شد مرقوم دارد پس بعون عنایت آلهی نگارش این مختصر را وجهه عزم ساخت
و اینک بتوفیق اندک و جهدی بسیار در کاخ دین مبین باغی چون خلد برین
آراسته گشت که آب حیات از حیاض ریاض آن رشحه ربایند و مشک تر ز شمیم آن
رشک بر باشد بهشتی روح بخش جشنی دل نشین مشحون بانهار افادات و ثمار
سعادات فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین امید که چون مایه ترغیب مجاهدان است
و باعث تحریص مکلفین در حضرت گردون بسطت شاهنشاه اسلام پناه سایه رأفت
و رحمت آله خسرو اقالیم دنیا و دین ناشر آثار شرع مبین ناصر ارباب صدق و ایمان
قاهر اصحاب بغی و طغیان آفتاب دولت آسمان شوکت بحر رأفت تام ابر رحمت
عالم ملجأ الانام قبلة الامم و کعبة الکرم سرور اهل عالم زیور نسل بنی آدم شهریار اکرم اعظم
عملق الله خفض الاعداء بخفق اعلامه و نفی الالحاد بثبت احکامه و ختم الجهاد به بجارزة بلیته العالم

بیت

بیت مکارمه بلحظ قبول ملحوظ گردد و حجاب دربار خلافت که قانون علم و حکمت
و آیین فضل و معرفتند بگوشه چشم رضا که پرده هر نقص و پوشش هر عیبست آدر و
نگرند چه اگر سرتاسر آن بفنون معایب و شئون نقایص مشحون باشد کجا با این زیور
حسن و جمال مجال مقاومت تواند یافت که اکنون نام خجسته انجام آن شهریار نکوکار و افتخار جهانبانی
زیب دفتر و تاج عنوان خواهد گشت و تا ابد معراج نیاز فلک و محراب نماز ملک خواهد
بود خواست که نام او بر دحور مخلد و خارش کفت بخت تا ابدیت بر لب گوهر آدم
وهو السلطان الاجل و الخاقان الاعدل ملک الملوک مالک الممالک جبهة المهالک مسجود
الملائک السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح و المعالی
فتحعلیشاه قاجار که جلوه نور قدس است و نخله طور انس و مظهر صنع الهی و زیور تخت پادشاهی
تعالی الله ما شاء و زاد الله ما یانی افریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی
ام الرجعة قد عادت علینا سلیمان طینتی از آب حیوان سرشته مصفی ز لطف
یزدان نبشته صبحی ز فضل و رحمت آراسته عالمی ز نقص کلفت پیراسته
جنابه ما بالدین عرش الشرع و بالرای عیبا العقل و بالزهد مطهر
الاصل و بالفرع معرف الفضل و بالرسم مسرة الدهر و بالاسم
مسائة الخصم طبعه مولع لنشر العلوم نطقه مالک لازمة الکلام

ابن الخاقان

کفه

كفه كف عن الاذى وفلت عز البلاء وخلق
للرزق ورزق للخلق تبسط الارزاق وترزق الافاق
بجود واجب الوجود ممتنع العدم ملتزم القلم
من بنان سمح العنان فائض العطاء ساطع
الضياء فالق العدى وادع القلى
فاطر النسمة سبعة نابح الحراب ونابذ الغراب وساكب السحاب
وثاقب وسابق الشهاب سحاب يقطر بالدماء شهاب يرفع الى
السماء حسام ماسح بالاعناق بحله ومنه قانع بالعناق
من وصل قرنه آلة الاجل علة الوجل لماع المنون لماح
العيون عامل الفصل والقطع حامل النصر والفتح مانع
الانداد جامع الاضداد يروى الاكباد ويورى الاجساد
بماء موجه البحر وجزره الجزر ومده الدم ومسه السم
ونار قربها السعير وبرقها الاثير وجمرها النجوم وحشوها
الرجوم قوسه سوق الاجال وفوق الامال ومرمى المنيات

ومهوى

ومهوى الامنيات نافع الانضا دافع الاسراب ذات النفع والضر
كلف الرفع والجر فلكى اللون ملكى العون عصى الصنع عضبى
الطبع ذهبى المزاج لهبى النتاج شيخ المعارك ام المها الا سهمه
سهم المراد وصب الفواد وحتف لكل عاد وداع لكل فتح وفتح
لكل باب وباب لكل فتح سرى النصب شجرى النسب خشبى
الحسب غلاب الخصا بلاغ الحمام بالغ كل هارب غالب كل غالب
قريب اللفظ بعيد المعنى سريع العدو صريع الاعداء رسول
من قلب القسى الى القلب القسى كتاب من بنان الاوتار الى
جنان الكفار نشر صيده النصر وذكره الصدد اوساق مقرر
على ساق من برجد اوساق قاس يدور فى نادى الحروب على ندامى
القلوب بكاس ساكب الحمام سالب الحيوة مرباح خار الطبع
حاثا الذات فيسكر المشركين بسكر لا صحو عنده ولا عيش بعده
ويترك الجمع شتى فترى القوم صرعى كانهم اعجاز نخل منقعر بقيتهم
ذله وقتل واما الوهق فانه شرك الشرك وقيد الكفر وغل الذل
لاهل الغل عقد الحق بحبله وعقد الباطل بحله واثبته

لنفی البغی ومبد الکید فالظلم فی عهده معقودا ومفقود
والظالم محروم اومعدوم والعدل مبسوط من بسطه والامن
ممدود من مده غاب الشر من شهوده وانغدم الجور من وجوده
یفارق المسلمین ویعانق المشرکین تعانق الصب بالحبیب فیفعل
بهم فعل العدو بالعدو بطرز عجیب باخذهم اخذ عزیز مقتدر
فیهلکهم فی یوم نحس مستمر ویسلکهم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا ویترکهم فی الارض مصروعا مضاعا و
السنان کانه نجم نوره النار وغیم قطره البوار
ذابل صائل علی اسود الجحافل قصبی الاصل نضبی
الوصل مشرق المنار راعش الشعار لاسع الاعداء
عسال الاعضا شوالة جائلة ذبالة شاعلة نوریة
الوجه ناریة الکنه شمسیة الاوج بحریة الموج
ینزل الحتوف ویفرق الصفوف برمح حمر عیونه سمر
جفونه لازال نافذا عن مجر النجم طاعنا فی مجر الرجم
طعنا یصبح طعنا لحبل العداة عن ربع الحیوة ولا

زالت

زالت اعداء مطاع الجهاد وحساد ملیک العباد
من ازل الآزال الی ابد الآباد مسجونین فی السجن النجس
من دار الرجس ساکنین من الجد النحس فی سکن التنکس
تحیط علیهم لجج النقص وتغرق منهم سفن النفس
اکنون بتوفیق رب ودود نوبت شروع بمقصد و رجوع بمقصود است بدانکه
جهاد بر دو قسم است یکی دعوتی که عبارت است از توجه مسلمین ببلاد کفار برای
دعوت آنها باسلام باذن نبی صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام یا نایب
خاص ایشان دیگری دفاعی و آن بر چند قسم است

هو الله

دیباچه ایست که مرحوم قائم مقام از برای
کتابی که والد مرحوم ایشان در اثبات
نبوت نوشته اند

لک الحمد یا ذالمجد والجود والعلی تبارکت تعطی من تشاء و تمنع
ملکا ما را از دام هوا رهائی ده و براه هدی رهنمائی کن
همه بغفلت خفته ایم و بحیرت آشفته بکرامت مددی

دست عنایت نظری فرمای که کاری از دست رفته داریم و پایی در گل فرو مانده
عمر عزیز منقضی شد و صحت وقت شریف منغص شد نیامد اکنون شب فراق در پیش است
و روز تلاقی در پی نه بضاعت طاعتی در کف می بینم نه توفیق عبادتی در خود جهانی
گناه آورده‌ایم و در تو پناه امن یجیب المضطر اذا دعاه کیف تؤیسنا من عطائک
وانت امرتنا بدعائک و سپاس و ستایش ترا درخور هست که مشت خاک را جان پاک
دادی گوهر دل در هیکل گل نهادی خرد را در عالم جان مالک امر و فرمان کردی و شهر را
در مملکت خرد مطاع و مبسوط الید داشتی پس مایهٔ توانائی مرتب نمودی که پنجه دانش
قوی کنند و احکام خرد بامضا رسانند تا حدود حواس و قوی از هجوم هوس و هوا
محفوظ باشد و خانهٔ دل از تعرض بیگانه محروس سبحانک رب البیت تبارکت
و تعالیت و هر یکی از اینها بر ما نعمتی است و ما را از توشی که شکر آن در بیان
نگنجد و شرح آن از زبان نیاید یا رب چنانکه نعمت روان عطا کردی کشت توانائی
کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها گشائیم یا الهی و ربی و سیدی همه را چشم
امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز برحمت تو دراز ما بندگان عاصی که
بر لوح معاصی خط عذر نکشیدیم پهلوی کید جسمانی نوشتیم اگر چه کردنی بود کردیم
و هرگز بر جرم خویش عذری پیش نیاورده ولی تا نقش لا تقنطوا در قلوب داریم و عین

یقین بان الله یغفر الذنوب اگر اطباق آفاق یکبار از زلات انباشته
و هر ایام بجرایم و آثام بگذاشته شاید که با افزونی لطف تو با انبوه جرم
باک نداریم لولا ما حکمت به من تعذیب جاحدیک و قضیت به من اخلاد معاندیک
لجعلت النار کلها برداً و سلاماً و ما کانت لاحد فیها مقراً و لا مقاماً همه از تو فضل و کرم
زیبد و از ما عجز و مسکنت از عبد ذلیل جز خطا نیاید و از رب جلیل جز عطا نشاید عبادت
بندگان عذر و پوزش است خاصه خداوندان عفو و بخشش باران عفو باریزان
گشت سالهاست ما بر امید وعده باران نشسته ایم نه از وعد رحمت مایوس میتوان
بود نه از وعید نقمت مامون میتوان شد پیشگاه کاخ غفاری افراخته اند و کمند نار قهاری
افروخته و از سر خطر غلغل ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم انداخته قومی بعشوهٔ
عاجل دل خشنید و قومی بوعدهٔ آجل دل ریش دلها در هوس دنیا بسته شد در طلب عقبی
خسته خنک آنکه زین هر دو رسته دارد و دل با یکی پیوسته راجیاً لقاء ربه
آمناً بلا جنانا یا عن وداد قلبه ودائه بدائه بقائه فی فنائه حیوته فی هوائه یا من ذکره
شفاء و اسمه دواء و طاعته غنی ارحم من راس ماله الرجاء و سلاحه البکاء ما حیرت
زدگان که جرمی بامید رحمت کرده ایم و عجزی در مقابل قدرت آورده ولی
در خوف و رجا داریم و دستی بر دامن التجا فردا که هر کسی شفیعی زند دست

مائیم و دست و دامن او لا و مصطفی نحمدک و نشکرک علی ما اولیت من نعمک و اسبغت
من کرمک و ارسلت من رسلک و اوضحت من سبلک و انزلت من کتابک و اجزلت
من خطابک پیمبران پاک روان از فزای قدس برای انس و ان کردی که زمره
بندگان را از تیه غوایت براه هدایت دعوت کنند و ما را از جمله طبقات امم بفر دعوت
و شکوه بعثت رسول مختار مصطفی برتبه اختصاص و اصطفی دادی که خواجه هر دو عالم است
و مفخر نسل آدم لمعه نور احد و هستی جان خرد و مایه روان دانش و علت وجود آفرینش
اولین نفخه بستان جود نخستین شعله بنان وجود عقل شریف کل شاه هدایت سبل
ختم جمیع رسل محمد محمود مسعود علیه سلام الله الملک الودود و علی آله الغر المیامین
و اصحابه الطیبین الطاهرین سیما ولیک و صارمک و وصیه و صنایدالله القاهر
وجه الله الزاهر حسام شهر بالحق امام نطق بالصدق همام حکم بالعدل اعلام سنجم بالفضل آیت
جلال یزدانی غایت کمال انسانی کتاب ناطق خدا سحاب ساکب ندا علی عالی مرتضی
صلوات الله علیه و علی آله الامجاد و احفاده الانجاد ما کان الوبل من الغیث و الشبل
من اللیث و الدر من البحر و الیوم من الشهر دیگر خاطر شوخ ما از انبوهی گناهان اندوه
ندارد که خواجه ما شفیع روز محشر است و قسیم طوبی و سقر و ما خلقته الا رحمة للعالمین گوهر پاک
او را از رحمت خاص خود سرشتی و توقیع شفاعت بنام شریفش نوشتی و این خود

از جلائل نعم است و این امت را تفضیلی بر سایر امم که رحمت عالمین شافع مسلمین است
و مداح منبر ساقی کوثر ثمر ان المحبین الذین احبهم عذب الزلال لهم و رق المشرع
فولیهم یسقی الوری و عدوه متعطش و محبه متجرع فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم و احشرنا معهم و فی زمرتهم و ادخلنا فی کل
خیر ادخلتهم فیه و اخرجنا من کل سوء اخرجتهم منه برحمتک و بحقهم صلواتک علیه و علیهم اجمعین
الی یوم الدین و السلام علی من اتبع الهدی بر روان ارباب هوش پوشیده
نخواهد بود که حاصل آفرینش خلق جز پرستش و شناسائی حق نیست و هر مولود
که بخت بوجود آید همچنان بر فطرت اصلی باقی است تا خواص حواس جلوه بروز کند
و سمع و بصر خاصیت و اثر نماید پس مر آن حال طبع کودک بشابه لوحی ساده و قبول
هر نقشی را آماده باشد و هر چه بیند و شنود بی تکلف ضبط کند و بتدریج انس بدان گیرد
که منزل ملکه راسخه و طبیعت ثانیه گردد و از اینجاست که اغلب عباد را مدار اعتقاد
بر تاسی آبا و اجداد است و اکثر کاسب وجه معاش شوند نه طالب علم معاد و قومی که از
دنیا بعلم دین مشغول شوند هم بعضی هنوز علم از جهل ندانسته مجهولی چند معلوم شمارند
و دام فریبی بدست آرند که خاطر مریدان صید کنند و دلهای ساده بقید آرند
و بعضی که در راه طلب کامی فشرده راه تحصیل پیش گیرند و رسم تعطیل فرو گذارند و نیز

پیشتر آنست که چون بتمام تحقیق و نکات دقیق رسند شبهات چند که زادهٔ اوهام
و مایهٔ لغزش اقدام است فرا پیش آید که رفع حجر مشقت نفس و توجه بعالم قدس معدود
نگردد لاجرم باقتضای کسالت در التزام جهالت باقی مانند و بوهم جزئی از فهم کلی ممنوع
شوند و بعضی که ازین دام بلا جسته بر سعی و اجتهاد وقوف بر علم مبدأ و معاد پیدا کنند
که با وجود آن پیدائی از حق پنهان شوند بود و نیز غالب آنست که چون بدین نعمت رسیدند
خود مرجعیتی یابند و معشر عوام را در دایرهٔ خود مجموع و خود را در محراب و منبر مطاع و موجه
بینند عزت و ذلت را در رواج و کساد همان مذهب و ملت دیده اگر بطلان آن
شریعت بر الحقیقت معلوم نمایند باز بقدر امکان در کتمان حق کوشند و دین بدنیا
فروشند چنانکه خفاش تیرگی شب را مایهٔ معاش داند و دشمن روشنی روز و تابش
مهر جهان افروز است و بالجمله بنای عالم امکان بر اعتبار ترکیب است که هر جا عقلی
است نقلی در برابر دارد و هر جا کمالی است نقصی در مقابل که هر جان پاک در پیکر
آب و خاک نهاده اند و ملکاتی روحانی با شهوات حیوانی جمع کرده انسانش خوانند
و قابل آنش دانند که حافظ راز امانت شود و حامل بار تکلیف گردد هیهات هیهات
نه هر که چشم و گوش و دهان دارد آدمی است بس دیو را که صورت فرزند آدم است
اسباب معیشت دنیا بمنزلهٔ وجه کفاف است که سلطان در وجه خدم مقرر دارد تا بشرط

خدمت بجا آرند و شکر نعمت گذارند ولی از جملهٔ طبقات چاکران معدودی حاصل
چاکری را تقدیم خدمت دانند نه تحصیل نعمت و باقی چاکران انعام مندند شاکر منعم و جالب جاه مندند
نه طالب شاه چه بدلیل اعراض قبول و انکار شاه را پیوسته بتغییر منصبی و تأخیر مطلبی و توفیر
مرسومی و وعدهٔ معلومی پیوسته بینیم و دانیم که چون نتیجهٔ کفاف چالاک گردند از ننگ
ستر عفاف بی باک شوند و باشند که بحب جاه و مال نفس امثال اندیشه کردن و چنان
در ریگ دیگر فهمند که یکبار از خدمت مخدوم غافل مانده حاصل چاکریشان جز غرض
خویش و طمع خام نباشد کذلک حضرت منعم حقیقی که نعمت هستی بخشیده و دست و خلعت
خلقت پوشیده از خوان نعمت دنیا مشحون بموائد الوان داشت که زمرهٔ خلق را
واسطهٔ عیشی مهنا و رابطهٔ رزقی مهیا گشته نقد هستی صرف حق پرستی کنند و نقد آشنائی
نه خودپرستی و ناسپاسی ولی از جملهٔ طبقات بندگان قلیلی بقسم خویش شاکر و قانعند
و بحکم عقل راضی و تابع و باقی بندهٔ نفس و تابع حس که چون برین خوان گذرند و
موائد الوان نگرند پای شکیبشان مانند مگس در شهد هوس فرو مانده پس چنان مست
بادهٔ غفلت و محو شاهد شهوت شوند که بکلی از یاد منعم و شکر نعمت فراغت گزیده
گوش خطاب ایشان از مراتب شهود و عوالم وجود همین جلب زخارف است کسب معارف
چه هرچه بینند و دانند و گویند و جویند همه دنیا و کار دنیاست و اگر ازین شانی

مانده همین حجت و دعوا گروهی بی بصران که در معرفت سخنی گویند بظن ضعیف خود را
جویند غایت بختشان جنگ و جدلست نه علم و عمل و فضل تا با که خود و جمعی از جادهٔ هدایت
بجانب ضلالت میل کنند و ضال و مضل گردند والذین کفروا اولیائهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و شک نیست
که این طایفه یا حیوانی بر صورت انسانند یا انسانی باسیرت شیطان که باکسوت انسانی
عادت شیطانی دارند و مردم ساده دل را مغوی و مضل شوند چنانکه در همین اوقات
مشرکی پلید حجتی جدید بر شیطنت خود اقامه کرده و معنی دین گذاشته دعوی دین برین داشته
و بر عقاید باطل براهین و دلایل نگاشته که معنی آن هباء است و مایهٔ آن هوا
زدانش جدا و از معنی تهی بسی از خانهٔ الهی غافل از آنکه امروز همین اقبال
شهنشاه اسلام کلک عالمان اعلام چون تیغ غازیان فیروز زکفر سوز دین
افروز است و کرم شب تاب را مجال تابش در زینت شهریاری چنین که خسرو روی زمین
و حامی ملت و دین و ناشر رایت امن و امان و نایب حضرت صاحب عصر و زمان کجا ممکن توان
بود که با وجود غیرت سلطانی از شیوع فتنهٔ شیطانی غفلت گزیند و ناسزائی چنین در باب
دین مبین استماع کند و خیال سودای فاسد از دماغ ارباب مفاسد اختراع نفرماید
مگر چاکران دربار اقدس و تابعان ملت مقدس را دست و زبان بر کلک و سنان نیست

که فرقهٔ دشمنان را قدرت نشر کتب و نظم کتاب باشد یا تأیید دولت بلیغ زوال
نه از امداد حضرت لایزال است و زبان کافران بنقص و زیانی از آن حاصل
آید تا درین عهد که مهد رحمت عام و زمان غنیمت ایام انام است دیدهٔ فتن و گردن
زمن را از کحل و سن و قید رسن جدائی و رهائی خواهد بود که قومی چنین بی تمیز دست تسلط
برآرند یا نقشی غلط نگارند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره
المشرکون حضرت خالق مهام خلایق را در قبضهٔ اقتدار خسروی کامکار نهاده که مجموعهٔ
عقل و عدلست و دیباچهٔ فضل و بذل و مؤدب فلک و ملک و مدبر زمین و زمان مروج
اسلام و ایمان مسالک ممالک را از مخاطر مهالک پیراسته شرایف اوقات
بوظایف طاعات آراسته گاه ترتیب اسباب جهاد کند و گاه ترتیب اصحاب
اجتهاد و در هر حال هر چه گوید تقریر فضایل ملت و توقیر افاضل دین است هر چه جوید
حمی اساس دین است و بسط بساط یقین و هرچه خواهد رضای خدای معین و قبول رسول
امین و هرچه کاهد عدت مشرکین و عدت کفر و کین والحمد لله تعالی که امروز بامداد
لطف سبحانی و بخت بلند سلطانی هر ملکی را لشکریست و در هر کشوری دانشوری
که خورشید و برجیس از بیم تیغ و شرم کلکشان حمرهٔ خجل و صفرهٔ وجل گرفته‌اند آنان
در رجم دیو کفر شهابی ثاقب است و زبانها را در رد بحث خصم جوابی صایب

اینک ساطق منیع کلک شریف دانای جهان برحسب تکلیف دارای زمان جواب
باصواب کتاب بی ناصواب که پادری انگریز بر رد دین مبین نبوی و نسخ شعار مصطفوی
نوشته بود داده‌اند و قانونی در اثبات نبوت خاصه و اتقان شرایع حقه نهاده‌اند
که اگر با مشک طره حور را بر چهره هنر رهر انگارند شاید و اگر ساکنان صوامع
قدس از محکمات آیات آن درسی گیرند سزد و باید کلک خواجه اساطین است که چون
رمح خسرو سلاطین در عرصه عرض سحر و اعجاز فاذا هی ثعبان مبین گشته کام دشمن برانی
کرده تلقف ما یأفکون و نطق آسمان علوم چون دست آفتاب ملوک گوهر افشانی
گرفته اختر از جیب زر آرد و ریزد بورق گوهر از کلک سلک آرد و یکبار گرد برنا
فلک عقد پروین گسسته یا گنج رنگ درج گوهر شکسته یا آهوان چین نافهای مشک بیز
افکنده‌اند یا کاروان مصر شکرهای شکر گشوده که هرچه بینی نجوم ثواقب است و فروغ
کواکب تو ده شکر نابست و خوشه در خوشاب و لذت طعم نبات و شربت آب حیات
قال الله تعالی و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً خامه یا در عمری صنعت سامری
بکار برد طعنه کلک معجز نگار شد و دفتر کذب و نقصان عرضه رد و بطلان گشت
و سر آیت عصای آن نگر هوشیار و صبح و آشکار آمد چه در بدایت حال مسلمین غیور را از
استماع مزخرفات چند که آن بدکیش نژند برهم بافته بود در افواه عوام شهرت یافته آتش

کینه در کانون سینه می افروخت و آخر الامر بعز بخت خداوند عصر و یمین عهد
خدیو عهد بهین دو رساله مسئله اثبات نبوت خاصه که از بدو شیوع علم حکمت و کلام مطرح
انظار حکمای اسلام بود بر وجهی که دست بحث و جدل از ذیل دلائل کوتاه باشد
و ابواب احتجاج بر چهره ارباب لجاج مسدود سازد سمت تنقیح و تحقیق پذیرفت
و این نام نیکو تا پایان روزگار ملازم دولت پایدار گشت و این اجر جزیل بر روزگار
جمیل شهریار جلیل صاحب تخت جم حامی ملک عجم وارث و حارس ملک
ایران و توران منعم و مشفق خلق نزدیک و دور پشت و پناه دین خدا اوج رفیع چرخ
هدی خداوند ملک و ملت نگهبان دین و دولت چهر مهر جمال طیش جیش جلال
بدر صدر سما ابو الفتح و العلی فتحعلیشاه قاجار روا صل و عاید شد که تا جرم نورانی
مهر شاه اورنگ سپهر است بخت سعیدش مؤید باد و تخت ملکش مشید تمت الدیباچه

رقم ولیعهد مرحوم نواب خسرو میرزا نوشته

خجسته فرزند مسعود خسرو میرزا بدانند که از قراریکه بر ما ثابت و آشکار گردید آنفرزند
در باب تبدیل امور گرجی حرفی با جناب فرمانفرمای گرجستان در میان آورده
و حال آنکه ما درین باب مطلقا و اصلا فرمایشی بآنفرزند نکرده بودیم و راهی بهدایت
که از او اظهار نا رضامندی نمائیم چرا که او چندین سال در ملک ما بود و هرگز جز خیر

خواهی دولتین و مزید اتحاد بین الحضرتین زاده دیده و شنیده نشد و شک نیست
که هرگاه گریبایدوف بودی این خجالت و بدنامی به دولت قاهرهٔ ایران میرسید
جواب این رقیمه را باید بزودی عرضه داشت نماید تا بدانیم آن فرزند در این خصوص
چه گفته و تجویز و استصواب میرنظام حرف زده یا نه اطلاع او دیگر البته از خاطر آن فرزند
گرامی محو نشده که دستورالعمل ما و همین یک کلمه بود که از سخن و صلاح میرنظام بیرون
نرود و سخن احدی را جز او نپذیرد و هرچه بصواب دید او بگوید و بکند هیچ راه بحث بر آن فرزند نیست
و در مراجعت از این سفر ان شاء الله تعالی بمزید توجهات ما محسود تمامی امثال و اقران
و ممتاز اعاظم و فرمان روایان ممالک ایران خواهد شد و هرچه خود بگوید و بکند اگر همه
بر وفق صواب باشد و مایهٔ انجام خدمات افزون از حساب گردد باز مقبول ما نیست
بل مردود است چرا که تخلف از امر و فرمان کرده و تجاوز از دستورالعمل نموده
که بدترین گناهان است آن فرزند بمزید مدرک و کیاست مورد کمال وثوق و اعتماد ماست
اما یک نوع خودسری و خودپسندی در او سراغ داریم که بخصوصه در این سفر از آنچه بسیار متوهم است
شهر صفر ۱۲۴۵

از خراسان بنواب طهماسب میرزا نوشته

نفسی فداء لارض انت ساکنه در نظر شریف هست که هنگام ادراک حضور مکرر
در خلوتهای اوتراق و روزهای سواری عجز و الحاح و اضطراری میکردم که شما را شوید دست

از این چهره زنه بردارم یکبار طلاقش دهم مراد مطلق العنان باشم شمع
و تحذیر فرمودید نکنند نشنیدید و خود رقصیدید و مرا همچنان دوستاق و اسیر در چنگ
عجوز کهن نا دلپذیر گذاشتید حالا امیدوارید هر روز بچه رنگی خود نمایید جان میفرسد
دل میرباید یقین پنج شش هزار سال از عمر کثیفش رفته باز مثل دختر چارده ساله
دهان غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکند کو کجاست آنکه فرمود غرّی غیری یا بی انت
و امی شیران در تاب این کمند ند آنجا مرد مرتضی علیست صلوات الله و سلامه علیه
حالا اگر شاهزاده خبر شود که برف پیری می نشیند بر سرم باز طمع نوجوانی میکند شما و خدا
بمن بیچاره چه خواهند گفت و بر من بدبخت چه خواهد گذشت اگر عمر وفا کند باز تبریز سیاهم
باید مثل عاصی در روز محشر باشم بلکه فردا از تقصیر شاها تو خود امروز تصور کن
کان روز این بنده در آن ورطهٔ هایل بچه حالت است این بار که آدم از طهران به تبریز میرفت
لابد و ناچار حقیقت احوال را رهست و روشن خدمت شاهزاده نوشتم و شما را شهادت
خواستم ترسیدم بد ذاتی برود حرفی بزند بدتر شود بهتر آن بود که عیب خود را خود عرض کنم

رقم مرحوم ولیعهد که از خراسان بآصف الدوله نوشته

ارجمندی آصف الدوله بداند که اسمعیل فرستادهٔ ایلچی روس بتاریخ غرهٔ
ذی الحجه وارد شد و اگرچه هیچ عریضه کاغذ از آن ارجمند نداشت لیکن عالیجاه ملک

الکتاب بتفاصیلی که لازم بود نوشته بود و بعرض والا رسید امور کاری عمده که
در عهدهٔ آن ارجمند است کار ایلچی است و بس که انشاء الله تعالی تا ورود موکب
مسعود ما با بواسطه مهمات متعلقه باو رخصت و تصدیعی بخدام دربار شوکت مدار ظل اللهی
نرسد تا که خود وارد شویم بفضل خدا و توجه شاهنشاه کشورگشا روح العالمین فداه
طوری خواهیم کرد که بکمال خورسندی و سرافرازی از آستانه خلافت مرخص شود در این
اوقات که میهمان برادر خجسته اختر کامکار است در لوازم میزبانی و احترام او جهدی و اهتمامی
افزون از اندازه و حساب لازم است باید آن ارجمند از جانب عالیجاه محمد جعفر خان
تاکید نموده خود نیز هر شب و هر روز در آن قرب جوار غافل نشود عنایات خاصانه
ما از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای سیاه ویچ از برادر کامکار ما اظهار رضامندی
واو خود کمال خوشنودی داشته باشد میرزا صالح حکم کرده ایم که از طرف هم سختگیری
رفتار نشود و امیر نظام خاطر جمعی بسیار در این باب نوشته بود اسمعیل بیک که آمد
ایلچی اصراری در باب مس تجار ولایات خود شان کرده که همراهان شجاع السلطنه
دراز دکان تاخت کرده اند قدری از آن کاظم خان سوادکوهی رسیده که در حیات
نیست و باقی نزد حسین خان زنبورکچی است که بالفعل در دار الخلافه طهران است باید آن
ارجمند اگر صلاح داند قبل از ورود ما این کار را در خاکپای اقدس همایون بگذراند و اگر

تعجیل را

تعجیل را مصلحت نداند ایلچی را بتوسط میرزا صالح چندان اطمینان و آرام بدهد که ما خود
اشرف انشاء الله بخاکبوس دربار اعلی سرافراز شویم دیگر چون ملک الکتاب شرح و بسطی
در سفارش سیف الملوک و سیف الدوله میرزا نوشته بود یقین داریم که آن
ارجمند چشم براه خواهد بود که از احوال و اوضاع آنها باخبر شود لهذا بوجازت و اختصار
مرقوم میداریم که اگرچه سیف الملوک آنچنانست که ما دیده بودیم و سیف الدوله میرزا
میخواهد مثل خود بخند و میرعبدالعظیم خرج محاسبه را سیف الدوله میرزا می اندازد
واو میگوید میرزا و محاسب با خود ندارم و سیف الملوک میگوید میرزا علیرضا
در شیراز است و من خود سررشته ندارم ما هم معلوم است که بسیاق همین احوال
محتسب خم شکست و من سر او رفتاری داریم نمیتوانیم جاهها را بهوای نفس خود
بگذاریم لکن چون هرچه بکنیم برای خیر و خوبی فرزند است اگر حالا تلخ دانند آخر
شیرینی آنرا خواهند یافت چه خوش گفت آن مرد دارو فروش شفا بایدت
داروی تلخ نوش تحریراً فی ذی حجه سنه ۱۲۴۸

سواد رقمی است که میرزا ابوالقاسم قایم مقام بخط خود
بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد از خراسان بالله یارخان
آصف الدوله از جانب شاهزاده والاتبار نوشته که ولایت

عهد را

عهد را تمهید اساسی کرده و ترتیب قیاسی آورده است

جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت انتساب خالوی اعز امجد عالی تبار آصف الدوله
العلیة العالیه بداند که هر چند بعد از مراجعت از هرات خبر درستی از آذربایجان
بما نرسیده اطلاع کامل نداریم که پس از این قضیه اوضاع آنجا چگونه شد ولکن افواها
مذکور میشود که هنوز عالیجاهان ایشک آقاسی باشی و حکیم باشی بلندن و بطربورغ
نرفته این خبر که رسیده است ایلچی روس با میرنظام گفته که تا حال محمد حسینخان که روانه
بود از جانب ولیعهد دولت قاهره ایران بود حالا که او در میان نیست روانه شدن
او بر هم خورده راهی ندارد که برود چرا که حکمی و نامه و فرمانی از شاهنشاه در دست
ندارد آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت اگرچه از جانب ایلچی انگلیس و مستر مکنیل نایب
مکتوبا و ملفوظا حرفی در این مواد شنیده‌ایم لکن یقین است آنها هم در باب حکیم باشی
همین طور سخنها خواهند گفت و حق دارند چرا که منشأ این گفتگوها و واسطه این جواب
و سؤالها همان ولیعهد مرحوم مغفور اسکنه الله فی دار الخلد و السرور بودند حالا که آنطور
اتفاق افتاد کاغذها و دستخطهائیکه از جانب او میرفتند جا ندارد که بروند اگر بروند
هم موعد کرده میرسد و ایلچیها که بدتر از مفسدین اغلاط و شده‌اند خواهند آمد پولی در خزانه
عامره موجود نیست اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدنیا زمین ندهند ولیعهد مرحوم مغفور

در حیات نیست که فکری و دستی و پائی بکند بار چاره جز این بخاطر ما نمیرسد
که آن دو نفر میرفتند با همان کاغذها که داشتند روانه نمائیم و از جانب
خود دو کاغذ به دو دولت بنویسیم که والد ما در زمان حیات خود بعضی فقرات
بشما در عالم یگانگی اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود طولی نکشید که
از عالم فانی رحلت کرد شاهنشاه روح العالمین فداه ما را در جای او نصب فرمودند
بالفعل بحکم و فرمان همایون شاهنشاهی همه مهمات متعلقه با ما است و هیچ تفاوتی
حاصل نشده الا آنکه یقین داریم شما از راه حسن عهد و کمال حقوق ذاتی امروز که والد
ماجد ما از دنیا رفته زیاده در دلجوئی ما و بهم بستگی کار ما اهتمام خواهند کرد همچنانکه
شاهنشاه ایران روحنا فداه هم بعد از این حادثه زیاده التفات فرموده‌اند و
بر مراتب عز و جاه و اعتبار ما به هر جهت از جهات در این مملکت افزوده و طوری مرحمت
و توجه مبذول داشت که هرگز به ولیعهد مرحوم مغفور نفرموده بود و آنجناب چنین نسبت
تصور نخواهد کرد که ما این فقره را برای اظهار اعتبار خود در فرنگستان خواسته‌ایم
بل خدا را بشهادت میطلبیم که محض مصلحت دولت قاهره و سد رخنه دشمن دین مرقوم
داشتیم امروز بدو فرمان که مشعر بر توجه نسبت بما باشد و ایلچی صادر شود یا دو نامه
مختصر که در باب قضیه ولیعهد مغفور و توجه نسبت بما باید و پادشاه مرقوم کرده امر کلی

بفضل خدا از پیش خواهد رفت و بار گردن ما انشاء الله از گردن خواهد افتاد و چنین
میدانیم که ایلچیها زیاده از سابق درین کار رکود شده و از سرکار شوکتمدار همایون هم با این
واسطه ممنون و خوشنود دیگر امر امر اشرف همایون شاهنشاهیست هرچه بخاطر الهام
مظاهر اقدس اعلی برسد همان عین مصلحت خواهد بود اگر آنجناب چنین دانند
که این اظهار رهم موهم گمانی خواهد شد که ما خود را درین ضمن ملاحظه کرده ایم ما دوست نداریم
که هیچ عرض نکنند یا اسم ما را بر زبان نیارند چرا که ما خود را نا قابل تر از آن میدانیم
که اسم ما در حضور باهر النور اشرف اقدس همایون مذکور شود که از ابتدای عمر هرگز
هوا و هوسی از خود نداشته ایم خصوصاً بعد از این قضیه که از دنیا و ما فیها سیر شده ایم
و از حیات خود دلگیر هستیم و بخدا که فرمایشات مصحوب لاچین خان و فرمانهای
مرحمت آمیز همایون شاهنشاهی باعث شد که تا حال راه میرویم والا نه چنان افسرده
و پژمرده شده بودیم که تا نفس آخرین مجال توانیم آمد آخر سخن منهیست که ما بنده و برده
و ایجاد کرده شاهنشاه روح العالمین فداه هستیم پدری داشتیم از دستمان رفت
دیگر در دنیا هیچکس را نداریم مگر همان وجود مبارک شاهنشاه که خدا تعالی
تا زمان ابد در پناه خود محفوظ بدارد اگر رای همایون شاهنشاهی متوجه و تربیت ما را
گیرد بعد از فضل خدا پادشاهان روم و فرنگ و هند هم تمکین بوجود ما قلیل خواهند کرد

واگر

واگر قابل ندانند و بما حاصل دانند باز تا زنده ایم از دعاگوئی معزول نخواهیم بود در
خدمت بهترین خدمات میدانیم تحریراً فی شهر شعبان ۱۲۴۹ کاغذیست که بشاهزاده

خانم بعد از فوت مرحوم ولیعهد از خراسان نوشته است

شاه زاده خانم قربانت شوم از دوری تو مردم چه لاف مهر زنم که خاک بر سر
من باد و مهربانی من اما حالا یقین بدانید که در این واقعه نایبه که خاک بر سر من
و ایران شد تلف خواهم گردید مشکل است بار دیگر بفیض حضور و صحبت سرکار و بفوز
خدمت با نوزنه برسم دریغ و درد که آسمان نخواست ایران نظام گیرد و دولت و دین
انتظام پذیرد درین اعصار و اعوام کسی مثل ولیعهد جنت مقام یاد ندارد عمل محض
محض عدل بود حق خدمت خوب میدانست و قدر نوکر خوب می شناخت
بخدمت جزئی نعمت کلی میداد ایتام را پدر بود و اسرا را اهل آذربایجان در مدت
سی سال پرورده احسان بودند اهل خراسان در این مدت سه سال چنان بنده عدل و انعام
و غلام فضل و اکرام خود فرمودند که صد برابر مطیع تر از اهل آن سامان شده بودند این
غلام بچه زبان بگوید و بچه بیان بنویسد خدا نخواسته که جهان در عهد جهانداری
او زنده و نا زنده شود خوب از نواب مستطاب امیرزاده اعظم و مخدوم مکرم
امیر نظام چرا نمینویسید دو ماه است خبر درستی از آذربایجان نداریم خدا نکرده پریشان

پریشان

ایشان نفاق است یا انشاء الله اتفاق امیدوارم انشاء الله اولاد ولیعهد مرحوم
طوری راه بروند که دشمن پامال باشند نه دشمن کام و روز بروز بر شأن و شوکت
این اوجاق گردون رواق افزوده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد بهدر نرفته
باشد مختصری از شما بهمراه آدم نواب ظل السلطان رسید هیچ مفید فایده نشد
البته هر که آید از احوالات مفصل مرقوم دارید نه مجمل از نواب فرمانفرما میرزا تعریف
نوشته بودید که در مشق پیش است و در درس مشق مرحوم ولیعهد هم کمال التفات
داشت و اذن عروسی مرحمت کرده بودند حالا که این قضیه اتفاق افتاد البته
باخیر خواهید خواست خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که
قراری گیرند همان کاغذ منظور نواب مستطاب شاهزاده اعظم روحی فداه رسید عنایات
فرمودند معزی الیه در خدمت شاهزاده اعظم اختصاص دیگر دارد انشاء الله ده بهار اگر
آمدیم اذا وجب الحکم بانظر فیها آمدنی خواهد شد از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرقوم
نفرموده اید که چرا با ما کوئی درانده شده است و بازیلان ساخته عسی ان تحبوا شیأ فهو
شر لکم سایر امیرزادگان از بزرگ و کوچک چنانچه در ایام ولیعهد مرحوم مطیع رای
و تدبیر مخدوم مکرم و امیرزاده اعظم بودند حال نیز باید بهمان حالت باقی باشند
که حکم نواب شاهزاده اعظم روحی فداه همین است و بس تا انشاء الله در حوت و حمل بعون

خدای

خدای عز و جل که با ذربایجان آمدیم جهان را نو آئین و طرح نو خواستار از پرده غیب در آید

رقمی است که از جانب سنی الجوانب اعلیحضرت محمد شاه مرحوم
بمیرزا تقی آشتیانی وزیر کرمانشاهان نوشته است

مقرب الخاقان میرزا محمد تقی بداند که روزی که ما از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه
طهران عازم بودیم غلب مردم را اینکارها را اندیشه شد و هیچ خاطر نمیرسید که کار باین
سیاق بگذرد و نگاه تکلیف سفر با بدن و زنها را چه طور با شاق و تمام لایطاق میشد
و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظرها مستبعد می آمد معهذا محض یک کلمه حکم و فرمایش ما سپاهی
که فی الحقیقه اسم بلا رسم بود آغا لپچاه باثبات قلب اقدام بخدمت نموده و عظیم چاکری
و نیکو بندگی آغا لپچاه چنانست که از نظر انور ما محو شود یا تلافی آنرا وجه همت خدیوانه نفرموده
باشیم از انجمله اول عنایتی که فرمودیم اینست که مهام سرحدات عراقین را با لرستان فیلی شوشتر
و دزفول و حویزه کلاً به پیشکاری آغا لپچاه محول داشتیم و از خدای واحد رجا داریم که در
هر حال ممد و معین باشد و هیبت شهامت برادر ارجمند بهرام میرزا را در آنحدود و
رعب افکن قلوب همسایگان سازد از آغا لپچاه اینست که بعد از نوروز فیروز سلطانی
معسکر برادر ارجمند را بسمت ایلان حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاهی را آنجا
مجتمع و سربازان و توپچیان را کلاً با [illegible] آنفسین معلم انگلیس محول سازد و چندان

[illegible]

دراینجا اقامت شود که قشونهای سواره و پیاده کردستان اردلان وارد
شوند بعد ذلک بفضل و کرم جناب اقدس الهی توکل کرده عازم لرستان و عربستان
کرده دیگر دستور العمل رفتار براد رکامکار را ز خالا دادن خلاف صواب میدانیم
همین قدر که اورا در موارد عزم و رزم جسور و مقدم و آنعالیجاه را در مراتب احتیاط و حزم
مجرب و ممتحن بجا آورده ایم کافی است البته هرچه پیش آید هر روزه عرضه داشت خواهد
شد و هرچه بخاطر اقدس رسد مقرر خواهیم داشت حسن خان فیلی را اگر مصلحت باشد
که حاکم پشتکوه و پیشکوه هر دو بشود باعتماد آنعالیجاه مضایقه نمیفرمائیم و همچنین هر کار
پشتکوه را تنها با و واگذارد یا مثل ایلتاخوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج دارد
پا باینها با تم و حیران راه برود میرزا بزرگ قزوینی هم یکی دو بار قاصد فرستاد
تعهد خدمت کرده بود تبعی از اوضاع و احوال او نداشتیم جواب جز عزمیت بفرمایند
میرزا بدار الخلافه ندادیم اما با نعالیجاه مقرر میداریم که چون شما دستخط خود شرا باید
الوصف نفاک و بیباکست لم اک متخذ المضلین عضداً باید کفت اما اگر اطوار و اشرار
انجار متوجب داند که او را اسباب کار شناسد اجازت میدهیم که چندگاه با او راه
برود که هم ابلیس میا باهم آدم در باب سنقر حق این است که عالیجاه کلبعلی خان از همه
ایل و طایفه خود بتجا فی جسته بولیعهد مرحوم مغفور توسل کرده در آذربایجان و خراسان

و عراق اشکار و بی نفاق بخدمت حضور و رکاب پیوست چند مه سال بهار
همخورده و بازه در راه خدمت سخت راستاد و از همسایگی کرمانشاه و عداوت امین
الدوله و تحریکات نامظم افشار باک نکرد حالا هم از دار الخلافه طهران بسمت قمشه
و سمیرم مثل کسی که بعیش و عشرت برود دو منزل یکی شتابید تا بروز جنگ
خود را رسانید و خود و پسر و سوارش و سربازش تنهای خدمت و دلیری و شجاعت
کرد و علم حسینعلی میرزا را آنها در میدان گرفتند و علمدار را بدر کرده راندند و از گردنه
سرحد تا حوالی یزد خواست در کوه و دره و برف و برد دنبال قشون شکسته افتادند
و زدند و خوردند و گوی سبقت از همگنان بردند و همشیره سرکار که خاطر او را بنشانند
میخواستیم در خانه اوست و در ازای این همه چیزی که با و فزوده ایم همین حکومت
سنقر و اسدآباد هر دو را بو بجمع او میفرمائیم و فرمان نایب بحاجی میرزا جانی مرحمت
میفرمائیم باید برادر ارجمند گرامی مهمات متعلقه بافشار و سنقر و چار دولی را در غیبت
عالیجاه کلبعلی خان کلا بحاجی رجوع کنند و سوای پانصد رکابی سنقر که مامور است
اگر ممکن شود باز قدری از آن جا ایلات بخواهد و لازمه تقویت بحاجی معزی الیه بکند
و آنعالیجاه خود مخصوصا شروح مفصله مشعر بر خاطر جمعی عالیجاه کلبعلیخان بفارس بنویسید
و برادر ارجمند لازمه مهربانی در اولاد و همشیره سرکار بکنند و همیشه از او باخبر باشند عزت

دعوسی
فارس
سواره
باد از کند

باو اثر کند و چون عالیجاهان میرزا فرج الله و میرزا هدایت الله در اول اینک دولت
روز افزون مشقّهای خدمت و جانفشانی بظهور رسانیدند و نوکر قدیم ولیعهد مرحوم
مغفوری باشند باید آغای ایلچی هم در آن همایکی دایم از حال آنها غافل نشود و با آنها طور
مهربانی و مراوده نماید که از درگاه اقدس اعلی روز بروز امیدوارتر شوند و بیشتر
از پیش بخدمت نیکوبندگی اقدام ورزند اما سه هزار تومان شخواه برای امداد مخارج کرمانشاه
باید حکماً برادر ارجمند برسانند و آغای ایلچی خرج اندرونهای اولاد شاهزاده مرحوم را ملاحظه
که داشته باشند بدهد اما خرج گزاف علاوه اگر شاهزادگان لزوم ندارد و از اموال اخوی
حشمة الدوله هرچه بکار سفر جنگ و سرحدداری می آید تعلق بدولت قاهره دارد
و هرچه در اندرون است تعلق بخود ایشان است تحریراً فی شهر ذی قعده سنه ۱۲۵۰

از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باقر نوشته

مسطورات آنجناب بنظر اصابت اثر رسید و چون وصول مکاتبات بقاعده
مشهوره بدل از حصول ملاقات میتواند شد خاطر مهر مظاهر را که در هوای شوق دیدار
بود زائد الوصف مسرور و مبتهج ساخت سابقاً در باب مقرب الخاقان امین
الدوله اظهاری کرده بودند و بر وفق خواهش آنجناب مقرر شد که اگر مصلحت خود
در تقلد اشغال دنیوی میدانند بآستانه اقدس شتابد و اگر باقتضای سنّ و التزام

تشرّع

تشرّع راغب باعمال اخروی است بعتبات عالیات عرش درجات عازم شود
و در هر حال بعد از فضل خدا بواسطه آنجناب در کنف رأفت و توجه ما باشد لیکن بعد از
آنطور توسط آنجناب و آنگونه تفقد ما چندی گذشت که هیچیک از این دو کار اقدام نکرده
درمیان دنیا و آخرت معطل بود و بتواتر و شیاع رسید که در این ظرف مدت
بیکار نبوده و بی سبب تعطیل جایز نداشته بر آنجناب مستطاب بهتر معلوم است
که تا حال چه مبلغ مال مردم در اصفهان تلف شده و چه قدر دماء و نفوس در خارج
و داخل آن ولایت بر باد فنا رفته اگر سخن مردم در حق او صدق است و العجب است
که از آن ولایت اعراض کند ذکر مبنی بر اغراض است چه لازم است که در میان
دار الخلافه و فارس بنشیند و غرض سهام تهمت گردد بالجمله باز آنچه در باب مصلحت
مملکت و آسودگی و بخاطر فاتر میرسد همین است که یا بخدمت ما در طهران یا بطاعت
خدا در عتبات بپردازد و تا زود است یکی از این دو کار اقدام کند و در هر صورت
آنجناب ماذون است که بوکالت نواب همایون ما مشار الیه را اطمینان دهد اما
هرگاه از این مصلحت دید ما که محض خیرخواهی خلق و رأفت در باره او است تخلف
کند از آنجناب خواهش داریم که او را در جوار خود راه ندهد و من بعد هرگونه خواهشی
که باشد اظهار کند   که معتقدانه در مقام انجام برآئیم

رسالهٔ شکوای مرحوم قائم مقام که در ایام معزولی نوشته است وهی من احسن الرسائل عند الاواخر والاوائل

بسم الله الرحمن الرحيم

الله جارك في انطلاقك تلقاء مصرك من عراقك حيث انصرفت مجددا داء اشتياقي واشتياقك فعلمت ما يجد المودع حين ضمه واعتناقك فتركت ذلك تعمدا وخرجت اهرب من فراقك والعجب ان الهرب لم يجد لي بطائل وما كنت الا كما قال القائل خطاطيف حجن في حبال متينة تمد بها ايد اليك نوازع فانا ولي من بسط يد الفراق بين اذربيجان والعراق وما لهفي من هجوم خيله ونجوم ليله واشتداد آلامه وامتداد ايامه ان الفراق هو المليك الجائر وانا رعيته فاين الناصر لعمري قد طال عهده وزمانه وعظم ملكه وسلطانه وما هو الا حاكم لا يعدل في رعيته ولا يمكن الفرار من حكومته فهل للهارب من سبيل او للهائم من دليل الويل ثم الويل حيث لا مفر في ارضه ولا مفر من بعضه ولا سبيل الى الخلاص ولات حين مناص فبم

فبم الاقامة في تبريز لا سكني بها ولا نافتي فيها ولا جملي هذا و ان كنت سائلا عن بيان امري وساق عمري في زمان الحال ومظان الاهوال فطرت خبيرا ولا تسئل عن الخبير اذ ليس للكلف المعنى شاهد عن حاله يغنيك عن بثاله هل علمتم ما فعلتم من شرايط الانصاف في رعاية الاضياف عن وفودي عليكم ومقامي لديكم ونزولي بداركم وسكوني في جواركم فوالله ما نزلت بدار الخلافة الا بالعز والشرافة ووفور بزي على الجبال ووفور لا يسعه الخيال في رغد العيش ورخاء البال مع ما ينبغي لارباب المجد والمعالي من كثرة العبيد والموالي والخيل والبغال وجمال كالجبال واحمال ذات اثقال تثقل على الارض وتفوق على السماء ويضيق عنها الفضاء من صنايع الصين و بدايع قسطنطين وحلل اليمن ودرر العدن وخيار الشفوف وصنوف الظروف واوان كالاماني من ذهب كاللهب وفضة فضة وزجاج كالسراج وبلور كترائب

غضة

الحور وحقائب من الرغائب وعياب من الثياب وقدور
راسيات وجفان كالجواب وكثير مما امسكت عنه خوفا
للاطالة والاطناب وما عشت فيها الا كالبدر عند افوله
والنجم حين ذبوله والقلب عند اجتماع الحزن والسنبل بعد
انقطاع المزن والثلج تحت سموم المصيف والغصن بين
دبور الخريف ما طلعت يوما شمس الا ويومي حسد بالامس
وما وضع ليل حملا الا وهبني نبح بالعكس فما كنت الا كالبدر
التمام يزيد هزالا حتى يعود هلالا والنخل ذات الاكمام
تصير حطبا بعد ما تعطي رطبا فكم من مستضيء بنور
اشراقي ومستظل بظل اوراقي كفيته حدة الحر فكافاني
بشدة الحرق واخرجته من الظلمات الى النور فجازاني بالكلب
العزور وهذه عادة الدنيا وشيمتها فلا ترج فما لانت شكيمتها والعقور ح
اما ترى النخل عند اخضرار عودها وانتضاج عنقودها ترغب
فيها الطباع وتهتز عليها الاطماع وتلتذ منها الاذواق
وتجتمع عليها الاشواق حتى تتبدد الاثمار وتصفر الاوراق

تنصرف

وتنصرف عنها النظار خالية الاطباق فلا تجزي من ذاتها حلوها
ومجتني قنوها واكلي بسرها وتمرها وشاربي نخلها وخمرها
الا الجد في كسر عودها والنفخ في نار وقودها كذلك البدر
وان كان في ليلة القدر فما اجلى حالكا ولا انجى هالكا ولا
اغنى محتاجا عن السراج ولم يهد سبيلا في غيهب داج الا و
الناس يقبلون بوجوههم اليه فيشهدون عكوسهم فيه ويقولون
سواد في وجهه بل ظلام من نفسه ولم يدروا انه من صفا مرآته
لا من كدورة ذاته فحينا عابوه بالكلف وحينا لاموه اذا انخسف
وما زالوا يهذون ويهزؤن بانه ذو وشوم ابلق او ذو كلوم
اهوق فما انفك متقلبا بين متهافت لبعض اطواره ومتجانف
عن بعض ادواره وواعجبا حتى الكلاب بعدن عليه ويعوون
بين يديه جزاء بما اوصلهم من فضله العام ونجاهم من حالك
الظلام بيت مه فشاند نور وسگ عوعو كند هر کسی بر طینت
خود می تند يا حبذا ايامنا في وصلكم يا حبذا حيث كنت في اوايل
الحال تقبل الكاهل من تكمل الاعمال يطفح من بكى الندى ولا

يطمع

يطمع فی الخصوم والعدی بل یقصدوننی من کل جانب لیفتا
به حد النوائب ونحل به عقد المطالب فما من طامع وخائف
وطائع ومخالف الا فاهم بها بالکرة والطوع وسارع
الیها بالقسر والطبع وما من سائل وزائر وراحل ومجاور
الا لازم بها فی الیوم واللیل ولازب بها بالشوق والمیل
لزوم الجراد بزروع البلاد ولزوب الذباب بصحون
القناد بیت کر برانی نزود ور بزنی باز آید ناگزیر است
مگس دکه حلوائی را فکم واقف بالباب قبیل الاذان
وداخل فی البیت من غیر استیذان جائنی لعرض الحاجة
وراعنی بفرط السماجة فقدم العرض علی الفرض وسابق
البعض علی البعض حتی کادوا ینثالون علی کعرف الضبع
بحیث یشغلنی العبادة عن العبادة وعطاء الصلات
عن اداء الصلوة وقضاء الحاجات عن دعاء المناجات
وکم جار جائر فی جواری وسار سائر نحو داری قد اتانی
غب العشاء ودعانی بعد الاستعشاء فالفی دنی متذیلا

بالفراش وکفی مسبلا للمعاش ودجع عنی انبساطا وانتعاشا
وقد سعد بخی وشرف بنبی بقدوم القروم وحضور القدوم
وشهود الاشراف والالاف وورود الاخوان والاخدان
ولقاء الاحرار والابرار فی اناء اللیل واطراف النهار
وما استاهدا منهم الا وفخمونی فی مجلسهم وقدمونی
علی انفسهم وثنوا لی الوسادة واثنوا علی بالوفادة وقد
دعانی دعائم الملك ودعائم الناس بمجالس ذات وانس من
قصور ما لهن من قصور ودور لها الراحات تدور فی جمع
من سادة کرام وجم من قادة الاقوام یطوف علیهم ولدان
مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین لا یصدعون عنها
ولا ینزفون وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون
وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون فلنا فی الوثاق شمع و
جمع من نامی مطرب ومدام وحدیث الهوی وجد وانس
ولذیذ العری ونقل وجام وبساط علیه ورد واس وبهار
ونرجس وخزام وهواء کانه اهواء فی لیال کانها الایام

الشوء

وشموس الضحى لنا خادمات وبدور الدجى لنا خدام فما
زلت مستويا على عروش مبثوثة بالفروش متكئا على ارائك
محفوفة بالملائك استخدم الحور العين واستسقى من ماء
معين رائع الطرف في رياض الخلود من بياض الخدود
لاعب الكف بليالي العذار في حوالي النهار وارد الروح على
سواق الراح نايل الكاس عن راح سواق صباح لانت معاطفهم
ورق نسيمهم ودنت مقاطفهم وطاب جناهم افديهم
بالجان ثم بمهجتي فاصير في كل اللسان فداهم فما احلى من الشمول
عن حلو الشمايل ومر الشمال في روض الخمايل والانهر بالمياه
ملأى والغصن من النسيم مايل ترتع عيني في جنة الحزن فترجع
الى جنة الحسن وجنا الجنتين دان فيهما فاكهة ونخل ورمان
فكم عشت مشغوفا بمعاطات الكاس ومواخاة الناس ذاهلا
عن نوايب الدهر وعواقب الامر حتى قلب الزمان ظهره و
انشب البلاء ظفره وولى البخت على دبرا وثار الجو على غبرا
فكانه برق تألق بالحمى ثم انثنى فكانه لم يلمع فاصبح كان

لم يكن بيني وبين الناس معرفة ولا استيناس ولم يكن لي في الدهر
اسم من الاحبة ولا رسم من المحبة ولم يخلق الله شيئا يقال له
المودة كان لم يكن بين الحجون الى الصفا انيس ولم يسمر بمكة
سامر فكان عهد الاحباب كعهد الشباب ولمع الشهاب
وقباب الحباب وكرامة الضيف كسحابة الصيف وزيارة
الطيف واقامة الحجيج في منى الخيف ابكى الذين اذاقوني محبتهم
حتى اذا ايقظوني للهوى رقدوا فيقظت ههنا عن النوم وهضت
سائلا عن القوم فقلت هل للعهد وفاء قالوا كما في القاف
عنقا فقلت اين اداء الحقوق قالوا عند الابلق العقوق
فقلت كيف الصدق في الاقوال قالوا مثل الناب في الاغوال
منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا وزهر دو نام ماند چو سيمرغ
وكيميا اين الوداد بين العباد والوفاق في ارض العراق والامان
في هذا الزمان والنصر في ذلك العصر والعون في عالم الكون
هيهات تضرب في حديد بارد لو كنت تطلب خلة من عندنا مضى
الذين توابه من قبلنا والله اعلم بالذي من بعدنا فايقنت بصدود

الوفاء عن عهود الخلفا ووجوب الخطاء لوجوب الخلطاء
وعرفت علة اخائهم عند الرخاء وقلة ولائهم عند البلاء
فترنمت بشعر شيخ الشعراء دوستان باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی دوست نبود آنکه در نعمت زند
لاف یاری و برادر خواندگی وما راعني الا سرعة تحولهم من حال
الى حال وتشكلهم بمختلفات الاشكال ورجوعهم من الامر
الى نقيضه ومن المرء الى بغيضه بسهولة واعجال من دون تعسر
واشكال سيما ان عرضت لهم جيفة او عرضت عليهم جيفة
كما قال زفر بن ابي حليفه انما قيس على اصحابه خشن الملمس
صعب سبع وترى قيسا ذلولا لينا ان عراه طمع او فزع وايم
الله ان تولبد الاخصا بلا عداوة سابقة وتوكيد الاختصاص
بلا مودة صادقة لاصعب عندي من خرط القتاد ومضغ الصخر
الصلاد ولكن رايت منهم في هذا الباب ما تحار فيها ابصار اولي
والالباب وتفوق على علم السحر وعمل الجفر وصناعة
الكيميا وتسخير روحانيات السما بل يعجز عن وصول شاوه الاعجاز

لاسيما عند رد الصدور على الاعجاز فما رايته عجز على الصلد وما قام
منها مقام البدر الا والقوم يحيطون كالهالة عليه ويدورون
كالالة بين يديه وينصبون حبالهم لتقلبه ويعادون احبابهم
بحبه فبعدا لتلك الايام وبعسا لهولاء الاقوام فما هم الا اخوان
النعم وطلاب الطعم واحباب الجدة واتباع المائدة يعرفون
الحب بالحبوب والفلذ بالمقدور ويدورون خلف الخوان حيث يدور
فلا اجازه قوم ولا احل دونه ولكن يسير القوم حيث يسير ثم لما فرغ
مني الكيس والكاس وجاء رجاء الناس بالياس تذكرت شعر جرير
وقلت معرضا بهم معرضا عنهم فلكنت خذ نا لنا يا هند فاعتبري
ما غالك اليوم من شيبي وتقويسي فشبهت عادة الجلسا ببعض
عادات النساء حيث يهوين رجالا عندهم ثراء المال فيظهرن الشغف
بهم والشعف اليهم والتملق لهم والملق لديهم حتى يذهب من المرء
ماله ويضعف حاله ويحتب اوطاره واماله فيرجعن بالخلو بعد
التحي والسلو بعد الهوى والافافة بعد العشق والملالة
بعد الميل كما قال يوما ترائي وملّ قوما ثوائي فجاؤا بالاسفاق

الفائده

بعد الاشفاق والازراء بعد الاطراء والصدّ بعد الودّ و
الخُلف خلف الوعد وكم رايت غصّة بعد عزّة ونقمة بعد
نعمة وعسرًا بعد يسر وقبحًا بعد حسن حتى صار مجلسي محبسي
ومكدا ملاهي وغنائي عنائي وطربي تعبي ونديمي ندمي والدهر
يعقّب اللذّات بالالم فلم يبق لي شفيق ولا رفيق ولم يلقني
صديق الا بما لا يليق فاخّروني بعد ما قدّموني وزيّفوني بعد
ما صيّفوني ورزقوني فمزّقوني فنعتوني ومنعوني الا لا ابعد
الله عبّاده مضيف سراة بني باهلة فلو نال من عفهم نائل
لعادت لأكلها اكلة كاني سعيت الى حفرة المخافة لا على سفرة
الضيافة اذ كان نزلي فيها العزل وحظّي منها الحطّ ونصيبي
عنها النصب ولقمي منها النقم وزبدي في دم الوريد وسوائي
عن نضيج الحلب وشرابي عن عبيط القلب فشرقت لكل ما شربت
وغصصت لكل ما التقمت وما كان امري في التقاط الطعم
الا كابينا ادم حيث نهى له الشيطان عن الشجرة فاجاب دعوة الفجرة
وجني في اجتناب الحبة وخرج من رياض الجنة تقصير بشر جليت

اللقم

چو شد بو البشر از راه جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر ربنا
ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين مسكين
ابن ادم اسير الجوع وصريع الهجوع عليل النهم ذليل الطمع غافل
في زمان الحال ذاهل عن مضي الاحوال جاهل بحوادثات الاستقبال
بصير بالعيوب ضرير في الغيوب سريع الى الخطوب يسرع في المسير
ولم يدر كيف المصير والى اين يسير ياكل صنوف الطعام و
ياكله صروف الايام فايم الله اني لو كنت عالمًا بظهر الغيب
لما وقعت كناقة سعد في حمى كليب لكني رتعت كظبيان القاع في
خصيب الرباع حتى وقعت في براثن السباع وما كنت في مضيف
الاخوان الا كجزور قربان ابرزوه عند الضحى من عيد الاضحى
مشنف الاذنين مكحل العينين مقلد النحر مخلع الظهر
مجللا بالشفوف مهروا لابن الدفوف يدور حول الدروب والدور
فيلاقونه بالفرح والسرور ويبذلون لديه النقود ويعلقون
عليه العقود ويسيرون خلفه فيريدون حتفه ويحبونه بحلو
صفا وهل ليس هذا الحتف بكاف فماذا قحلوهم ذوقا وما مال

اليه حرصًا وشوقًا الّا اذاقوه في الآن حرارة طعن السّنان فما
زال الحلو في حلقه والرّمح في نحره والجازر شاحذ حدّ فاسه
حاضر على راسه حتّى قطعوه اربًا اربًا وانتقموا منه طعنًا و
ضربًا انصفوا يا معاشر الالّاف هكذا دابكم مع الاضياف
افذقت الحلواء وبؤت بالبلواء فكان هذا جزاء لاجترائي
وانتقامًا لالتقامي كما قال الشّاعر النّهامي نزلت زارة شيخ
من بني جشم فزادني مثل ضيف غير محتشم فبت مستعجبًا حتّى فطنت
بما قد اجترات على بعض من اللّقم يا شيخ مهلا فما قد نلت من نقم
ما نال ملتقم من بأس منتقم وكفى بالله شهيدا بيني وبينكم انّي ما
اكلت لقمة الّا وخلفها الف لطمة وما شربت شربة الّا وبعدها
الف ضربة وما اجبت دعوة الّا دعتني الى النّزع وما لبست خلعة
الّا البستني بالخلع كانّي لبست خلع الرّوم كالملك الضّليل واكلت
عنب الطّوس كالامام الجليل واجبت دعوة التّرك كشبل قابوس
وهممت غرفة النّهر كجند طالوت مرحبًا بدار الضّيافة في دار
الخلافة اذ كنت فيها كركب بطحاء في ارض الطّفوف او كضيف رتّ بأ

في وقع السّيوف او كطارق اللّيل في المسجد المعروف اين حكايت گوش
كن اي نيك پي مسجدي بد در كنار شهري هيچ كس انجا نخفتي شب زبيم
كه نه فرزندش شدي انشب يتيم وان شئتم الوقوف والاطّلاع على تمام
الحكاية فعليكم بكلام المعنوي في كتاب المثنوي وان الخبر من العيان
فاذكروا ايّها الاخوان مقامي في محروسة طهران وايّامي في مجاورة
الخلّان يزدكم حسن الاعتبار ويلذّ الاسماع عن ساير الاخبار
فلم انس يومًا جائكم فاستو بنبا فخلتم انّه هدهد من سبأ او بشير
مصر ينشر طيب القميص ويبشر بقدوم بلقيس فاقبلتم اليه و
اجتمعتم عليه وتلقّيتم قوله باليقين وصدّقتموه من غير تبيين
بل زعمتم انه لكم رسول امين قد جائكم بكتاب مبين او امام عدل
اتاكم بقول فصل وما هو بالهزل فاجتهدتم في سماع الحديث
عن لسان الخبيث وجدّ قوم في بثّ قول اللّئيم عمّ يتسائلون
عن النّبأ العظيم وما زالوا يتجسّسون منه ويتحدّثون عنه ويكثرون
في تقريره وتكريره ويزيدون عليه الاضعاف بل الالاف حتّى اضاعوا
مناقبي واشاعوا امثالبي ناقلين عن ناقل غير عاقل كاسب من سبيل

الاسافل واقص في المجامع والمحافل فكانه وسط المجامع راقصًا
خلقت مفاصله بغير عظام وكانه عند المطامع ناكسًا وقفت
اسافله لكل حرام والد الاماد واحد بعد واحد بايع المقاعد
بالاقارب والاباعد ماءبون غير مامون مفغول غير مقبول جلف
جلقي فاجر شقي معتاد بذلك الاير محتاج بماء العير اينما يوجهه
لايات بخير زشت باشد زروعقل نهاد برحروف قبيح او انكشت
غادتش همچو جسر بغداد است اب دريزادمي برپشت ان من اعجب
العجائب عندي ذا شيخ مفلس مابون مشتد من اسنة القوم طعنًا
نافذ الرمح في خلال البطون طالماحك واستحك وادمي حلقة استه
مغربل مطعون ورطة فتة الهرمان فيها رجل يمل يدب في جوف
نون نفد المال والجمال ولا ينفد دود مدبها في كون يشكي
حكة تزاد متى زاد على سنه مدار السنين مستعينًا من الرجال
لضر معضل كشفه فهل من معين لم يجد في مدينة الخير يومًا
مثل يومي دمشق والماطرون فغدا اليوم فترة لايور بعدما
كان فتنة للعيون فشاع خبري في البلاد واختلج عروق الفساد

في صدور اهل العناد فقام كل فقع بقاع بارزا الي بالحرب و
النزاع وكل رمل بواد ثائرا على نقع الجلاد وزاد الخصوم جراة و جزبتر
جولة والعداة عدة وعلة وعز الامر وعظم الخطب وطار
الاخوان وتفرق الاعوان وتذبذب الشيطان بيني وبين السلطان
فعدم العضا وقدم الخصا ونجم البلاء وهجم الاعدا وضاقت
على الارض والسما فوقفت فردًا واحدًا بلا عضد وظهر تحت
سيوف القهر واسنة الدهر فقلت لها عليك بي جمعا وجزني
بلحم امرء لايوجد اليوم ناصره فسووا الصفوف وسلوا السيوف
واتوني بالوف بعد الوف من نظام جديد اسسه والدي السعيد
ليحفظ به دين جده فزحفوا به الى الحرب ولده فكم من بيض وسمر
نقلناها من البر والبحر لمنع جموع الروس عن نهاب النفوس
فصارت حربة لحربنا واله لطعننا وضربنا قاتلونا قاتلهم الله
بها ولم نزل نغزي القوم بتعليم فنون القتال لتدمير جنود الضلال
وجئناهم بعدة استادين من معلمي الافرنج والانكليس فلما
اخذوا انبذا من العلم وجنح الروس الى السلم اذا عملوا علومهم

فینا ووجهوا جموعهم الینا فصارت اعمالنا اغلالنا وتدبیرنا
تدمیرنا وصرنا کما قال الشاعر اعلمه الرمایة کل یوم فلما
استد ساعده رمانی یا وفا خود نبود در عالم یا کسی خود
درین زمانه نکرد کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه
نکرد فجدوا فی قبض کفی وکف یدی وشنوا الغارات علی بنیی وبلدی
وما ابقوا شیئا من ترک الحیا وسفک الدماء وضبط الحبوب
وخبط الزروع وقلع الاصول وقطع الفروع وانتهاب الدواب
واغتنام الاغنام کان التاج معقود علیهم لاغتنام نهب
بدی اثان واعیار صوادر عن حماتها بوادی الرمل والبرق الدوانی
ثوالب ترفع الاذناب عنها شراسیتا هیهن من الافانی اهستر تر
نه ملک خراسان کرفته اسود تر بند رایت سنجر شکسته درهم
شکسته دل خاقانی از جفا تاوان بده ز لعل که کوهر شکسته
کانی فی وهلة تجمع من جنود الروم وجموع الروس وجیوش
الترک قد هجمت علی ثغور الملک فقابلنی قاید الفرس بفرسان
الأعجام واساد الآجام واحد من ولاة الکفر فی الوف من

طغاة الدهر قد فشت منه ثلمة فی الدین فانتهبها نفوس
المسلمین وشحذوا علی تهسیف الجلاد وجاهدوا فی الله حق جهاد
هلا اسللتم سیوف الحرب اذ هجمت علی مساکنکم احزاب کفار
وارتاع منهم غداة الروع قایدکم روغ الثعالب من ذیب لبدة
ضاری فما لقی الدهر یوما غیر کرار منهم ولم یلق منکم غیر فرار
اری ثعالب یوم الروع قد صحبوا براثن الاسد فی فتکی واضراری
کان ابنیابهم مع فرط حدتها لیست تعود الا عضة الجار فهجموا
علی ارضی بل علی عرضی وطمعوا فی نقدی بل فی فقدی وطلبوا
املاکی بل اهلاکی وقطعوا اقطاعی بل اضلاعی حتی ضاعت
جل ضیاعی واقوت ای رباعی وانهدمت حصونی وقلاعی
وعفت اثار داری وانمحت اطلال دیاری وما قام احد من
اقاربی واقوامی وصنایعی وخدامی بالنصر والاغاثة والامداد
والاغاثة بل کانوا کشیعة زید واصحاب عبید وصنایع برمک
وتوابع مزدک وصحب مسلم بن عقیل ورهط ابرهیم الخلیل فتة
انتم طورا بمقتضی الحماسیات وطورا بفاتحة المعلقات

فاقول تارة قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل واخرى لوكنت
من مازن لم تستبح ابلي وما كنت في طيّ تلك الاحوال وسمع
هؤلاء الاقوال الا ثابت الجنان ساكت اللسان اراقب
احداث الزمان وارجى الخير من ربي الرحمن لا ابالي باحد من
الناس من الذنب الى الراس اسمع الخنا ولا انطق حرفا
والحظ سيفا ولا اغمض طرفا غامضا عيني على القذى
طاويا حضني على الاذى عري الجوف عن الخوف غضيض النظر
من الحذر كاني الطود من صلد الصخور وقعر من خضم البحور
غير بال بهبوب الجنوب وعبور الدبور ما ان الين لغير الحق
اسئله حتى يلين لضرس الماضغ الحجر وايم الله اني ما رايت
حرا يجري ان يستغاث به وخلا ينبغي ان يستعان منه بل بليت
بزمان يحط فيه الرجال ولم يربّ الا ربة الحجال وصاحبة
عقد وخلخال ولو كان ابو العتاهية حيا لما خص ابن معن
بما قال فما تصنع بالسيف اذا لم تك قتالا فكسّر حلية
السيف وقم صغ لك خلخالا وقد كنت من بدو عمري الى الان

خادمًا في دفاتر الديوان صاحبا للاكابر والاعيان مجربا
بجملة الاصر وعملة الوزر في حلهم وترحالهم وافعالهم
واعمالهم وارائهم واهوائهم فكثيرا ما رايت اناسا يتبجحون
بهم ويستمدون منهم فيمنحون الثناء بمجدهم ومدحهم ويطيلون
الكلام في ذكرهم وشكرهم ثم يدعوهم بحزن طويل وبكاء وعويل
بحيث يكاد يرق لهم السماء وتلين الصخرة الصماء ويحرق
قلب البحر ويضيق صدر البر ويترحم عليهم الدهر وقلّما
احفظ انهم نهضوا لدفع ظلم وقضاء حكم او اصغاء عرض وحرّ
فرض من دون حيف واغماض وتجنب واعراض الا لغرض لغر
ومرض اكبر فعلمت اني لو اعطيت لسان سحبان في الحمد وبيان
حسان في المدح ومبالغة النابغة في العذر واغراق الغضائري
في الشكر واخلاص الحميري في حسن الذكر وافراط الانوري في الفرية
والكذب ثم مدحتهم بالف لسان وشكرتهم من غير احسان وحمدتهم
فوق ما يحمد كل انسان واعتذرت اليهم بلا ذنب في قصور وحسنت
ذكرهم بقول المين والزور فرجحت العور على الحور والظلمة على

النور والثوم على العبير والصوف على الحرير وقلت البقل
اعلى من العقل والمقل احلى من النقل والسمك ارفع من السماك
والفلك اوسع من الافلاك وشهدت بحلاوة المرار وعذوبة
الامرار ولذاذة حب المر وسلامة ذات العر وشهامة الثور
وشجاعة السنور وامانة الفار في الدار وطهارة ذيل حجار
وحسن خلود القرود ويمن قدوم الغربان السود وزيفت دهاء
الخنساء وزينت تمشي الخنفساء واثبت شمايل الرجال لبهائم
النساء فرضيت ببومة عن الطواويس وبجاجم عن الفراديس
واعربت لضلاله عن رهط ابليس فاقررت بالوهية اللات
وربوبية المناة ونبوة السجاح وامامة السفاح واقسمت
ان ابن حرب ما كفر وابن عاص ما غدر ويزيد بن معاوية ما
ظلم والخلافة حق لمروان بن حكم وابن مروان سلطان عطوف
والحجاج رحمن رؤف وابو دوانيق حاتم في السخاء وابن فلان رستم
عند اللقاء منفرد بحسن العهد والوفاء وصرت كما قال زيد
بن الجون فتاملت وارسلت بعشرين قصيدة كلما اخرى جديدة عفت انشائها

لما كنت الا كمن يوقد الرماد ويسمع الجماد ويبرد بالسموم ويحيا
بالسموم ويستخير الشرود ويستظل بالحرور وما كانوا الا
كما قال الله تعالى لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين لا يبصرون بها
ولهم اذان لا يسمعون بها ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم
ولو اسمعهم لتولوا من استجارهم لكان كالمستجير من الرمضاء بالنار
اوكسبا ناذبيا بانا ملن رحلة حسن وابن بيشار فما هم الا كسيد
وصيف وصفه عثمن مختاري گفتم اي دو ويم فداي دوي چون
ما تو باد گرت بهر وشد بجان باشد دو او بس حقير گفت رو ندير
زدكن جان مده زيرا كه نيست چون ترا از جان خدا و نه هر از زر
فاصطبغت الصمت على الخوار والصبر على الاصرار لاني بعد
ما وردت بلدة الري ومنعت في الشرب عن الري ووقعت في
شرك الفخ واودت بشاهي ضربة الرخ قطع رزقي من خزانة الديوان
ومنع حقي في ارض فراهان فاصبحت في عدم بعد غنم وفقر بعد
وفر وحرج بعد الفرج ونصب بعد النشب وقد كنت احدا
من المعارف كثير المخارج والمصارف فلم اقدر على تقليل الخرج

وتغيير الوضع واعلان الخفض بعد الرفع فقضمتني الدوائر
واكلني الاصحاب وقد اقبل شهر رمضان ولم يسمح بي معاشر
الاخوان قرصة من ابريز تبريز ولقمة من دقاق العراق بل
سنّوا السنة البخل وسدّوا على باب الدخل ولم يحضرني
شيء غير بعض الاثاث من الجدد والرثاث فقلّت طاقتي و
اشتدّت فاقتي وضقت ذرعًا وما استطعت صبرًا وكاد
فقري ان يكون كفرًا فحمدت الرحمن ولعنت الشيطان و
اكتريت صُفّةً في باب مسجد السلطان ونقلت عليها كلّ ما
كان من حرير ولباس وحديد ونحاس وظروف وشفوف و
فروش ذات نقوش فوجدت قومًا في زيّ التجّار وعيّ الفجّار
لم الوُ احدا منهم الا غالي البيع رخيص الشرى قاطع الكيس
عن كلّ الورى يكذبون برؤس المال ويخلطون الحرام
بالحلال فالفوني قليل الخبرة في بيع القماش كثير الحاجة الى
وجه المعاش جائع البطن ساغب الحلق كاتم الامر عن معشر
الخلق فضنّوا ابن يحيى بل هم ابو يحيى وجدّوا في غبني وتفريط

مالي وطعني وتفضيح حالي حتى اسلمت الصناديق بالزناديق
والغصوص باللصوص فلقوني بكثير من الحجج والنصوص الى ان
عيبت وجيبت ورضيت بغير ما رضيت فشروها بثمن بخس
وصرفته في زمن نحس وصرت كما قال الشاعر لم يبق عندي
ما يباع بدرهم وكفاك عني منظري عن مخبري الا بقية ماء
وجه صنتها من ان تباع واين اين المشتري فاصبحت فاقد الحيل
خائب الامل خاسر العمل املّ القلب بليت ولعلّ تاليا رب
اخرجنا من هذه القرية وخلصنا من هذه الكدية لقد لقينا من
سفرنا هذا نصبًا ورأينا من اطوار دهرنا عجبًا وملأنا دلو الكرب
الى عقد الكرب ولم يبق من راحلتنا سوى القتب غير من در خانه ام
چیزی نماند خود نماندی گر بکاری آمدی حتى خرجت من مصرهم كما
خرج موسى من مصر فرعون فاقد الغوث عادم العون ملأ
العيون صفر اليدين راجعًا بخفّي حنين هاربًا من شماتة الاعداء
راضيًا من الغنيمة بالاياب فقلت رب اني لما انزلت الي من خير فقير
وتوكلت عليه وهو نعم المولى ونعم النصير ولم يتفق لي في مدة

الحاله سعة لتحصيل المال اصرفه في رشوة العمّال واخذ
حقوق المغصوبه واموالي المنهوبه فبقيت عقاري عند
الناهب وضياعي في يد الغاصب وماهو الا علج عسر العلاج
وغر كثير اللجاج مجتد سير الجلاج محظوظ بتقرب السلاطين مطواع
لاوامر الشياطين مبتاع لبضايع العرض والدين ضعيف الراي
في علم السلوك قوي الحال في ابواب الملوك قصير الباع مديد
الامل شديد الباس جديد العمل اشبه الرجال بالدجال
واشد العمال في الاعمال جمّال لما يقول فعّال لما يريد لا
يسئل عما يفعل ولا يكف عما يسئل فيمنع ولا يمنع و
يطمع ولا يشبع يشرب حتى يفرغ الاناء ولا يصدر حتى
يغيض الماء ويهلك الرعاء كانه نطفة طالح تشبه بناقة
صالح الا انه يشرب في كل يوم ولا يترك قسمة للقوم اودابة
من دواب البحر قد حضرت مادبة سليمان واكلت كل ما كان
وما اسارت شيئا لانسان وحيوان ونعم ما قال الصاحب
صاحب لي بطنه كالهاويه كان في امعائه معاويه دست طمعش

کر برسد بر جبل قاف از بال و پر عنقا پر وا زستاند وزناظم
کرهٔ ون شود از فرقد و جوزا خواهد که قرین درزد و انبار ستاند
مالی که با نجام زملکی نتوان یافت خواهد که زنیك فریه درزاغان
ستاند تبت يدا النخاس جاء باخبث الناس من كور تفليس
بل صاد ترب الخناس من سرب ابليس فجر اذنه من سوق الى
سوق ودار اسه من بوق الى بوق حتى يشروه ببضع دنانير
والقوه في بعض التنانير ولا يرتجى الخير عند امرء مرت يد النخاس
في راسه وطالما كان الزمان متجسسا في اثناء دوره متفحصا
عن ابناء عهده ليظفر على خلق لم يخلق الله شيئا اسفل منه
واذل همته فيشرفه بمقعد المهد ويرفعه من الحضيض الى الوهد
ويملكه رقاب الاحرار ويوليه البلاد والامصار كي يظهر
فعله الذميم ويعلن دابه القديم فحرش حجر الضباع وفتش
ترب التلاع وجرب كل فقع بقاع وعالج نحو دمن الديار ورسو
كل دار وجش بن بوالى الابعار وبوافى الاثار حتى انعطف الى
ربوع الرومية ووقع على جموع الشومية ففتح باب تنور كانها

بنت زنبور واخرج على جاهليت السّنّ كانه من ولد الجنّ معفّر
الوجه بالرّماد مغرق القلب بالسّواد معروف الامّ بالخنسا
مشتبه الاجداد والآباء وعرّف فيها كل آيات اللّوم ودلايل
الشّوم من عور العين وقصر القدّ وخرس النّطق وخنس
الانف وضيق الطّرف وقبض الكفّ وضعف النّفس و
خفّة الرّاس والشّعر قمّل كلّه وصئبان وليس في رجليه
الاخبطان كانّما يفزع منه الشّيطان فوجده ذاتا مستجمعا
لجميع صفات النّقص ونال بما يهواه وقال هو والله شجرة تخرج
في اصل الجحيم طلعها كانّه رؤس الشياطين ثمّ اصطفاه لنفسه
وربّاه في حجره ووكّل عليه عفاريت من الجنّ وعفاريط من
الانس حتى تعلّم دقايق التّرك وتحمّل متاعب التّنبك وذاق
عسيلة الكبر عن لحم الخنزير والخمر وصار كاملا في نفسه
فايقا على ابناء جنسه فسلّم اليه كنوز النّفاق وولّاه ارض
العراق ولعمري قد نفث في روعي انّه جاء في امر الله كما جاء
في القرون الماضية وفار التّنّور مرّة ثانية غير انّ الطّوفان

بلغ بعض الارض دون البعض فبدا بكور الكرّاز وفراهان وانتهى
بمدينة اصبهان فامتلأ الدجّال في عشّه واشتغل بغلّه وغشّه وانشد
بعض المعاصرين في هذا الحال اين يوسف بلحيتم كه آمد باصفهان
ايقوم به ببينيد كه دجّال نباشد فاقسم الحصّاب بطلاق نسائهم وازواج
اناثهم انّه هو بنفسه بعينه غير انّ النّاس لا يتبعونه بالطّبع وحمار المعهود
لا يسمح بالتّمر بل يضيق استه بخلا الضرطة ويضنّ بفسوة فضلا عن
فضلة فقلت على رسلكم اخطا والله استه الحفرة انّي وحقّ ربّي و
حرمة جدّي لست بخائف جبانا طائش وعشر البنان من خروج الدجّال و
افواجه او ظهور الطّوفان وامواجه بعد ما استمسكت باذيال الجلادى
الطّاهرين وسادات المعصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين
وهم اهل بيت من تمسّك بهم نجى ومن تخلّف عنهم غرق فان ذلك العلج وشانه
ان شاء ماج وهاج وان شاء رعد وبرق چه باك از موج بحر آن را كه باشد
نوح كشتيبان ارعد وابرق يا العين فما وعيدك لي بضاير فالان صرت
الى الائمّة والامور الى الصّبا وقد كنت احفظ شيئا قاله قايل في بعض
الاحيان مخاطبا لبعض الاعيان يكاد يناسب هذا المقام والكلام يجرّ الكلام

الم تعلموا يا قوم حسن بلائنا ولمّا تكن للعالمين اجور نسيتم غداة العسكر

وليلة رحى الحرب بين العسكرين تدور وايام ادبار ثلث تومكم كانه

جيش كالجبال يمور واهوال وادى الزّر لازال عندها يشيب صغير

او يموت كبير فكم من كمىّ وتدفيها لوانه بغير جناح طاير فيطير ولم يزل

الافل جيش كانّهم طيور بزاة خلفها وصقور اناس هم عند اصطكاك

عدوّهم بغاث فامّا عندنا فنسور صبرنا وطاروا ثمّ ساروا بارضنا

فويل لقوم صابر وثبور ونحن صعاليك الرّجال بارضهم وهم سادة

فى ارضنا وصدور يسيرون فوق الشّامخات الى العلى ونحن الى عور

الوهاد نسير فلم انس ليل الدّبر حيث رايتهم وقد حضرت اكفانهم وقبور

يقولون هاخيل العدوّ مبيّت وليس ولى عندنا ونصير فقلت

لهم لا تهلكوا وتاملوا فانّى عليم بالامور خبير سيحيكم من بعض

رجاله القرى قليل لكم عند اللقاء كثير وعلج انى من كور تفليس

خافيا اسير علينا حاكم وامير سبوه بيوم سعرت جاحم الوغا وفى

وجنتيه جنة وسعير بقاتل ابطال الرّجال لحاظه بلى سقم ضعف

لها وفتور ويطمع فيه الجائرون ولم يزل يحيف عليهم طرفه ويجور

فما زال حتّى اسود بالشّعر وجهه يموت ويحيى فى هواه ايور ويا ليتنا

كنّا ترابًا ولم يكن امير علينا مثل ذاك اسير ولكن شكرنا شاهنا والهنا

وما النّاس الّا شاكر او كفور وما اثبت هذه الابيات عبثا لانا قد

كنّا منذ سنين نيف على سبعة وثلثين نخدم على اعتاب الدّولة

العليّة العالية بقلوب صادقة ونيات صافية وجنوب عن المضاجع

متجافية ما امرنا بشغل وخدمة ولا دعينا لدفع مهمّة او ملمّة الّا

قمنا به فى السّاعة وعجّلنا اليه بالسّمع والطّاعة غير بالين بالبرد والحرّ

ذاهلين عن النّفع والضّرّ بل مخلصين لربّنا الدّين السّارحين فى مسارح

اليقين نسرع اليه فى المبادرين ونشتاق الى قربه فى المشتاقين وندنو

منه دنوّ المخلصين لا تلهينا تجارة ولا لهو عن ذكره ولا تشغلنا ملاهى

ولا عمىّ عن امره نلزم الخدمة فى اللّيل واليوم ولا تاخذنا سنة ولا نوم

الى ان نجمت فتن الرّوس فى ثغور الملك المحروس وظهر الفساد فى البرّ

والبحر وقد كان والدنا التعبد فى ناحية من هذا الامر ومقام سنىّ

من حضرة القرب ومحلّ رفيع من الفراغة والامن فلمّا احسّ بهذا الامر

ورجع الجحافل عن الحرب فقبّل الارض وشمّر للعرض واستاذن من السّلطان

واقبل بخواذربايجان ونحن اليوم فى العدد اغنيا عن المدد
وابونا شيخ كبير وحسبنا الله ونعم النصير فكنا فى اجتماع كعقد
الثريا واعتداد كمقولات الاعراض وافلاك السما والشيخ ابيه
الله حلل النور واقامه فى دار السرور كالواسطة فى انتظام العقد
والعاشرة فى المقولات العشرة والمدبر فى السموات التسع لم يزل ينتظم
عقودنا منه ويقوم وجودنا به ويستقيم مدارنا بامره فصرنا
عشرة كاملة ودمنا ما دام وجود وفاض علينا بره وجود كالعقول
العشرة والنفوس المبشرة ندبر الامر ونؤدب الدهر ونسارع فى
الخير ولا نستمد من الغير بل يعاضد بعضنا البعض ونباعد عن
الخلف والنقض وكان الشيخ يكلؤنا فى كل الامور ونحفظه فى الغيب
والحضور ونتبعه فى الشدة والرخاء ونخدمه بالرغبة والرضا
فولى بعضنا امر ضياعه ودبا سدر زراعه وخلف البعض فى حضرة
العليا لدفع مكايد الاعدا واقام باقين فى حضرة نيابة الملك و
سدة ولاية العهد وجعلهم نوابا لنفسه اسبابا لامره فانا لم نفر
الا قام نفر وما غاب احد الا حضر اخر ومتى كثر اعداد الاعوان نقل

خطوب الزمان وتكل اسهم الرماة اذا احترس فور الحماة فما زلنا
فى انعم العيش واسعد الحال فائزين بالمآرب والامال جاهدين
فى طريق الخدمة خادمين لاعتاب الدين والدولة ببذل الجد والجهد
ونستجلى المشقة والجهد فى ازاحة الكفر وازاحة الخلق واداة
العدل واقاله الحق ووردنا الثغور فرأينا الامور واهية
القوى منفصمة العرى مهدومة الاركان معدومة الاعوان
والناس كانهم جراد منتشر يقولون يومئذ اين المفر والطغاة
مقبلون على البلاد مكثرون فيها الفسا فنهضنا باستعمال الراى
وفتحنا اجنحة الفكر وعجلنا فى ترتيب الكتب والكتائب وتسيير الرسل
والرسائل وتشييد المعاقل والمعاول وخضنا بحار المهالك و
غمار المعارك مستبدين بطاعة السلطان مستمدين من ربنا الرحمن
نعض قوما باللسان ونحرز قوما بالاحسان ونستعبد احرارا بالبر ونستقبل
شرا بالشر ولا نقعد عن سعى ولا نقصر عن شئ من امالة الاهوا
والقلوب وازالة الامراض والعيوب واقالة العثرات والذنوب
وكثير مما يعلمه علام الغيوب حتى استقام اود الامر وسد ثقب الثغر

تشييد المعاقل والمعاول

ونشرته

وسكن جاش العباد واجتمع شمل البلاد ومالت قلوب الناس
وذهبت بواعث الوسواس ورفع خراج الملك على وفق منهاج العدل
من عشرات الالوف الى آحاد الكرور فاخذنا من اموال الناس ما
نطهرهم ونزكيهم بلا تكليف شاق وتكلف مشاق بل بالطوع
والرضا وفتاوى دار القضا وامضا العدول والعلما ثم اقبلنا
بعد ذلك الى دول الاطراف ودعوناهم بالود والايتلاف واستعنا
من ربنا المعين لتاليف قلوبهم مع المسلمين فاجابوا الدعوة و
ارادوا الالفة وارسلوا السفراء وراسلوا الامراء واهدوا الى
الحضرة العليا هدايا من الاف الصرر وشفاف الدرر وامتعة و
اثواب واسلحة ودواب وكثير مما نحتاج بها من المعدات والاسباب
وامدنا سلطان العصر امده الله بالعز والنصر بكل ما رجونا منه
واملنا عنه فرأى والدي السعيد ان يحدث بكدة الاكيد معاقلا
وحصونا في ثغور الملك وكتائب جنود بعارض العدو بالمثل فقصرت
عن ذلك همة القوم وشحذوا السنة الطعن واللوم فظل يدعوهم
بالبصارة والتبصر ويعزونه بالغواية والتنصر الى ان قالوا هو

والله عيسى بن مريم قد ظهر ثانيا في الامم والتزمت قصارى همته
للنصارى من امته ان يروج شعارهم فينا ويؤمر شرارهم علينا فيدعونا
اليوم بزيهم وغدا بغيهم فلا نقبل ذلك الزي وما نرى يتبعه الا
اراذلنا بادي الراي انا وجدنا آباءنا على امة وانا على آثارهم مقتدون
فما زال يمنعه الرامقون ويهزء به المنافقون والله يستهزء بهم و
يمدهم في طغيانهم يعمهون وهو ادام الله عيشه في عراص الجنان و
اقامه في رياض الرضوان غير بال باللوم والعذال مستخف بتلك
الارجاف والاقوال كانما حرضوه بما حذروه عنه واغروه بما ازوه
ونعم ما قال حسن بن هاني ما حطك الواشون عن رتبة عندي وما ضرك
مغتاب كانهم اثنوا ولم يعلموا عليك عندي بالذي عابوا فقال يا
قوم اعملوا على مكانتكم اني عامل فسوف تعلمون وشرع في الامر شمرا
عن ساق الجهد لا يخاف لومة لائم ولا يبالي بطعن طاعن حتى روج
النظام الجديد واسس اساس التشييد وحاربوا جموع الروس فردوا
شدتهم وفلوا حدهم وهرعوا الى قتالهم وثبتوا عند صيالهم و
ناجزوا الكراد البلباس واحفاد الخناس فهجموا عليهم وانحدروا

اليهم وقتلوا الصوصهم وشرارهم واورثوا ارضهم وديارهم ثم
توجهوا تلقاء بلاد الارمنية واهزمت عنهم جنود الرومية
فسار ذكرهم شرقا وغربا وملئوا القلوب خوفا ورعبا واشتاق
الى تتبع نظامهم والتقوم بقوامهم اكثر كماة العصر وولاة
كل مصر فشهدت بحسننا الضرات وطلبوا التعلم منا كرات
مرات واكثروا فيه وجدا وطلبا بعد ما زعموه لهوا ولعبا فنام
كل من لام وعذر كل من عذل وبهت الذى كفر وعرفنا كل من انكر
والحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى لولا ان هدينا الله
ولكن فى طى تلك الاحوال حسدنا الدهر واصابتنا عين الكمال
وثبت على ابينا خطوب وافرة وكروب متواترة فتوفى اكثر اولاده
وذهبت نضرة اعواده وسارت الفترة فينا حولا بعد حول وشهرا
بعد شهر ويوما بعد يوم حتى فقدناه فقدان الشباب وليتنا فديناه
من شبابنا بالوف وما زال حتى ازهق الموت نفسه شجى لعدو وانجى
لضعيف فلقى ربه الكريم ونجى من كربه العظيم وبقيت فى دار البلاء
والبلاء متقلبا بين الارزاء والاعداء جاورت اعدائى وجاورته شنان

بين خوانه وجوارى ولم يبق لى من كل بنى ابى وازهاه عيشى وطربى الا واحد
ما جاوز العشرين فبت مكررا الشعر بعض الاعجمين اى هفت برادر كه بهشت
ان شماست رضوان جنان خادم ايوان شماست درخلد وصال بكدكر باد اريد
زين خسته كه در آتش هجران شماست وقد وقفت فى بعض الاحيان على قصيدة فريدة
من شعر اكابر زمان يسمى بحالا فوجدتها سحرا حلالا وقرآن لا آرايت فيها ابياتا
كانه نطق من لسانى ولهج عن بيانى وعملها بامرى وقالها من قولى فمنها من وابس
كاروان واو پيش از من رفتند برادران خويشانم كرا زغم صدچو ما كنعانم بود
كفتم من كه پير كنعانم انكس كه بدين جهان فرستادم تنها جو خوشى در انبانم كو
همه شير دردو غم دادم ماد كه بلب تهى دستانم يارب تو بفضل خويشتن بارى
زين ورطه هولناك برهانم ثم لما قبض والدى السعيد خلف عيالا اكبر امن اله
وعترته والنابتين من منبته قلت ان كان صبيا صغيرا فى السن فحدثته ما كبار فى السنين
وهؤلاء اهل بيته وورائه من ذكوره واناثه لا ينازع فى سلطانهم احد ولا يطمع فى
حقهم طامع فكنت تغترا بجنس الجثة مطمئنا بحقوق القدحتى امرت من خضره ولاته
العهد الى سد خلا فى العصر لاعرض شيئا من مصالح الثغر واصلح بعضا من مفاسد
الامر فما عتب عن اخوان تبريز ونوابى فى ديوان العجز الا كما قاب موسى عن قومه فضل

القوم من بعض و بعض منا امور عن بنائه فيها الملك من بعض والتابع

معلوم نیست که بکی نوشته

ای رحت روح و مونس جانم رقیمه رسید مرقومات معلوم گردید اگر سفر سلطان آباد
وقعاً تحقق بهم رساند شما از جانب جناب صاحب دیوان کار به نیابت و وکالت همراه
خواهید بود یا بارکاب آنسابق جای داری بحضرتی که بود چون فلک در بلند
مقداری اگر انشاء الله در رکاب پدر مارا بدر شاه فراموش مکن و اگر در سر
کار امانید و یکتا این رشته همه ساله چنین بود و تا ه تا حال که هیچ شنیده‌ام
از آنجهت بود که هیچ کاری شما نداشتم خلاف عقل بود مال بیهوده صرف کردن
و خود در معرکه تبذیر آوردن ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین خلاف حالا که
مظنون است ملتزم بودن شما در رکاب شاهنشاه و پس فردا شهر نو فراهان است
و تقاضای پیشکش و خدمت فراوان از یکمرد کله خشک ساز ندرانی تا چه حد توقع حقوق
آشنائی میتوان داشت که محض سابقه خصوصیت حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه
کند ولی آنکه دستارزی بلقمه دراز سازد پاس الفت و حق صحبت نگاه دارد رعایت
حزم مقتضی آن شد که بالفعل تعلیقی شایسته تقدیم شود و بقیتی در تعارف رسمی آید بدین
اهتمامی از شما بسلف یعنی بسلم خریده باشم باجمله یکقبضه چاقو که بیک اسب عربی
می ارزد بالکعه معترض که بی شائبهٔ اعتراض چشم آسمان کبود نظیر آن ندیده برای سرکار شما

فرستادم
از برادر عزیز ملک الکتاب بجبر و در قطع و فصل کارهای بنده شد و تیز تر از آن
هم به عزیز باشد و ان شکر تم لازیدنکم تاجری که بفرنگ رفته بود امتعه نفیس آورد
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده بتکلیف خود را در رعایت حزم عمل
آوردم دیگر آنجا دشمنا نند قوی پنجه مرا آلت جارحه بدست شا دادم تا چه کنند
قوت بازوی تو ما سلام

بمیرزا ابوالقاسم همدانی نوشته و بهمان سبک و سیاق و مزاح و دعابه کرده است

مخدوم من جان من تیمور من قاآن من آرام جرا داری پر طالع و کم همت مباش
گردن برافراز توزک بنویس لشکر کش دشمن کش آماده رزم شو بایزید شکن قرایوسف
تعاقب کن دشت قبچاق برو مرز خزر بتاز این پدین ما را که تفلیس و گنجه گرفته اند
و صندرک و گلچه میخواهند جای خود بنشان اولاً و قلیع نکار را از سفارت بیهوده
فارغ ساز گنج قارون چیست چرخ واژون کیست از اینجا تا گاو و ماهی و از آنجا
تا گاو و ماهی هرقدر بالا و پائین بردیم درهم و دینار و ثابت و سیار شما را
بریک کفه میزان بگذاریم حاشا و کلا که با یک گنج از یک گنج تو هم سنگ شود
چرا با این طالع ادعای پادشاهی نمیکنی عقلت منم ادعای خدائی کن شجاعت و اگر
بخواه تیر و ترکش به بند رو بالابرو علی آباد و ساری همسایه هستند کل شیء یرجع

الی صله اگر مصر عالم عزیزی دارد توئی آنکس که ملک مصر بکو ریش و سبیل بعهد
لال بیا راها مان پا طرح صرح به بنداز لعلی طلع الی آیه موسی بفر با استغفر الله با
ایچ آقاهی برانداز تلافی به سالی از آن کیلانی در آر اگر خسرو پرویزیستی پس چه
چیزی که مخدوم عزیز من بتعجیل صبا و سرعت شمال رو با نطرف حاصل گنج است
و متحمل رنج اگر من جای تو بودم بطالب آملی و حضرت ملا نظر علی قانع نمیشدم
بار بدو نکیسا کو اثنی عشر الف قونغنتیه کجاست تا رو ترانه بخواه چنگ و چغانه
بیار کوه و صحرا دراه و پراه عود و عنبر بسوزر ود و بربط بساز کاتب ذراهای گیت حسین
خسرو خانی چه کاره است عاشق شیرین شو بدل و بدین باش شاپور بیار من
بفرست تمثال بکشد بیا دیز عوانان چه کنند رزم بهرام بجوی خون بطام بریز
تو کجا و توقف کرمانشاه کرم این خراب است از عقبه بکذر در تنگ راه کذار سر پل برداز
طاق بستان از باز آن شکسته دیگر را درست کن اگر پیغمبر در عرب نیست اولادش
در عجم هست واینک تو نامه کرده و نصیحت فرستاده نامه را بدر و نصیحت را بشنو
هر چه دولت خواهد بکن امروز در قلمرو زر دست دست است قلمرو علیشکر نیست که
ملوک الطوایف باشد خود تی و خود تست وحده لاشریک له جمشید و فریدونی نه بابک
اردوان ای کاش در این گرسنگی میمردیم دیر دیر زبود که پای درخت بید و کنار نهر آب

سهراب

سهراب ورستم بود تو سهراب باد آن عهد بکن شکر ولیعهد بجا آر ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم سکوت چرا داری قصیده
و غزل را همین برای فصل ربیع مهیا و صل ربیع خوب نیست بگوئی حیا بفهم خجالت بکش حق
حق شناس باش ناسپاس مشو حالا که ضیاع تو و عقار تراز آفتاب بسامت
کند نه باد شمال باری خدائی و پادشاهی پیشکش تو شاعری و ساحری را که
از دستت نگرفته اند چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست بسم الله دستی برچه
چو نه بزن زوری بطبع و خاطر بیار دندان بدندان فرو کن مژکان بمژکان
بیفشار نبض امضطرب باز قبض امنبسط خواه خود بجو دگفتگو کن بی مبدم حبت
و جوکن شعر و شکر بهم بر باف بس ای ملک بس ای ملک بکو اکر واقعا بت
باشد و اینقدر چشمت سیر شود که زحمت دلریشان ندهی و جبه درویشان
نخواهی بنده قانعم و راضی دیگران خود دانند خوب خدا عمر داده تو با این مال
زیاد و گنج خدا داد چرا شمشیر با غر ترکی خنجری صمصامه عمرو معدیکرب نمیخواهی
همین چشمت برچانو لکاته من است دور نیست که وقتیکه مخدوم اجل رشته بردا
لم یصل را از جیب و بغل در آرند هم باز حرص و آز تو دنبال جبه دعوائی و چاقوی تقاضائی
دراز شود و فرصت ندهی که حکمه بکشد اول بپرسی فلانی من چه داده و با توجه فرستاده

آخر

آخر ای شعبان طماع دیو دلانه شاعر مگر فلانی همان ممتحن نیست که در سلطانیه و
طهران دیدی و هزار از این حرفها زدی و جواب شنیدی ای پدر این تو مرا
رسوای عالم کردی در چاپار آصف الدوله چرا داستان بخل و امساک مرا بر گرفته
بلبل مجلس شده بودی که خدام آن سرکار مثل تو کاتم الحقد و فراموش کار را یاد شان
رفته که همین بابا که سفیر دار دولت است چهار سال در رکاب دار الخلافه بنده را چه طور
بوسعت ذیل و کثرت خیر ستود امواج کرم و افواج همم گفت و ثنای دیوان مقبول افتاد
و وزرای طهران انکار نمودند چرا کم حافظه هستی بلی آنوقت نه چندان شور کیلان
بر سرت بود که پروای کار دیگرت باشد باری حالا جبه و چاقو هیچ این شتلی که تازه
از اینجا زدی و بردی پا برادرانه رسید نیستم تا من و میرزا صادق هر دو ترک حسد کنیم
اِنَّ الکرامَ اذا ما سَهَلُوا ذَکَروا مَن کانَ یألَفُهُم فی المَنزِلِ الخَشِنِ آن روز را یاد بیار که
من مثل کنیز حارث کرپانت را از دست فراشها ماندم و زنجیران میرزا فضل الله را
بگیر دادم هر دو سوار شدیم چاپار پاشنه بچاپار این سر از زیر شدیم آنوقت در آنکار
آنقدر خوب مینوشت که خودش همخوابه طبل و اسبش همسایه اصطبل بود و با آسمان کبود
هی میزد اُنظُرنی بابه ثُمَّ قولی انا ام انتَ فی مَحَلٍّ رفیع و با این اعتراض میکرد
که این همه با میرزا محمد تقی چرا یک بنده تو بیشتر نداری آی نزد زکو یا فراموشت شده

سنقرتک فلا تفنی قدر خوبی بدان پاس دوستی بدار حق محبت شناس مثل نامرد
خوی مردان بگیر بیچاره میرزا صادق این خبر را که بشنود نامرد است اگر از غیرت
دفلیس نلندن و پاریس نرود با این آبرو چه طور با یاران بر میگردد که شما
شهر بشهر برود و کو بکو بدود و آب زنکی بخورد و روس جنگی بچیند و بالاپوش
هشت و مشت شود و از مو رزم و درشت بشنود و در کار دولت بکوشد
و تقدیم خدمت بخواهد بعد از همه سعی و حرکت و اصلاح آیا یک قوطی انفیه و یک صره
الفیه دست و پا بکند یا نکند تو که هیچ کار نکردی و کذب و بهتان آوردی مثل خواجه
حافظ شیرازی که خودش از دروازه شیراز بیرون نرفته و شعرش سمرقند و بخارا را
گرفته بود این گنج شایگان را مفت و رایگان بری و بخوری پرخاش طمع مباش بسه
رفقا را منظور بدار اگر نه پس فرد است که بر میگرد و انشاء الله نشانت خواهم داد

معلوم نیست که بکی نوشته است

مخدوم مهربان امشب اول شب عیدکه قاضی جدید بودیم گروهی مختلف از ملا
و میرزا و شمشیر بند و مجتهد و سوزنی و سی پاره و بنده بیچاره و میرزا محمد علی و عبد الرزاق
یک مجمع که منقضی شد خسته و کوفته بیجانی بخانه رسید کمری واشد رختخوابی می افتاد
پرده بالا رفت درهم خورد کسی داخل شد متوهم شدم از جا جستم گفتم چه چیز است گفت

کدام خبر تازه‌تر از این خواهد بود که میرزاها رفتند و منزل رسیدند و تو هنوز قلم
برنداشته و حرفی نگاشته شب در شراب بوده و روز در خمار اگر تو بلطف ایشان
مغروری و از پاس هراس نداری خود دان حجّهٔ من حقیر است اسم فعل اهل تفضیل کثیر
اگر ترسم چکنم تاب عتاب بزرگان ندارم مگر یادت رفته است آن روز در بالاخانه
میرزا تقی مرا بالمشافهه محصّل فرمودند و وصول نوشتجات بتحصیل من مقرر شد
بسم الله این سر و این چماق کافر کو بیا بزن و بشکن و بکوب یا مخواب و بنشین و بپوس
گفتم جان من این عبارت تازه است از کجا پیدا کردی گفت از آن روز بالاخانه
که مرا بر تو گماشتند همان نشانه که آن پسرهٔ قزوینی موزچه پلی زده بگلو گذاشته نشست
پاش از زور جوراب در آمده پائی که جاش بر سر آفتاب بود از زور خواب
پاشنه میرزا اکلیل عرش را مانند فرش در زیر قدم می‌سپرد و من هم از زور از مود
دکهنه کاری تعلیمها میکردم و جوهر معرق بیادش میدادم گفتم سبحان الله
مثل مشهور هر پرده صاحب کمال آرد رسم روزگار این است که همه جا آزادگان
پامال آن ماده گان باشند گفت من چه میدانم از خاقانی بپرس که تحفة العراقین
گفته است آری لابد و ناچار کمر بستیم و پای کرسی نشستیم و اندازه و مقراض خواستیم
تعجب کرد که یعنی چه تصرف تازه است نفرد چرا عادت داری گفتم از این راه

که بزوج عادت ندارم گفت فرد با قرینه چرا گفتم فرد بی قرینه خدا است اگر از ذکر
او غافل نشده بودم گرفتار هزار قرینه نمیشدم بعد از آن عریضهٔ نواب طهماسب میرزا را
که حکم و فرمان بود و حرف و مطلب داشت دست گرفتم و تمام کردم کاغذی میرزا
رحیم لازم دانسته آنرا هم دادم و گفتم دیگر کاری نیست تحصیل تو تمام شد گفت استغفر الله
باقی داری باقی نوشتجات را بده انصاف کو مروت کجاست که نواب شاهزاده
خطابی بخط مبارک نفرستند و تو جوابی بدست نامبارک ننویسی گفتم میرزا پیروتی
کرده زحمت نوشتن را داده اند بس نیست که من هم بکنم و تصدیع خواندن بدهم
نواب شاهزاده همانا فرض ترین کار دارد که پاداین جواب پروانه بفرستد دیگر نفقه
بیهوده مرا نخواهد و نخواند گفت اینها عذر و شوخی است و من محصّل و موکل منفک
نشوم الا باداے کل دَین گفتم مختار ید و زانو بلند کرده و تلافی آن سماجت و ابا این
لجاجت را آوردم که هر کاغذ پنج سطر را عمداً یک شرح کشاف بنافش گذاشتم
و من پیشتا بر داشتم و نوشتم او هم مشغول بچورت و معزول از چوپوق گلاه شمع
فرنج بکرسی زد و چندانکه من تحریر و تسطیر افزودم او بر تخیر و تغیر افزود آن شب هیچکس
از انتشار ما خواب نکردند و ملائکه آسمان در عذاب بودند تا آخر همه نوبت
باین کاغذ رسید پیدارش کردم و هشیارش نمودم که این کاغذ میرزا است دهر چه

اینجاست برخیز و بشنو که چه مهام و مطالب عرض کرده ام بیچاره پتاب و پیچ و تاب
چشمی مالیده و کوششی کرده و خوانده ام تا بانجا که ملائک آسمان است رسید
گفت این کاغذ نیست بقول آقا علی ترکیب غریبی است که تا دیدم نقش و طرح
بود و چون شنیدم نقض و جرح شد حالا پیدا رشدم فحاشی بوده است نه نقاشی
بقول آقا عمر ما غرلگسا لاهذه لن تسجع غرض از این بسط و شرح هیچ نیست مگر اینکه میرزا
بخوانند و به پسندند که سیاه را میتوان فرستادیا نه علت دیگر و فکر دور و دراز مکن و مشوش مشو

مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته است

مخدوم مشفق من مجلی تحریر کرده بودید و مفصلی تقریر جناب آقا علی محول داشته
که اگر این بار مثل آن بار در زنجان شود شما این بار در گیلان بوضعی که آن بار
در زنجان مساعی جمیله مبذول داشتید بدارید و الا فلا مخدوم من این بدگمانی
از تو مراد رکان نبود عرفتنی بالحجاز و انکرتنی بالعراق فما عدا مما بدا من خود را در عهد و منت
شما زیاده برا اینها مؤتمن و موثق میدانستم معلوم شد که امتداد ایام و دوری باعث
بتغییر سوابق اعتقاد شما درحق دوستان صادق او لا شده ان بعض الظن اثم
این شلها چه چیز است من کی از شما جدا بوده ام مگر تازه شما از من سوا شده اید انطور
عهد و پیمان و حلف و ایمان در عهد و چه زمان فیما بین من و شما بوده الله الله

تو فراموش مکن عهد قدیم شما را چه شده مرا چه فتاده عهد همان است
که در عهد الست بسته ایم مخدوم من حاشا نباشد از این پیغام شما معلوم عالم شد
که عهد شکستی و من بر سر پیمان بودم و السلام

ایضاً مرحوم آقای میرزا تقی علی آبادی نوشته

مخدوم مشفق مهربان من صحیفه شریفه رسید و مضمون مودت مشحون معلوم
گردید اظهار کمال تکدر و تحسر درین مصیبت کرده بودید که مثل شما کم کسی متألم و
متأثر است شما را امیدانم که مثل من متأثر و متحسر بوده اید اینکه نوشته بودید
که من باید بشما تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم طاب ثراه نسبت پدری و غمخواری
بشما بیش از من داشت درین مصایب و نوایب سفر و حضر و این وبا و طاعون
که مایه این همه مصایب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار ملاقاتی میسر کرد که ادراک
لقای شما چندین مجلس بی نفاق که امروز از نوادر آفاق است مقدور شد که چندی
باهم نشینیم و غمهای کهنه و نو را بمطالعه اشعار جدید و مذاکره عهود قدیم از دل بیرون
کنیم بازطوری بود ولکن اینهم از قراین خارجه و از نامساعدتی بخت و طالع من
علی الظاهر اسباب موجوده ندارد فرشته هست بدین بام لاجوردانود
که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار چیزی که در میانه مایه خوشحالیست این است

که اینجناب فضایل مآب اخوی مقامی آقا علی مژده اجتماع سعدین را داده و در ضمن
این مژده نوید امیدی بملاقات بهجت آیات سامی بجان و دل رسانید ان شاء الله
تعالی همین مامول از پرده غیب جلوه ظهور کند و مایه آرایش روان آید اکنون
غیر این تمنای خاطر حزین نیست و مایه سکون و آرام دل اندوهگین نه لعل الله
یجمعنی و ایاک شرح این مقالات تحریر مراسلات درست نیاید شبی نخواهد و شمعی
فرغی و جمعی زیاده چه زحمت دهد همواره دیده بر وصول مکاتبات و رجوع فرمایشات
رقم شاهزاده آزاده والا تبار که بعد از مراجعت از هرات و بعد از
فوت ولیعهد مرحوم بخط قایم مقام با صفا آمده و له مرقوم
جناب مجدت و نجدت نصاب جلالت و نبالت مآب خالوی معظم معزز عالی تبار آصف الدوله
العلیه العالیه بداند که اولاً در باب کار افغان اگر رای مبارک شاهنشاهی بتسخیر هرات
باید چهار دسته شاهسون را با هزار نفر خمسه در اول بهار ان شاء الله روانه فرمایند که چهل
پنجاه روز بعد از نوروز بما برسد آنجناب هم قشون قلمرو را با چار دولی و کروسی
برساند و خاطر جمع باشد که بعنایت خدایی بتحریک مسخر و مفتوح خواهد شد و بیست
هزار تومان تعهدی نواب غفران مآب که حسب الامر همایون بسپاه ظفر پناه باید برسد
ان شاء الله تعالی خواهیم داد و اگر رای مبارک همایون شاهنشاهی بمصالحه باشد

همینطور

همینطور که صحبت از کامران و کل رؤسای اویماقات و خوانین افغان گرفته ایم
کاغذی مشعر بر قبول خواهیم داد و یک پسر کامران میرزا را با پسر وزیر و پسر میر صدیق
قلعه بیکی و برادر شیر محمد خان هزاره و پسر عطا محمد خان درانی بکرو خواهیم گرفت
و سرحد را از نیطرف تا کوهسوی و از آنطرف پوزه کبوتر خان قرار میدهیم که قلعه غوریان
در میانه خراب و بایر باشد هرگز آباد نشود و ایلات مروی و درجزینی سالی هر ساله
دویست سوار رکابی بعوض مالیات بدهند و اسیر و خانوار بسیاری که از خراسان
بهرات رفته و در میان اویماقات هست هر جا سراغ کنیم اگر همه خوارزم و بخارا
باشد باید حکماً بیارند و رد نمایند و هر وقت ضرور شود از افغان قشون امداد با
بدهند که مواجب خود شان و سیورسات با ما باشد بعد از ورود ارض اقدس
محمد حسینخان هزاره را با ارباب قربان آدم شیر محمد خان و آقا بیک کرانی و توشچی باشی
که چند بار بشهر هرات رفته و میان جمعیت اویماقات رفته معرف و معروفیتی داشت
روانه هرات کردیم و یار محمد خان وزیر را نگاشته ایم که اگر فرمان جهانیار نامه از
دربار همایون برسد با قرار نامه صلحی که همین شروط است و از آنطرف صحبت
گرفته ایم بکمال امیدواری و سرافرازی روانه نمائیم و اگر مژده امداد بهار برسد وزیر را
از دست نخواهیم و کسیل هرات و میرزا جمشیدی و عباس خان فارسی سالار افغانها

که با متوسلند خرج بدهیم دلخوش و سرگرم باشند تا آنجا هم بهار و سپاه ما بمدد فضل
الهی و توجه شاهنشاهی برسد امسال که چهار طرف هرات را گردش کردیم و دیدیم
و خود ما و قشونی که همراه بودند بلد شده ایم خدمت هرات را مشکل نمیدانیم چیزی
که امسال باعث اشکال شد سفر خلاف فصل بود که اواخر تابستان قرار مراجعت نواب
غفران مآب از دارالخلافه شد و هما نوقت که ما را مامور فرمودند سنبله بود که حاصل صحرا
کلا بانبار قلعه رفته قشون گرسنه بودند و دشمن سیر و از اردوی ما تا جائی که
آبادانی خراسان بود کمتر از شصت و هشتاد فرسخ نبود آوردن ذخیره سهل است
قورخانه و جبه خانه و پا افزار و ملبوس سرباز صعوبت داشت اسب سواره
از بودن سرما و نبودن خوراک طوری ناتوان میشد که اگر رستم بود از کار می افتاد
اما چون امسال در هرات زردی و سرما حاصل شتوی و صیفی را زده و قشون ها و خودشان
خرابی بسیار بباغات و شلتوک و آذوقه دهات کرده و بالفعل قحط و غلای آنجا
بمرتبه کمال است هر گاه چهل پنجاه روز از بهار گذشته انشاالله قصد آنجا شود که حاصل
گرمسیرات بدست سکنه آنجا نیفتد محالست که تاب بیارند و برخلاف امسال
بعون الله المتعال سیری با قشون پادشاهی و گرسنگی با یاغی دولت خواهد بود
بتاج و تخت همایون سوگند که با وصف قضیه نواب غفران مآب اگر امید جو

دنان

ونان بود و بیم سرما و باران نبود محال بود که هرات نگرفته مراجعت کنیم خصوصا
آخر بار که قشون امداد رسید و سوار او دیلاقات پاشید و هرچه افغان بود دیانخور
و قندهار گریخت یا به تنگنای قلعه غزید و فارسهای هرات کلا میل و رغبت و شوق
و ارادت ملتجی شدند و متعهد بودند که با تفنگچی و پیلدار خود با پیچ و کوره خندق
پر کنند و سرباز را راهنمائی و بمیل خودشان داخل قلعه نمایند قشون ما هم تا نزدیکی
قلعه رفته بود و احدی را قدرت نبود که سر برآرد چه جا آنکه خیال ستیز و آویز کند ملی
تقدیر سبحانی و گردش آسمانی بنحو دیگر قضا کرد و سال آینده علی الظاهر بنحوی است
که مرقوم داشتیم اما زمام کار در دست خداست چه داند کسی غیر پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار المزید بر والله مقدر بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
رای همایون شاهنشاهی مهبط انوار فیوضات الهی است هرچه بر زبان وحی ترجمان
جاری شود آنجناب بزودی زود ما را آگاه سازد خجسته بار نامه را طوری بنویسند
که در حقیقت اعتبار نامه ما باشد والسلام کتاب شمایل خاقان در حین
اتمام کتاب نسخه او از کتابخانه نواب مستطاب شاهزاده
مؤید الدوله طهماسب میرزا بدست افتاد و برین کتاب
الحاق شد و اگرچه اصل نسخه ناقص است و چنان معلوم است

که قیام مقام

که قایم مقام را فرصت اتمام آن نشده و مرای من
استیفا اثره فقدرای اکثره وچند ورق از دیباچه
این کتاب که اول او در صفحه ۲ است در ضمن کتاب مذکور نشد است

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ذات واجب عین کمالست
و وصف امکان نقص و بال اگر بنقص خود چه داند که از عالم کمال سخن راند بندهٔ نقص را
نزیبد که بر حضرت قدسش ثنا خواند معانی چند که در طی لفظ آید و از طبع بلحظ گراید نهایت خیال
انسانیست نه بالغ ثنای آن طبع ناقص چه زاید که نعت کمالش توان خواند نه وهم و خیال
نطق قاصر چه گوید که حمد و سپاسش توان گفت نه وهم و قیاس های دانش کجا و پایهٔ
ستایش شاه بیچ خیال کجا و معارج کمال عقل بشر محجوب و محبوس است و ذات
خدا معقول و محسوس نیست اگر از مجلس طبع بخلوت غیب راه بودی یا دیدهٔ حس بر منظر
قدس نظر گشودی شایسته ره عرفان رفتن و نعت یزدان گفتن ولی اکنون جای
شرم و انصافست که در محبس طبع و حس با این قوه عقل و فکر دفتر حمد و شکر گشوده نطق
ابکم در بیان آریم و کلک ابتر در زبان حمد احد بفکر و خرد گوئیم و شکر نعم بنوک
قلم هیهات هیهات نه در عالم نقص و عیب عالم سر غیب توان شد نه نادیده و ناشناخته

وصف و نعت توان گفت نخست تمهید معرفت باید آنگاه تقدیم محمدت شاید
که ذات بیچون از تفکر و دانش ستودن یا بثنا داعی دعوی معرفت نمودن چنانست
که مزکوم دنضر را از بد زنبیر و مشک و عبیر سراید و مهر روشن و عطر گلشن ستاید زندانی
آب و خاک را با عالم جان پاک چه کار رهست و اعمی و مزکوم را با مرئی و مشموم
چه بازار تعالی شانه عما یقولون عجز از حمد عین محمدتست و اقرار بجهل غایت معرفت
حضرتی را ستایش سزد و پرستش باید که در نعت وجود و شرح شهودش از
عجز و قصور گزیری نیست و در قدس جمال و عز جلالش شبیه و نظیری نه وجودی بیچون
و چند مبرا از مثل و مانند بری از شبه و انباز بری از انجام و آغاز نه کس داننده دانش
نه چیزی ماننده او لا یفارقه الخیر لا یقاس بالغیر لیس کمثله شیئ و هو السمیع البصیر عین وجود
نفس وجوب شد و آنجا عدم از او مسلوب تا حقیقت بسیطه آمد تعالی شانه عن ذالک
بل احاط علماً و قدراً و هویت محیطه نقص امکان را کمال وجوب مقابل افتاد و سلب
نقایص کرد و ثبت خصایص لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد و چون جمله صفات
خوب از نشات وجوب بود خود بذاته عین صفات شد و جامع جمیع کمالات
فهو العلم کله و القدرة کلها علمش تقاضای معلومات نمود عالم صفات پدید آورد
معنی قدرت بروز کرد پس از تجلی ذات در آئینه صفات صورت اسما جلوه گر گردید

هو الاول والآخر والباطن والظاهر ذاتش عین وجود است و تعینش عین شهود
جلوهٔ کمال وحدت از غشوهٔ شهود کثرت بست و قوام نفس کثرت بدوام ذات
وحدت عرش رحمن بر قوایم اربع قرار گرفت نور یزدان از مجالی امکان ظهور
یافت الرحمن علی العرش استوی وهو بالافق الاعلی از اطلاق بتقیید آمد از حالت
تجدید رسید نسیم فیض از مهب فضل منبسط افتاد شعاع وجود بر بقاع شهود تابش
گرفت عوالم امر و خلق پیدا شد حقایق جزو و کل هویدا گشت الا له الخلق والامر فتبارک
الله احسن الخالقین گوهر عقل از عالم امر پدید آورد و مایهٔ نفس از سایهٔ عقل شهود یافت
طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طبایع اجسام بحکم ضرورت از هیولی و ترکیب یافت
و عوالم ایجاد بدین وضع و اسلوب نظم و ترتیب پذیرفت قوس نزول بواسطهٔ رحمت رشید
و قوس صعود بضابطهٔ حکمت امتزاج اجسام و ازدواج طبایع و اجرام منتج موالید سه گانه
و موجب انتظام زمانه پس از جملهٔ موالید ثلث جنس حیوان اکمل اجناس شد که قوهٔ حس
داشت و نوع انسان اشرف انواع گشت که علت ابداع بود و بالجمله چون ارادهٔ
ازلی برین بود که نخل امکان ببار آید و باغ کیهان ببار آید حقیقت انسانی موجود
کرد و کنز مخفی مشهود گشت و از خود وجودی قابل آمد مدرک کلیات جامع متقابلات
که مخزن اسرار غیب و شهود شد و مطلع انوار قدس و انس گردید عالم کبیر در جرم صغیر نهادند

و نقش

و نقش قضا و طلسم تقدیر کردند آئینهٔ صفات کمال گردید و گنجینهٔ جمال و جلال
عشوهٔ جمالش رهبری و پیشوائی شد جلوهٔ جلالش سروری و پادشائی گشت
رهبران پاک بعالم خاک تشریف دادند سروران ملک بعرصهٔ دهر قدم نهادند
پیشوایان هادی راه دین گشتند پادشاهان حامی خلق زمین شدند مشعل هدایت
افروخته شد و هر جا رایت حمایت افراخته و در هر عهد و عصر همچنان پیشوائی خلق خاص
پیغمبری بود و پاسداری ملک با خدیوی و سروری تا نوبت نبوت بخواجهٔ کاینات
و اشرف موجودات رسید و علت خلق کیهان و معنی گنج پنهان آشکار گردید
دور عالم که در عهد آدم بمشابهٔ نهالی تازه بود و عمری در منهل نشو قامت رشد
بیفراخت و پا به بیخ و بن قوی ساخت تا شاخ شکوه در کاخ شهود گسترد و غصن نما
بر اوج سما بر کشید و چون وقت آن رسید که میوهٔ زیب و فر دهد و رونق بر
و بر فزاید عهد جناب خاتم بود و فصل بهار عالم رهبران پیش که راه آئین و کیش
بخلق جهان نمودند بمنزلهٔ پیشکاری بودند که تمهید قدوم سلطان کنند و تنظیف
بساط ایوان دهر چون پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و گاه آراسته گشت بن
خسرو ملک هدی و پرتو نور خدا و خواجهٔ ارض و سما و سرور رهبر دو سرا احمد محمود مصطفی
علیه آلاف التحیة و الثنا که مهتر پیشوایان است و رهبر رهنمایان و سلطان انبیا

در رسل

و رسل و سالار هادیان سبل و مبعوث بر جن و انس و جزو و کل پای فتوت بگاه
نبوت نهاد و مسند رسالت بقدم جلالت پیاراست و دور جهان در عهد
سعید وش حد کمال داشت و جمله ذرات کون اعم از نیک و بد چنان در حد خود
تحمیل سعادت و تتمیم شقاوت کرده بودند که تقدیم اصلاح و تربیت هر موجودی
اتم و اکمل و شهودی اجلّ و اجمل صورت می بست لاجرم حکمت خدائی و رحمت
کبریائی مقتضی شد که خواجهٔ گیتی خود بملک خویش گذر کرد و بر حال رعیت نظر
حضرتش حجت قاطعه بود و حقیقت جامعه و رحمت عامه و کلمهٔ تامه پادشاهی ظاهر با پیشوائی
باطن قرین ساخت و ریاست نبوی با سیاست خسروی جمع فرمود رسم دوی
و جدائی که از دیر باز ما بین جنبهٔ جلالی و جمالی بود برانداخت قهرش عین رحمت
شد و مهرش محض حکمت لطف و خشمش از معنی یکی بود و بصورت فرق
اندکی بنفس طاهر در ملک ظاهر سلطنت عدل کردی و بحکم باطن تربیت عقل نمودی
و در هر حال از تعلیم حکم و احکام و تهذیب عقول و افهام ذاهل نبودی تا قانون
معاش و معاد و اسرار ابداع و ایجاد را باشارت امر و نهی و دلایل شرع روشن و
تعلیم خلق جهان کرد و چندانکه شایستهٔ اعلان راز نهان موجها از بحر حقایق اوج
گرفت سیلها از موج معارف بپا خواست که هر کس در خور وسع خویش بهره ای از آن

برد و نهری روان کرد کافران پلید و مومنان سعید را که در پایهٔ صدق
و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضهٔ تربیت ساخت که این
مالک درجات عالیه شد و آن مالک درکات هاویه فریقٌ فی الجنة و فریقٌ
فی السعیر قومی پاداش شرور از حجاب حضور گرفتند و قومی بی واسطه غیر برابه خیر
رسیدند و چون حق تربیت ادا شد و ظرف جمیع خلایق را از ماء معین حقایق
در خور وسع ممتلی ساخت وعدهٔ روز وصل رسید و نوبت رجوع باصل آمد
و زان پس چندی که خسرو بارگاه ولایت کشور سلطنت و هدایت در زیر
نگین داشت و منت رهبری و حمایت بر خلق زمین بار سلطنت باطن و ظاهر
مجموع بود و حجاب فرق ما بین جمال و جلال مرفوع و لیکن در سایر اوقات
همان مادهٔ جنگ و جدال که باقتضای ذات ما بین این دو وصف بود عود نمود
سنگ تفرقه در میان افتاد و رحمت جمالی از سطوت جلالی برکران شد
چه تا موکب شریف نبوت از ساحت دنیا بجنت علیا خرامید اصحاب شقاق
اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب کردند و رایت خلاف حق بنصب
بعد از آن این شیوهٔ شوم و عادت مذموم چنان ساری و سایر گشت که ائمهٔ
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه شافع روز جزا بودند و صفدر دشت غزا

و قلاب قدر و قهار قضا و عترت مصطفی و اشبال مرتضی از هر یک در هر عهد
که کاه امامت بکام کرامت سپردند بر حسب اقتضای زمانه از تخت ملک کرانه
گزیده بمملکت باطن اکتفا کردند و از سلطنت ظاهر استغنا نخست حضرت مجتبی دل
طاهر بر ملک ظاهر برافشاند حضرتش هادی مطلق شد و زاده هند خلیفه ناحق پس مسند
خلافت از آل طالب بدست غاصب افتاد و یکچند سیاست ملک و ریاست
بانیان آل امیه و عباس بود صاحب عهد و عصر نیز باقتضای حکمت التزام غیبت
فرمود امارت ایمان و اسلام که میراث خواجه انام بود بلغه ترک و تازی شد و نام
و ناموس پادشاهی در ورطه تباهی افتاد که شورش عرب بود که فتنه
ترک و دیلم نه از شرم و ادب نام و نشان ماند نه از رسم کیان اسمی در میان ملک
عجم راه عدم گرفت خیل عرب حفظ ادب نکرد لشکر ترک فتنه سترگ پدید آورد
هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بهره خودسری برد و هر کجا کهتری بود
مهتری خواست و رتبه برتری جست مردم بی دبرا حرص و طمع بجائی رسید که بنده
چند غاصب ملک خداوند گشت و چاکری چند جالس تخت سروری شد
ناکسان چشم پلید از کحل حیا بستند و بر مسند خواجگان نشستند کشتی ملک در گرداب
فتن افتاد و خاتم جم در دست اهرمن زاغ و زغن در باغ و چمن راه یافت و در

دکاه قرب عجم

زمن

زمن با رنج و محن خو گرفت کار گیتی در اضطراب آمد ملک و ملت در اختلال افتاد
دیده روزگار در راه انتظار بود و شوق و ولع میفزود که باز گوهری جامع و خلقی
کامل از عالم غیب جلوه ظهور نماید که بحکم جامعیت کمال انواع جلال و جمال رفع
کند و شهریاری باطن با تاجداری ظاهر جمع خسرو ملک صورت و معنی باشد
و مالک رق دینی و عقبی و وارث حق ملک و ملت و باعث نظم دین و دولت
صاحب تخت و تاج کیان شود و نایب صاحب عصر و زمان عمرها سودای این خیال
نقش ضمیر زمانه بود تا تیر مراد بر نشانه آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر
فیض و احسان از بحر فضل بیچون مایه ور شود و باران رحمت عام بر مزرع ارواح
و اجسام بارد پس طینتی شریف که در عهد ازل بر وجه اجل از ماء معین رحمت
با دست بنان قدرت تخمیر یافته بود و انوار جمالش بر عرش برین تافته از صقع
خلوت قدس بصدر محفل انس در آورده مشکوة پرتو ذاتش کردند و مرآت عالم
صفات شاهد قدس که از دیده غیر در پرده غیب بود غشوه خودنمائی کرد و
قامت دلربائی بفر خجسته رحمت حق که از جمله جهان چهره نهان داشت سایه شهود
بر ساحت وجود فکند خجسته گلشن ظهور گلبن نو بهیر و ردوادی ایمن نخله روشن
بیاورد شمع جهان در جمع انسان بفروخت آب حیوان در جوی امکان پا مدون

یزدان

یزدان از عرش رحمن تا پدید جنت موعود شاهد و مشهود شد رحمت معهود ظاهر و معلوم گشت شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین پرتو ذات حق صورت جمال مطلق آیت قدس وجود غایت و قوس صعود سلطان انفس و آفاق عنوان مصحف اخلاق سایهٔ لطف خدا مایهٔ جود و ندی آیهٔ فتح و علی فتحعلی شاه قاجار که عدل مصور است و عقل منور و نفس مؤید و روح مجرد مقدم پاک بعالم خاک نهاده بخت تاج و تخت بفراخت و صدر جاه و قدر بپاراست اَلْیَوْمَ اَنْجَزَتِ الآمَالُ مَا وَعَدَتْ وَکَوْکَبُ الْمَجْدِ فِی اُفْقِ الْعُلٰی صَعَدَا جهان و خلق جهان از کام دل حاصل شد زمین و دور زمان از عیش و طرب شامل گشت قدر مرکز خاک از اوج طارم افلاک درگذشت عالم حس و تکوین بر عالم قدس و تجرید بنازید مزاج زمانه تغییر کرد جهان خراب تعمیر یافت چرخ فرتوت را عهد جوانی تازه شد زال گیتی چهرهٔ صباحت غازه کرد گلبن در هر گلهای امل ببار آورد گلشن و رنگار را موسم نو بهار آمد شاخ شوکت که برگ ریز اندهشت عطر بیزان گشت باغ دولت که عرضهٔ برد بود عرضهٔ دزد گردید دامان ملک و ملت از دست غیر درآمد غوغای زاغ از صحن باغ بنشاد باغ گل خاص بلبل شد و شاخ سرو جای تذرو و احتراز چندان پرتو روشنائی بود که مهر رخشان فروغ دهد خسرو از چندان دعوی پادشائی بود که شاه گیتی ظهور کند

چندان

چندان بود که کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو و صنوبر خرام ما اکنون زیور تاج و کاه بجلوه فر و جاه خدیویت که شاه همه عالم است ماه بنی آدم مهتر خسروانست و خسرو نیکوان و خواجه تاجداران و خاتم شهریاران دور فلک بندهٔ او ست جان جهان زنده باو ست مطلع قدر را بدر تمام است خاتم صاحب عصر را نایب تمام نیابت امام کند حراست انام فرماید خنک گردون که ام زمانی تو تسن دهر در لگام آرد حضرتش نسخهٔ صفات کمالست در جامع جلال و جمال آیات سروری داشت مایهٔ رهبری جست منبع انداد گردید جمع اضداد فرمود مظهر مهر و قهر شد و مصدر لطف و عنف و مطلع رأفت و سطوت و مشرع نعمت و نقمت طبیعت دور عالم را که بعد از رشید بنی آدم از حد اعتدال میل و انحراف بود و تدبیر آن با وصف کهولت امکان سهولت نداشت بدار و های تلخ و درمانهای خوشگوار چنان مورد تنقیه و تقویت ساخت که باز بحال اول رجوع کرد و رونق شباب موفق یافت جذبه جلالش آتش سوزان بود و جذبه جمالش گلشن فروزان ذات مسعودش نوبت جامعیت کوفت و دولت تابعیت یافت که بار دیگر چون عهد بنی باز این دو وصف را با وصف قدمت نزاع حالت اجتماع پدید آمد قهر و تادیبش همین لطف و تجیب شد

۶ب

حرب و ضربش با حلم و سلم معانق گشت چون ادیب اگرچه درد آرد عین د
هنست داروی طبیب اگرچه تلخ باشد مغز و شیر منیت سر و کلش را بر بنیان نظر ف
بستان جلوه دهد جرم آهن را تیکت و سندان در نار و نیران صدمه زند
قامت سر و از شحه ابر ببالد آهن سخت از صدمه پتک ببالد چون نیک منظور
مربی کل آن از این هر دو یکیست و مقصود اصلی جز تربیت و ترقی نیست خواجه خسروان
که واقف کنه حقایق است و عارف سر خلایق تدبیر حال هر کس در خور نفس او کند
و چاره هر عیب و علت باندازه ضعف و شدت نماید عهد میمونش دور گیتی را
نوبت کمال و نقطهٔ اعتدال بود که تعدیل عالم کون و تکمیل عامه خلایق بذات همایونش
مخصوص گشت داد خود دیر ساطع و گوهری جامع است که از اوج فراز عقل تا قعر
حضیض هیولی در تحت ظل عنایت و ذیل حمایت او ست غیر عقلش طلوعی خواست
فحول افاضل پیدا شدند فنون فضایل هویدا شد کو هر نفس ظهوری یافت
صدور رود زیران ظاهر شدند نفوس دبیران کامل آمد جوهر روحش جلوه انبساط
گرفت آیت جهانداری مشهور شد طلعت ملکزادگان مشهود گردید پس جسم پاک
و عنصر تابناکش آغاز نشر فیض و بسط فضل فرمود و پرتو تربیت بعالم اجرام و ساحت
اجسام انداخت چرخ اطلس را که عرش اقدس گویند خدمت امیران بزرگ و امیران

سترک

سترگ فرمود که مالک نام زمانند و حافظ جهات جهان خاصان حضرت را
که خدام خلوت نامند در مقام ثوابت قائم و ثابت داشت که محرم جوار
عرش اند و مظهر کار و نقش کیوان از تربیت عشایر داد بر جبین تقویت کار برگرفت
بهرام اختر بخت ترکان شد خورشید چاکر تخت سلطان گشت تیر تدبیر
اهل ادب خواست زهره تربیت بزم طرب داد که اینک دوره ماه گردون
بدولت شاه کیهان دور تکمیل تام است و عهد تربیت عام حکمت جنابی
که هر وجود شهریار را مایهٔ شکوه و پایهٔ کمالی داده که نسخهٔ عالم کبیر است و فهرست
کتاب تقدیر مکمل انواع خلقت و مربی ارباب نوع همه او کل است و جزء او جزء
همه او اصل است و جزء او فرع مثال انوار مهر برین که اقطار سطح زمین را بهره خط
شعاعی بهره و شفاعی خاص دهد هر یک از اجزای شهود و اعضای وجودش عوالم
قدس و مشاهد انس را بهره جداگانه بخشد و رحمت کریمانه باشد هر عضو شریف
مبدء کمال اصلی است و هر جزو شریف منشاء خواص کلی نه که هر مستمع فهم کند این اسرار
کمال قدرت حق از جمال طلعت ذاتش ظاهر است و صفات و اسمای پیچون از جوارح
و اعضای همایونش در مقام مظاهر نه هر که دیده میسر شود دیدش این دیدار
حمامه جرعی حومه الجندل اسجعی فانت بمرأی من سعاد و مسمع بنده آثم جانی ابوالقاسم

جبینی

حسینی فراهانی را با فقد بصیرت و نقص طبیعت نشاید که چشمی درخور دیدار جان کشاید و نطقی کاشف راز نهان ولی چون عادت بندگی را پایه‌ایست و آئین نیستی و نابودی سیف هستی بی وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شروق جلال و فروغ جمال خلافت نیست دیده هر چه پسندد بنور قدسی باشد نه چشم حسی و هر چه گوید از غرض اعظم آید نه نطق ابکم مثال اهل توحید که ذات خود را در رهست حق نیست کرده بسر منزل فنا رسند و سرمایهٔ غنی گیرند تا بشارت بی یسمع آید و اشارت بی یبصر در رسید پس هر چه پسندد بنور سرمد باشد و هر چه گویند نه از خود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بندهٔ پست را با نسبت هست چه کار است و پستی خاک تیره را با پاک چه بازار چراو هست حقا که ما نتیم طلعت بدر را در شب قدر اگر احول دو پسندد یا اعمی نه پندار عیب حول و عمی است نه نقصی بر بدر سما با وجود دیش زمین آواز نیاید که منم این بنده خود کیست مایهٔ او چیست که در عوالم بالا و حضیض والا بنفس خویش از کم و بیش حرفی تواند گفت و رای تواند جست افاضهٔ ذات همایون که مانند اشعهٔ مهر تابان خاک تیره را زر کند و سنگ خاره را گوهر عجب نیست که بی وجودی چون این بنده را که از خار و خاک خاره و خاشاک کم قدر تر و ناچیز تر است دیده جستجوئی دهد و منطق گفتگوئی کشاید که از سر ذات نشان جوید و در کنه

صفات سخن گوید کاشف حقایق آثار شود و راوی دقایق افعال گردد فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش و بالجمله بطرزی که در اوراق پیش تقدیم ذکر رفت چون حاصل خلق کیهان جلوهٔ کنز نهان بود وجود مسعود پادشاهی مظهر سر آلهی گشت و بر هر که هست لازم افتاد که درخور طاقت و اندازهٔ لیاقت چشم تماشا باز کند و دست تمنا دراز تا خازن نقد عرفان شود و واقف گنج پنهان فانحصر الخلق فی صنفین موصوفة بوصفین فریق فی جنة الحضور و حضرة السرور و اخری فی سعیر الغیاب و الیم العذاب رحمت عمیم خاطر اقدس که حاوی هر نفس و شامل هر کس است جانب محرومان غایب کرفت و انصاف فرمود که باری چون الم مهجوری دارند ستم محرومی نه پسندد و بار رنج و عذاب غیبت در ستر و حجاب خیبت نمانند لاجرم باملای کتابی مبین اشارت رفت که موضوع آن نفس وجود همایون باشد و درخور افهام خلق اعلام رمز خفی کند و اعلان کنز مخفی نماید محرمان غافل را مایهٔ هوش شود و محرومان غایب را آویزهٔ گوش پس بتقدیر خدای بیچون و ایمای حضرت همایون قرعهٔ تنظیم این عقد و تقدیم این امر بنام این بنده که از فقد بضاعت شرمنده است افتاد و از حضرت

اعلی شمایل خاقان و مخایل سلطان موسوم آمد و این قطعهٔ غرا که چون نکهت صبای خلد و پرتو ضیای مهر عالم جان را گلشن کند و ساحت جهان را روشن روشن از بوستان طبع و آسمان کلک استاد عهد و سلطان نظم ملک الشعرا فتحعلی خان که تا اسم سخن بر زبان آمده و رسم سخن سنجی در میان شبه و مثالش در فضل و کمال عدیم است و دهر ولود از کفو وجودش عقیم برای تاریخ

بموقف عرض رسید صیت تحسین بپایهٔ عرش

اکنون بفال نیک و وقت مسعود نوبت بشروع مقصود است و اینک بعون خدای ودود و فر خداوند محمود فهرست کتاب و ترتیب فصول و ابواب را در سلک تنظیم و کلک ترقیم آریم مایهٔ شهود سلطانی سایهٔ وجود سبحانی است و ظل ظلیل را از شخص جلیل مجال تخلف نیست پس چون حضرت قدس و مبدأ اکبر را در ظرف تعبیر نطق و تحلیل عقل ذاتی و صفتی و فعلی و اثریست تشبهاً بالشخص و تنزهاً عن النقص بنای این خجسته کتاب بر مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح اموری چند است که علم آن قبل از شروع مطلب برای تشحیذ ذهن طالب و تسهیل درک مطالب لازم و واجب است باب اول در نمایش نور وجود و تجلی ذات

مسعود که شارق غایت یزدانی است و شامل سه جلوهٔ روحانی جلوهٔ اول در طلوع نیر ذات و سیر مدارج مفارقات جلوهٔ دوم در توجه ذات مسعود از عالم و تجرید بساحت خلق و تقیید جلوهٔ سوم در وصف حلیه و شمایل اقدس و اعضا و جوارح مقدس باب دوم در شهود صفات کمال و شئون جلال و جمال که در ذیل چهار نمایش طراز نگارش خواهد یافت نمایش اول در علم و عرفان و دین و ایمان نمایش دویم در عدل و انصاف و ستر و عفاف نمایش سیم در جود و فتوت و حلم و مروت نمایش چهارم در عزم و شجاعت و حزم و مناعت باب سوم در ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن هفت نگارش پیرایه یافته گذارش خواهد گرفت نگارش اول در مؤیدات طالع همایون و فتوحات دولت روزافزون نگارش دوم در سلوک خداوند زمان با سلاطین جهان و مآثر تاج بخشی و باج ستانی و مراودات شهریاری و معاهدات خسروانی نگارش سوم در خوارق عادات و شوارق سعادات نگارش چهارم در وصف حال و شرح خصال قوایم عرش خلافت و دعایم قصر جلالت نگارش پنجم در شرح حال وزرای عظام و امرای کرام و

و امنای دولت جاوید مقام **نگارش ششم** در ذکر عالمان عامل
و عارفان کامل و ادبای عهد و شعرای عصر **نگارش هفتم** در تفاصیل حصون
و قلاع رفیعه و قصور و بقاع بدیعه **مقدمه** از لوازم ترسّل و تصنیف است
که در هر فن قبل از اقدام و شروع ذکر فایده و موضوع نمایند و چون موضوع
این فن شریف وجود مسعود شاهنشاهیست و کما اشرنا الیه مبنای این کتاب
بر ذکر و شرح و حمد و مدح ذات و صفات و افعال و آثار همایون خواهد بود لهذا
لازم آمد که فصلی چند در بیان وجود و تعریف ذات و تقریر سایر اصطلاحات
مرقوم گردد **فصل اول** تعریف وجود بتالیف حد و رسم نشاید و اثبات آنرا
حجت و برهان نباید شاهد وجود خورشید انور از آنست که جلباب حجاب پوشد
و جلوه صباح پیدا تر از آن که محتاج سراج باشد حد و برهان چه حد دارد که
بیرنگ وجود بیرنگ شهود دریابند ماه تابان را چه جای امکان که بی پرتو هور جلوه
ظهور گیرد الغیرک من الظهور ما لیس لک شمع رخشان در لیل مظلم بکار آید و
و برهان در امر مبهم گوهر وجود است که در عالم شهود بنفس خویش پیدا است و جمله
جهان از او هویدا شهود هر شیئی بنور او هست و ظهور هر ذات بظهور او همه با او هستند
و هر چه با او نیست نه بی او از حد و رسم حرف و اسم مانند برهان و دلیل ایضاح سبیل

تواند قوام فرع و اصل را بتالیف جنس و فصل تعریف نمودن بدان ماند که راه
وجه صباح باضائه نور مصباح شود و نمایش مهر جهانتاب بتابش کرم شب تاب
عمیت عین لا تراک اشعه مهر تابانست که سرتاسر جهان را فرو گرفته بهر جای
نمایش اوست و ظهور هر چیز بتابش او کرم شب تاب کی با او تاب شهود
بیارد و جز شب تابش و بود ندارد کجا خود در ظلال و ز مجال برد نتواند یافت
تا موجب نمود غیر شود و مظهر فروغ مهر گردد شمع سوزیم و آفتاب بلند حد
که بحقیقت محدود است کجا تحدید حقیقت وجود تواند نمود که اولش را ابتدا
نیست و آخرش را نهایت نه و برهان که حاصل انتاج قیاس است و صفت
نتایج حواس چه سان بر گوهر بسیطش شامل و محیط تواند شد که از هر چه هست اجل و
اجلی است و بر جمله اعم و اعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب فالوجود احق و
ابین مما تری العیون و یشاهد بالعیان و یجری علیه الحد و البرهان بکیف
یجری علیه ما هو اجراه و یعود فیه ما هو ابداه فالحد حد من حدوده و الرسم رسم
بوجوده و البرهان لا یبرهن الا به و الحجة لا تقوم الا منه فلیس له جنس و لیس
له فصل و لیس له رسم و لیس له حد یکون بلا فقده و فقر لغیره و لیس الکون
الغیر من کونه بد **فصل ثانی** جمهور حکما و اعلام قدما را از لفظ وجود دو معنی

بتحقق الاشیاء

مقصود است یکی مفهوم عام مصدری که مصنوع قوه فکر است و موجود عالم
ذهن و دیگری ما به التحقق اشیاء که مناط تاصل خارجیت و ملاک تحصل عالم خارج
پس وجود بمعنی اول صورتی بدیع است که نقاش نفس از خامه فکر آورده
بر صفحه ذهن نگارد و اصلا تعین واقع و تحقق خارج ندارد گوهری صاف
ساده است و باب تقاضا گشاده نه از خود رنگی دارد نه با کس جنگی مثال
چاکران مخلص که ترک مراد خویش و هوای نفس گفته در آستان ملوک التزام
سلوکی نمایند که با جمله یکسان باشند و از جمله یکسو همچنان نسبت کون عام
بجمیع عوالم کمال و نقص و مراتب غنا و فقر یکسیت و با همه هست و بخود هیچ نیست
چه خود بذاته اعتباری بی اصل است و انتظاری بی وصل شعر یصد عن الاشیاء
طرا بکنهه و لیس لشیء ما عن کونه صد فلیس له هجر و لیس له وصل و لیس له
قرب و لیس له بعد خلاف وجود بمعنی ثانی که گوهر بدیع نورانی که بخویش
تحقق یابد و بر جمله تفوق دارد بالذات بسیط هست و بر کل محیط دارائی
ملک کون با وست و پیدائی نقش لون از و گاه در حد وجوب توقف نماید
که عالم عز و علاست و هستی بشرط لا و گاه در بند و شمول شود گیرد که
جلوه لابشرط است و اول قبض و بسط پس از صرف خلوص بمیز خصوص گراید نوبت

شرط شیئی است و عالم ظل و فیء و بالجمله حمل وجود بر هر یک از مراتب ثلاث
صادق است و با واقع و نفس الامر مطابق و لیکن بین هر یک از این مراتب فرق
کردن واجب آید که لعل و صهبا هر دو را سنگ گویند و می و صهبا هر دو یکی
باشند شاه را خنگ فلک زرین بود کودکان را اسبکی چوبین بود
گر یک اسم این دو آمد بر زبان فرق شان هست از زمین تا آسمان و له المثل
الاعلی جلی با عز و جلال و قدس جمالش افتقار محض اند و اعتبار و فرض این
الصانع من المصنوع و الحادث من المحدود دلبرا پیش وجودت همه خوبان
عدمند سروران در ره سودای تو خاک قدمند باب اول در نمایش
نور وجود و تجلی ذات معبود جلوه اول در طلوع نیر ذات و سیر مدارج
مفارقات ذات چون از پرده نهان جلوه شهود نمود گوهری چند پدید آمد
که ذاتش صاف نور بود و کنهش صرف ظهور نه رنگ و صفت داشتی نه نام
و نشان تا بعالم صفات و اسماء رسید از هر صفتی سمتی گرفت و از هر اسمی رسمی
برداشت تکمیل خلقت از خلاق الهی نمود و اعضا و جوارح از آیات و مظاهر یافت
قلبش مظهر علم شد صدرش مصدر حلم چهرش آیت رحمت طبعش مایه حکمت
لعل لب از چشمه حیات گرفت و پای وی از پایه ثبات جسم شریف از اسم لطیف

برداشت وقد وقامتش از عدل و استقامت یافت دیدکانش از عالم
نور پرتو ظهور جست دست و بانش از غایت جود آیت وجود گردید شاه علی
چهره گشود تارک مبارک مشهود شد پنجهٔ قدرت نیرو نمود پنجه و بازو موجود
گشت پردهٔ گوشش مظهر سمع شد جلوهٔ بصر دیده نظر باز کرد و عالم امر عیان شد
قوهٔ نطق در بیان آمد همچنین پیکر وجودش در مشیمهٔ مشیت صورت میگرفت
و در عوالم سبعه سیر و سلوک میفرمود تا ترکیب اعضا ترتیب کامل یافت و نوبت
ولادت در رسید پس ملایک مقرب بارگاه مهذب مرتب داشته مشاعل ابداع
نور در محافل سور افروخته شد و مجامع عیش در صوامع عرش آراسته گشت فضل
و رحمت تمهید بساط میکرد و دست قدرت ترتیب قماط میداد حظایر
قدس پر شور و نشاط بود و عوالم علو در وجد و انبساط آمد تا مقدم پاک
جنین در محفل قدس چنین زیور کشور ابداع شد و برتر از اجناس و انواع پس چون
وقت فطام رسید و چون ماه تمام گردید از پردهٔ مهد بحلقهٔ درس خرامید
عمری در مکتب عقل کل همدرس انبیای رسل بود تا رموز هستی بیاموخت و
کنوز دانش بیندوخت سر حلقهٔ بزم تقدیس شد معلم جان ادریس گشت دی انا
راز توحید آمد بنای رسم تمهید گشت طیر کاکلش جبروت بود و سیر عالم ملکوت میکرد

گاه در حضرت ذات میدید که بزم خلوت تصرف وحدت هر چه هست
خیر است و هر چه نیست غیر و گاه بر عالم ذوات نظر داشت که مجمع خلق است
و محفل فرق و مبدا راه سیر و مقسم کعبه و دیر فیها یفرق کل امر حکیم و جه
حقایق مشهود ساخت کنه طبایع معلوم کرد خواص هر ذات دریافت تقاضای
هر طبع بدانست طینت خوب و زشت جدا کرد مردم دوزخ و بهشت فرق
نمود در مبدم راه ترقی می سپرد و اوج ترفع میگرفت تا در ملک تجرید حق تکمیل
ادا شد وقت آن آمد که از گلشن امر بعالم ملک آید و جمال معنی در کمال
صورت نماید هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع
جلوهٔ دوم در توجه ذات مسعود از عالم امر و تجرید بعالم خلق و تقیید در
ازل پرتو حسنش تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد نور اول که از
مشرق ازل تابید گوهر شریف عقل بود و چون پرتو پاکش بر ساحت وجود
تابناک آمد نخست بر جانب جناب حق دید پس بر چهرهٔ جمال خود که آینهٔ عز
و استغنا بود و این همه عجز و استدعا شاهد حسن از آن مشهود شد شحنهٔ عشق از این
موجود گشت حسن دلکش عادت ناز گرفت و عشق سرکشش جانب نیاز دلفریبی
آن موجب ناشکیبی این بود و چالاکی از این بر عشوه سازی آن میفزود تا یکی

شهره بشیدائی شد و یکی چهره بزیبائی گشوده حسن آرای تجلی آمد عشق را جای
تسلی نماند جیب تحمل چاک زد دست تولا برآورد خواست در دامن وصالش
چنگ زند شحنهٔ جلالش بانگ زد که ایاک ان تدنو الیها فتحرقن لاجرم
در ورطهٔ اضطرار افتاد و جنبشی بی اختیار کرد که چندین عالم بمقیاس غیب از پرده
جلوهٔ شهود نمود و ممالک وسیعه پیدا شد و خلایق بدیعه هویدا پس بحکم حکیم ان
وجود خدیوی اجل لازم آمد که از عهدهٔ عمارت این ملک و امارت این خلق
برآید ذات انسان از در ملک امکان قابل انتخاب دیده از فشای محمد قدس
برانگیخت شد و با نشوهٔ انس برآمیخته از اجزای مختلف معجون کردند و بر جمله
شئونات مشحون کم اعدای قدیم را هر چند در جای خویش جنگ و خصومت بیشتر
باشد در حضرت ملوک آشتی خود از یاد برود و کینهٔ دیرینه بر باد کوهر
وجود انسان خسرو سریر کیهان شد و مژدهٔ این خبر در تمام عوالم انتشار گشت
تا بعالم ملکوت رسید اهل انجا مستعد آمد که این خود از نار تودهٔ خاکست
چه سان همراز عالم پاک گردد قالوا اتجعل فیها من یفسد فی الارض و ربک
الله نحن نسبح بحمدک و نقدس لک عاقبت صورت این حال برای خسرو
حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند و او خود جویای بهانه بود که پرده

مستوری باز کند و پردهٔ معشوقی ساز عزم تماشا جزم کرده مرکب کبریا
برنشست همه جا قطع مسالک میکرد و سیر ممالک مینمود تا بر حد سماوات
رسید عکسی از نور جنبش در مهر برین افتاد که خسرو سیارکان شد و قمر ستارکان
سایر نجوم را نیز از زمین قدوم پرتو نوری و جلوهٔ ظهوری بخشیده از عوالم فلکی بعالم
عنصری توجه کرد و عشق مفتون تاب جدائی نیاورده دستار بان در موکب
جلالش میراند و این بیت بر حسب حال میخواند دنبال آن مساز از ضعف و
ناتوانی برخیزم و نشینم چوان کرد تا بمنزل خسرو حسن شکر نازکشو رطباع درآورد
و چون بر چرخ اثیر گذشت عنصر نار را زشعلهٔ نار رخش نشانی گرفت که طبع والایافت
و سوی بالا شتافت عادت سرافرازی حبت و شیوهٔ جانگدازی لمعهٔ روشنائی
گزید و پرتو رهنمائی گاه در وادی طور هادی نور گردید و گاه در شعلهٔ نیران
لاله و ریحان برآورد شمع را آفت پروانه گردید و سمندر را عاشق و دیوانه ساخت
پس موکب حسن بمنزل ثانی در عرصهٔ هوای روحانی شد و بر وجه لطف نظری
فرمود که جمله را پیرایهٔ لطافت گشت و سرمایهٔ نظافت رقت هوا از رقت هوی
یاد داد نکهت صبا از نزهت صبی نشان یافت نسایم نجد شمایم وجد یاد ورد
شمایل جلد حمایل روح بپیراست گاه از جانب یمن میوزید گاه نکهت پیرهن

می‌رساند روح و ریحان با خود قرین داشت و ریح رحمان در آستین قاصد
پیر کنعان شد و حامل تخت سلیمان پس چون از منزل ثانی عزم رحیل شد لجهٔ ژرف
فرا پیش آمد حسن زورق خودنمائی در آب افکند آب دوش روشنائی در
خود بدید ناگهان قابل عکسی گشت که مایهٔ زندگی شد و پایهٔ پایندگی داد
حیات گوهر روح آمد و نجات کشتی نوح گاه شربت حیات بخشید گاه پردهٔ
ظلمات پوشید خضر را زنده جاوید کرد سکندر را تشنه و نومید ساخت در
تابان از بحر عمان بپا ورد غیث رحمت بر خلق کیهان ببارید از آن پس محمل
حسن پاک بمنزل حرم خاک درآمد جهانی تیره و تنگ دید مجال قرار و درنگ
نیافت عنان عزیمت برتافت و میل معاودت فرمود عشق را با خاکساری
نسبتی بود با خاکساران الفتی یافت تخم هوی در مزرع خاک ریخت آتش شوق
در وجود خاکیان زد جملگی بجوش و بیقرار بحضرت حسن التجا بردند و دست دعا
برآورده نالش عاشقانه کردند و خواهش عاجزانه که چندی در ملکشان توقف
کند و قدری بر حالشان تلطف کرخانه محقر است و تاریک بر دیدهٔ
روشنت نشانم نازسرکش را از قبول این خواهش ابائی بود و رای خسرو حسن منحرف
ساخت خاکیان در دامن تضرع آویخته شد که چون سلطانرا عزم مراجعت است

و کیهان را حد ممانعت نیست باری ز راه ملکسا کوچ دهد که بمقصد قریب و تا شهر
بند خلاف سه روزه مسافت بیش نیست و جای مخافت و تشویش نه حسن را
عرق رأفت بجنبید و عرض ضعیفان بپذیرفت روز اول که عازم نهضت گردید مسلکی
سخت و منزلی صعب دید که عالم سنگ و خاک بود و عادم حس و ادراک نه قوت
نشو و نما داشت نه نزهت آب و گیاه هر سو جلوه میکرد و هر جا عشوه میساخت
نه چشمی عاشق دیدار دید نه کس را طالب و خریدار برقع دیدار گشود دیده بیدار نبود
طلعت رخسار نمود مردم هشیار ندید جمله را غافل و مدهوش یافت و خفته و خاموش نه
اسمی از شوق و طلب بود نه رسمی از وجد و طرب یکی نالهٔ مستانه درینجا نشنیدم
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد حسن عرضهٔ ملالت گردید عشق صورت این حالت
بدید شعلهٔ آهی برآورد که در دل سنگ اثر کرد و خاره را خانهٔ شرر ساخت
هنگامهٔ شوق گرم شد و دلهای سخت نرم آمد سختی آهن نرمی موم گشت و
قوت بازوی عشق معلوم ستون حنانه را فغان مستانه آموخت پارهٔ سنگ
سیاه را زینت پیت آله گردشت حصا را نطق فصیح داد و ذکر تسبیح سنگ خاره را
آینهٔ روی یار شد و شایستهٔ عکس رخسار حسن قاهر جذبهٔ عزت ظاهر نمود که از خاک
زر ناب آورد و از خاره گوهر نایاب بگیرا معشوق جهان گردیگرا مخصوص شهان

ساخت پس از انجام مرکب عزم نازکشور رعنا باز راند نفس نباتات آب حیات داد
و فصل بهار نقش بدیع بخشید گاه بر طرف کهسار خیمه میزد گاه در صحن گلزار جلوه
میکرد سبزه را خرم و تازه کرد لالهٔ احمر را غازهٔ رخ داد رنگ شقیق از سنگ عقیق
گرو برد برگ حنا از طور سینا نشان یافت چشم نرگس پرخمار شد زلف سنبل
تابدار سوسن بیان عیسی گرو زده گشت ناطق غنچه زبان مریم دوشیزه گشت
حامل چهرهٔ گلگون از چه گلبن برافروخت جوشش غلغل از جان بلبل برآورد دامن
دشت سبز چمن گشت بیاگنده عرصهٔ باغ بشمع و چراغ بیاراست باغ دستبازار
اردی بهشت آورد دشت را موزر بوبهشت سرو موزون آزادگی آموخت
بید مجنون را افتادگی شجر را مایهٔ برگ و بر داد و سایه زیب و ثمر را رونق حلاوت
ساخت و رونق حدائق طلع خشب طعم رطب داد خوشهٔ عنب توشهٔ طرب داد
تاک مادر می شد و شکرزادهٔ نی گشت سیب نکهت طیب اندوخت نار شعله
نار افروخت نارنج مجمر آتش شد نارون خرم و دلکش گشت نفس نباتی اشجار
پایهٔ ترقی داد که نخل خشکی بقوت اعجاز زبان تکلم باز کرد و شاخ نخلی در عرصهٔ
خودنمائی دعوی خدائی نمود پس رایت عزم سامی از کشور نامی بجانب ملک
حیوان افراشته وجودی آلوده دید گروهی آسوده ملکشان ویران و خراب

جملهٔ شان فتنه خورده و خواب شهر و بازار آشفته کوی و برزن نارشته همه جا
خانه لوث بود همه را حامل روث یافت لاجرم دامن پاک درکشید و سبز عصمت
برق میگذشت عشق بر ساده عساکر بود صورت ماجرا بدید و دانست که مردم
ملک قدس را با عالم لوم و لوث مجال موانست نیست خواست تا قدرت
خویش ظاهر کند حسن خود کامرا بجلوه خرام رخش در مربع و کناس وحش بود
که ناگاه زبی دوان آمد و در پی آهوان افتاد شوق دهنی در جوق ظباء
افکند قلوب آرام و قرار و آرام نماند بهر سو بیخود دوان گرفشند و از هرجه
جزو دست میدادن حسن را این صفت پسند آمد و دیدهٔ التفاتی کشود که چشم بتان
رهزن هوش شد و نوعشان عشق و حوش در زمان پس سایر وحشیان از لشکر عشق
در میان گرفت و آنروز بر رستم ترکان احسبه جرکه فرمود جوش و خروش
از خیل وحوش برخواست شور و شور در جرگ طیور افتاد قمری و عندلیب را قدرت
صبر و شکیب نبود شهپر بیخودی باز کردند و زخمهٔ عاشقی ساز حسن چون آیت طرب بدید
چهره طرب کشود قمریان زمزمهٔ بستان کرد و بلبلان را هم مستان نغمهٔ هزار
دستان زد و نالهٔ مرغ شب خوان رونق بزم گلستان شد کبک جلوه خرام
گرفت طوطی منطق کلام کشود جلوهٔ چتر طاوس غیرت چهر عروس گشت حلقهٔ زلف

جمع زمهریر هست

دستان زخمهٔ هزار

حقار چون خم گیسوی یار هما را سایهٔ سعادت بخشید و عادت قناعت
عنقا را خلعت خلافت داده در ملک طیور پادشاه کرد و قلهٔ قاف نشیمنگاه
جیش ملکوت که عمری رنج سفر کشیده بودند و اهل وطن ندیده پرواز مرغان چمن را
مانند یاران وطن دیده بیاد یاران در اهتزاز آمدند و در جرگ مرغان پروا
باز و شاهین با ناز و تمکین انباز شد که دیدهٔ این بعزیزی دوخته گشت و چنگل آن
بخونریزی آموخته یکی لایق دست شاه آمد یکی صاحب طوق و کلاه تا تاثیر صحبت
ناز هست که منقار و مخلب باز را بخونخواری بازدارد و بجان شکاری دراز
اگر عز و تمکین منسوب چه شاهین در بزم شاه کجا بود و مرغ دشتی این فر و آئین
چرا شاه خوبان در ملک حیوان خرامان میرفت تا بوادی سباع رسید شیر را شیوهٔ
شجاعت بخشید و پایهٔ جلالی داد که از گمنامی محض مطلق بهمنامی شیر حق فایز آمد
دارائی آن حدود مخصوص جو داد گشت تا بر رسم ملوک قانون سلوک نهاد
سرکشان را مقهور قوت کند و عاجزان را منظور مروت طبع پلنگ خوی غرور گزید
که شد و غیور گردید چنگال تیز بدلیری آخته شد و یال هزبر بتهور افراخته عشق جانفی
رخلان و جانفی بود و هرجا بر روی خاره و خار و کام عقرب و مار چنان
سرخوش و مست میرفت که یاران نازپرورد را بر روی بساط ورد بدان

سان یارای گذشتن نیست و صحاب سیر و گلگشت را بر نطع سبزهٔ دشت
مجال رفتن و گشتن نه یمشی علی الاین والحیات مختفیا نفسی فداؤک من سار
علی ساق حسن از چالاکی عشق و بی باکی و شگفت آمد فرداموعد ورود دار
خلافت هست و میزبان را تمهید رسوم ضیافت باید همان بهتر که اکنون چابکت
و چست جانب شهر شتافته نخست از وضع آنملک استعلام کنی و زان پس
عموم خلق را از قدوم ما اعلام عشق مسکین که در مدتها التزام رکاب سر گز
مورد خطاب نگشته بود و پیوسته دل در بند حیرت بسته داشت و دست از
دامن امید کشیده یکبار از استماع این امر در حال وجد آمد و بر غور و نجد میرفت
تا سواد باره بدید و بر در دروازه رسید شتابان داخل شهر شد و در کوی
و برزن همی گشت ارکان شهر از صدمت کام و شدت خرام او تزلزل یافت و بحر
و لوله افتاد که اینک زلزله آمد شهر مشرف بخراب شد شهریان عرضهٔ اضطراب
عشق چندانکه گردش همی نمود و پرسش میفرمود مردمی محو و مدهوش میدید و نطقی
از جواب خاموش نه هوشی در خور اعلام حال بود نه گوشی قادر فهم سوآل
لاجرم در ورطهٔ تعجب ماند که این قوم را باعث درماندگی چیست و موجب آشفتگی
چه گاه سودا و تفکر داشت گاه در تاب تحیر بود تا طلیعهٔ رایات حسن نمودار شد

وصفهای سپاه برگرد حصار برآمد همانا پیک نسیم شمال بوی امید وصالی رساند
که بار دیگر سر تا سر شهر از رحمت و امن بهر یافت و والی روح را نوبت
فتوح آمد خواست تقدیم رسوم استقبال کند پای رفتارش نمانده بود ماند
طفلان بسینه میرفت و افتان و خیزان می‌شتافت تا بباب حصار رسید و رخت
بار گرفت شاه خوبان در حایط مدینه داخل شد و آیت سکینه نازل گشت
گوهر وجود آدم را نسخه تمام عالم یافت سر این راز از پیر خرد باز جست گفت کشور
خلافت را از سایر ممالک نوع امتیازی هست که هرچه در هر جا هست فرد کامل
آن بر وجه احسن یکجا مجموع باشد و در آنجا موجود لیس علی الله بمستنکر ان یجمع
العالم فی واحد بالجمله طبع سلطان با وضع آن ملک موافق افتاده همه رنگ بنشست
و آنجا خانه گرفت چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید اهل ملکوت که
جلوه جمال آدم دیدند دست حیرت بدندان گزیده جمالش را سجده بردند و جنابش را
قبله کرده خدیو کیهان گفتند و مقام طاعت گرفتند الا ابلیس ابی و استکبر
وکان من الکافرین رسم عصیان تا از روز در جمله کیهان نبود و این خود بدعت
اولین بود و مبدا کفر و کین لاجرم شیطان رانده و زشت شد و آدم شاه
بهشت گشته یک چند بی وجود غیر در شهود خویش سیر میکرد و خود را مجمع حسن

و عشق میدید و مبدم عشوه میساخت و خود بخود عشق میباخت همزبانش یاران
قدس بودند همزبانش حوران فردوس یاری از ملک انس داشت نه کاری
با نوع و جنس خرامان در خلد میرفت و خندان با خویش همی گفت انا من اهوی
و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا دیدم بسی بخویش و ندیدم بغیر یار
کردم بخویش جلوه معشوقی اختیار مثال نیر شمس که چون چهره جمیل پاک با جرم
ثقیل خاک مقابل سازد محرق و سوزان شود و مشرق و فروزان کرد و لمعه جمال
احسن نیز که در منظر وجود آدم چهره تجلی میگشود عشق را سورت التهاب افزون میشد
و شعله اشتیاق بر ترفت تا مجال شکیبائی نماند و طاقت تنهائی نیاورد لاجرم
حکمت حکیم یکتا گوهر وجود حوا را از پرده نهان بعرصه عیان درآورده جنبت
جناب آدم کرد و حسن دلکش را میل تماشا افتاد و بنائی دلکش دید سر تا سر
آن بگردید منظر رخسار را قابل انتخاب دیده همانجا رایت تجلی بفراخت عشق
مخزون در قلب آدم صفی مخزون و مختفی بود که ناگاه بعزم موکب حسن آگاه گشته
بهر سو راه چاره میجست و جای نظاره میخواست تا بروزن چشم گذر یافت و دو منظر
یار نظر کرده آتش شوق بفروخت و خرمن صبر فرو سوخت چو دیده دید دل
از دست رفت و چاره نماند نه دل ز وصل شکیبد نه دیده از دیدار شوی وزن

درخلد برین یار و قرین گشت و عمری در کشور اصل همسر وصل بودند تا مکر فتنه شیطان عیان شد با حکمت بیچون چنان بود که خوردن گندم بهانه گرد و جانب غبرا روانه کردند جفت از شوی طاق شد و آدم در حزن و غم در فرقت ماند سالها یکسر و فرد با محنت و درد بسر بردند تا مژده رحمت از حضرت عزت در رسید و دولت ایام وصل باز آمد حضرت بو البشر را دیگر باره بر چهره حبیب نظاره افتاد دایم دل در بند وصال داشت و دیده در آئینه جمال با طلعت مهر خوار مطلع کلمات و اسماء دید بالهام الهی دریافت که نخل وجودش بارور است و شاخ امکان از نو برگ و بر طبع زادش از مژده وجود فرزند بغایت خرسند گشت و تازه الهنا را با یکدیگر پیوند میداد تا نسل پاکش در ملک خاک منتشر گشت و مظاهر حسن در ممالک انس منشعب گردید و لیکن غالب مظاهر را قالب ظاهر از عرض جمال حسن قاصر بود گر بریزی بحر را در کوزهٔ چند گنجد قسمت یکروزهٔ لاجرم در ره تجسس افتاد و هر جا جستجو مینمود که منظر وجودی تام را منزل مقام سازد و بر چهره اکمل و جه اجمل کشاید پر روی تا به مستوری نماند عاقبت کام طلب در راه سفر نهاد و در ملک مظاهر براه باطن و ظاهر روان گشته در طی این سلوک فرقه انبیا و ملوک را فرق پدید شد و جنبه جمال و جلال آشکار گردید کام اول که در مسلک باطن نهاد شیث بن

آدم را

آدم را با اهل عالم سرور مقتدی کرد و رهبر و پیشوا ساخت و زان پس حضرت ادریس را بشهپر تقدیس از عالم خاک بطارم افلاک برده نوح نجی را کشتی نجات داد خضر نبی را شربت حیات بخشید و پور آزر خلعت خلت گرفت و دست موسی لمعه بیضا نمود و علی هذا القیاس موکب سلطان حسن در مسالک باطن سیر ممالک و مواطن میکرد و در مجاری سبل از مظاهر رسل بر وفق مقتضای حال سرگرم عرض جمال بود تا بشهر کنعان رسید و عشق سرکش برسان آتش بملک مصر در افتاد از فرقت حسن و عشق محنت و حزن پدید آمد حسن از جیب ماه کنعان سر بر آورد و عشق در سینه زلیخا تمکن یافت حزن راه کلبه یعقوب گرفت پس جذبه عشق مظهر حسن را بجو دخوانده از شهر کنعان بملک مصر رساند گر ندارم قوت پرواز دارم جذبه تا بدام ای طایر هم آشیان آرم ترا حسن رشته خود فروشی بپا راست عشق طاقت پرده پوشی نیاورد بیکسو دای جلوه گری بود و دگر سو غوغای پرده دری تا ماه کنعان از چاه و زندان بجاه عزت رسید و پیر کنعان زا در بیت الاحزان همچنان با محنت و حزن عادت داشت بود که پیک بشیر در آمد و بوی جیب در آورد آن زمان پایه اقبال و جاه حسن و آیت تاثیر عشق و حزن بغایت قصوی رسیده بود که هر سه یکبار در ملک مصر جمع گشتند و

و هرچند

وهرچند دارای آن عهد خسرو حسن را در ملک صباحت پیش از پیش مجال عرض جمال
دست داده و در منظر وجود یوسف جلوه شکوهی نمود که ناظر از دست طاقت
بریده ماند و سامع از انگشت حیرت گزیده ولیکن بعلم اشراق علوی مستغرق بود
که جلوهٔ جمالش را بر وجه کمال عرصگاهی دیگر مقرر است که این خود منظری از مناظر
اوست و هر دو عالم مظهری از مظاهر او ولعمری کل حسن فی الوری قاصر عن حسن
جده الحسنی پس پای طرب در ملک عرب نهاده بهدایت نور قدس جانب کعبه
و ذریهٔ تابناک جناب اسمعیل شتافت فرعا بعد اصل در مناظر طاهره و مظاهر
مطهره نقل و تحویل میکرد و بشوق نهمت موعود طوف کعبهٔ مقصود کوچ بر کوچ میرفت
و میگفت نخشم قدم ز ره طلب من بیدل این بود عجب که بدست مفلس بینوا
چو تو قیمتی گهری رسد

الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر وبح باسم من اهوی ودعنی
عن الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
که حکمت ازل از روز الست تعلق براین داشت که جلوه جلال خویش از مطلع
جمال خواجه خسروان آشکار و نمایان سازد و از زبده زبده‌های جهان تا این عصر و زمان
که عهد مسعود خاتم سرورانست هرچه از حکم قدر و قضا بتجدد نفاذ و امضا رسیده از مقوله

تمهید مقدمات مطلوب و تقدیم مبادی بر مقصود بوده واذا اراد الله شیئا هیأ
اسبابه گوهر حسن و عشق را از عالم قدس رخصت سفر دادند و در هر یک قوه تدبیر
و جذبه تاثیری نهادند که ذرات کون و مکان را در خور وسع و امکان مربی و مهیج
گشته بمهمی مشغول و بامری مؤتمر سازند که در آغاز و انجام خسرو گردون غلام را
منتج منفعتی شود و موجب مصلحتی باشد پس بترتیب مراتب از افلاک و کواکب تا اجسام
و موالید هر یک بر وفق قابلیت بهره تربیت گرفته حرکات شوقی در طبقات
فوقی پدید آمد و عالم طبایع بنقوش بدایع آراسته گشت و چون نوبت نوع
انسان رسید پایهٔ تربیت را مایهٔ ترقی بایست لاجرم پرتو حسن جلوهٔ انبساط یافت
و هر کس را از هر طرف شور عشقی بر سر و شوق و وجدی در دل افتاد که بقوت اجتذاب
آن در ملک وسیع زمین که خاص خدیو زمانست تاسیس بنای تازه کنند و تقدیم
مهام بی اندازه تا بتدریج و مرور اسباب اموری که هنگام ظهور دولت مسعود
لازم و ضروریست موجود گردد شاه جهان آنگاه بگاه جهان خرامد که بیکاران
قاهر و استادان ماهر قصور رواق دین را بنقوش نو آیین نگاشته باشند و خدور
و بساتین را بورد و ریاحین آراسته نه نقصی در بزم طرب باشد و نه کام محتاج طلب
علی هذا قومی از بنی نوع انسان که در طی عهود و ازمان عشق دارائی گزیده کشورآرائی

نمودند هرچند بظاهر خسرو روی زمین بودند و صاحب تاج و نگین ولیکن
در واقع و نفس الامر حکم خادمی مؤنس و چاکری مهندس داشتند که قبل از تشریف
اروغ سلطان برای ترتیب خیمه و خرگاه و تنظیف صفه درگاه بیورت اردوی
همایون مامور گشته ظرایف و زخارف خانه را برای مصارف پادشاهانه جمع
آرد و همت بر آن گمارد که خیل سلطان را استکام ورود من جمیع الجهات آلت
عیش مهنا موجود و مهیا باشد بالمثل کیومرث که واضع رسم سلطنت بود مثال
شیخی ادیب که طفلان کتابرا تعلیم آداب دهد خلق نوآموز را از رموز طاعت
این درگاه واقف و آگاه ساخت و هوشنگ با هوش و هنگ که میوه از
شاخ و آتش از سنگ جست حکم سالار خوانی داشت که نگارین ربع مسکون را که بر
سفره احسان وجود طفیل وجود همایونند لذات برگ و نوا دهد و اسباب
طبخ و شوی آرد کذلک طهمورث دیوبند که روی اقبال بطرد اغوال نهاد مثال
شهر شحنگی بود که بحکم دیوان بدفع دیوان مامور گشته ملک سلطان را از غدر دشمنان
و شر اهرمنان محروس و مصون دارد و جمشید که طاق ایوان بفراخت و طرح بستان
بنیاد جنت و اهل حرفت بپرورد و کسب و صنعت بیاورد بسان خادمی معمار
عاملی پیشکار بود که کاخ سلطان را بفرش اوانی و نقوش خسروانی و اصناف طیب

وغصان رطیب آراسته رسم حرفت و فلاحت را برای ترتیب لباس و تمهید
اساس خاص درگاه و رعیت و سپاه دایر کند و در عرض مدت هفصد سال
که نوبت عز و اقبال او بود قواعد دلپسند و قوانین چند که انجام کار بکار خدام
این دربار آمد در بسیط زمین نهاده قانون رفتاری بسایر ولاة امصار
و ملوک اعصار دهد که نظم کتائب و ربط مراکب و جلب منافع و کسب صنایع
برهمان طرز و برهمان آیین عمل نموده چهره عروس ملک را هر بار بطرزی تازه
غازه کنند تا جلوه جمال بپایه کمال رساند و درخور التفات خواجه خسروان
آید بچه ماند عروس عالم که سبک روح و گران کابین است شوی او زیبد
سلطان جهان   که همین خسرو و آن شیرین است
در بدایت حال که خسرو حسن در ملک وجود آدم مقام کرد و نوع بشر در روی زمین
منتشر گردید دور عالم را اول گردش بود و بنای آدم را آغاز حضانت و
پرورش خلق گیتی را هنوز چندان حوصله و طاقت نبود که نظاره جمال حسن
توانند نمود لاجرم مانند بعضی از عزیزان که تازه بثروت رسیده اند و جامه
زرد و سرخ دیده چنان در ورطه غرور افتادند که موج غیرت اوج گرفت و
طوفان در عرصه خاک پدید آمد   باده خاک آلود تان مجنون کند صاف

اگر باشد ندانم چون کنند و بعد از واقعه طوفان حضرت نوح علی نبینا و
علیه السلام را سه فرزند ماند که حام و سام و یافث نام داشتند و چون
از حام جرم و خطائی در حضرت پدر رفته بود دو رنگ روی چون دشمن زنگ سواد
گرفته حسن مشکل پسند را مقبول طبع ارجمند نیفتاد و پرتو تجلی بجانب سام و یافث
انداخت که گوهر پاک انبیا و ملوک در نسل این دو حضرت تعبیه رفت فرد
چون هر دو یکیست در حقیقت کو یکتن را دو پیرهن باش پس حضرت نوح فرزند
رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی فرمود و او را یازده پسر بود که از اول ملک
چین تا آخر خاک روس مسکن ایل و الوس ایشان گردیده چون پرتو حسن خواجه
ملوک مانند ماه تابان و مهر رخشان از آئینه جمال ترک درخشان بود حضرتش را در دیده
اولی الابصار شوکتی بیشمار پدید آمد و جمله را بی اختیار بزرگی او اقرار رفته بر سایر
برادران مقدم گشت و ملک پدر بدو مسلم شد و در زمانه را با من و امان قرین ساخت
و خورد و بزرگ را بفضل و رأفت نواخته در تمامیت ملک پدر سیر و تفرج نمود و هر جا چشم
تماشا گشوده پرتو حسن در فضای بسیط بر فراز و نشیب تابان بود و مقامی دلگشا
طالب و خواهان تا بموضع سلیکای رسید مقامی دلکش و نغز دید و فضائی خرم و سبز
که باد شمالش راحت جان بود و آب دانش مایه روان اغنی المزاج عن العلاج نسیمه

باللطف عند هبوبه در کوده لو شاهد اهل المعدیره فقد لعزتها من حیا
شهوده و این موضع محلی است از نواحی شرق در غایت نزهت و صفا
و رقت آب و هوا که از خیوبش و نهر عظیم مانند کوثر و تسنیم جاریست بر سمت شمال — جانب
دریاچه زلالی که گوئی منبع ماء معین است یا آسمانی در جوف زمین و در حد
شرقی کوهی با فر و شکوه مشحون بجبایل انبوه و در حد غربی دشتی پر سبزه و گشت
و رمزی چون باغ بهشت و هر سو چشمه خوشگواری و هر جا بیشه و مرغزاری که
رشک چشمه حیوانست و جنت روضه رضوان حسن خود کام را از نزهت آن مقام
خوش افتاد و موکب ترک در همانجا یکاه موقف عز و جاه ساخته ابتدا خانه چند
که سقف و پی از چوب و نی داشت بنا کرد و چندی در آن بسر میبرد تا بترتیب اساس
خرگاه و تعیین خواص در کاه ملهم گشته وارث ملک یافث شد و رایت سلطنت
بغایت میمنت بفراخت و اقدی گوید که ترک بن یافث با کیومرث ابن جهان
ایران معاصر بود و هر دو بیک عصر واضع رسم سلطنت و حامی ملک و مملکت
گشتند و از آن این رسم تازه را در اقطار زمین شیوعی بی اندازه دست
داد که بعضی از اولاد سام و حام را در ممالک چین و هند و حبش و شام نیز داعیه
اقتدار و حشام پدید آمد این سخن معلوم شد که این رسم و این قانون که نیست

وین نگار و نقش نگار رنگ گوناگون زینت پرتو نور حق ولمعه حسن مطلق که
اکنون از نور پاک وگوهر تابناک خدیو جهان تعبیر بدان کنیم آن زمان
از جیب جمال ترک عیان بود و مانند نیر اعظم در شرق و غرب عالم تجلی مینمود
هر آینه بمو در روی بهر جا جو هست از روی گفتگوئی همانا عکسی از تجلی آن در
آینه او نام و جواس افتاد که حلقی در عالم اقتباس تمهید اساس جلالت کرد
و بنیاد رسوم ایالت نهاده اسباب سلطنت و دارائی ترتیب دادند و
کاه جهان آرای شاه جهان زینت و زیب عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
عارف سوخته دل در طمع خام افتاد حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد همه
نقش در آینه او هام افتاد

ذکر ترک بن یافث و اولاد او

در تواریخ مسطور هست که ترک بن یافث اول خاقان ملک شرق است و از نسل او
چهار فرزند در وجود آمد مهتر ایشان فوک بود و بعد از آن کوک بود که روزی
بر ساحل رود سنلوک بعادت ابنای ملوک صید ماهی نموده لقمه چند تناول فرمود
اتفاقا پاره گوشت بریان از پنجه دست همایونش بیفتاد در قطعه زمینی شوره آمد که
چون برگرفت لحم سمک را طعم نمک بود و ذوق عجب یافت نشکامکامان از زد
نکار شهر و حصار خرامیده صورت حال بعرض پدر رسانیده خاص و عام را میل

و شوقی تمام باستعمال این نوع ادام حاصل شد و کان نمک از خاک ترکان
پدید آمد خطه شرق که از پرتو حسن مشرق صباحت گشته بود معدن ملاحت گشته
ترکان چین را لبهای شیرین نمک یافت و غلغل و شور از سمک و سماک خواست
صباحت با ملاحت پیوند نمک را چاشنی داد ندا زند و بالجمله رایت اقتدار
ترک در تمامی ملک پدر و املاک برادر چنان افراخته گشت که با آنکه ایشان
هر یک مانند غز و خلخ و چین و سقلاب باسم خویش موسوم است و حدود نشیمن ایشان
با یورت مخصوص ترک آشکار و معلوم باز تا اکنون در تمام ربع مسکون همگی را در
حکم یک ملک دانند و بنام ترک خوانند و او مهتر فرزندان خویش را برای ولایت عهد
بهتر دید که پرتو پاک حسن را مظهر بود لاجرم القای مقالید ملک با و فرمود و او را
الینجه خان لقب داد تا کننده کارهای خطیر گردد و بر جمله بزرگان امیر و او
خود شهریاری قادر قاهر بود که بر عموم ایلات و احشام و اقارب و بنی اعمام بفرط
کیاست فضل و ریاست یافت و بنفس خویش در محل موسوم بیوز سوق و قار قوم
و جبال اورتاق و کورتاق ییلاق و قشلاق میکرد و آن دو کوهیست شامخ و عظیم
که هنگام تموز آیت خلد نعیمند و در فصل ربیع محیی عظم رمیم این پر از لاله های
رنگارنگ و آن پر از میوه های گوناگون باد در سایه درختانش کستر انیده

فرش بوقلمون   خواجه ادیب فضل الله طبیب نام آن شهریار را در جامع
رشیدی ابولجه خان ضبط کرده است و بعضی این لقب را مخصوص ترک بن یافث گفته
قومی دیگر برانند که این خود بواسطه فرزند نوح نبی است و علی ای حال اختلافی در این
نیست که حضرتش واسطه طلوع انوار حسن از ناصیه جمال پسر باقوی خان بوده و این اسم
علم مرکب مغول است چه در اصطلاح اتراک و مغول به معنی مقام و جاه و تخت باشد
و باقوی خدیو پیروز بخت و در استقلال جمال حسن از مظهر وجود او به پیکر شهود در آمدن
اختلاف روایات و اختلال حکایات صاحب جهانگشا که در عهد منکو قاآن
بوده در موکب هلاکو و اباقا خدمت مینمود به ضبط انساب ترکان و ذکر اسلاف
بزرگان التفاتی چندان نکرده تاریخ او که در سبک لفظ و حسن معنی سحر حلال
و غیرت آب زلال است محمود غازان از مقبول خاطر نیفتاده به ترتیب کتاب جامع التواریخ
راند که تمامت احوال اتراک و اصل و نسب و فصل شعب و یورت و مقام ایشان را
در طی قرون و اعوام از همان زمان تا عهد حضرت نوح مبین و مشروح سازد
پس برای انجام این امر اجزاء و الواح چند از خزانه خانان اتراک و دفاتر ارباب ادراک
بدست آورده بقدر امکان در تصحیح اقوال و تنقیح احوال مبالغت کرد تا جامع رشیدی
پرداخته شد و مطاوی فصول و فحاوی اصول آن در بندگی او و سلطان الجایتو معروض

و مشهور گشته پیران آگاه و خاصان درگاه را از مسلمان و مغول موقع قبول آمد
و از روی تحقیق زیور تصدیق یافته موافق تاریخ مذکور قراخان بواسطه غیر از صلب
دیب باقوی بوجود آمده ولکن در تواریخ مشهور ثبت و مسطور است که بعد از دیب
باقوی فرزند مهین او کیوک خان که از مهتر ملوک بود و ولایت عهد ملک بخلف
الصدق خویش النجه خان تفویض نموده مغول و تاتار از او در وجود آمدند و هر دو را
وارث تخت و دیهیم کرده ممالک خویش را بر ایشان تقسیم نیز حسن پاک از مطلع وجود
مغول تابان شد و در نقل و تحویل مشرع و شتابان بود تا از صلب او نیز چهار فرزند ذکور
موجود گردید و هر چهار رکنا فرو نابکار بودند پس چون کوهر وجود نیر شهود
خواجه خسروان و خسرو زمین و زمان خلد الله سلطانه و عظم برهانه در سل احفاد
قراخان مقدر بود و صورت این امر در مرآت علم و مشکوه یقین اهل ملکوت
منور و مصور خسرو حسن مظهر وجود قراخان را از آن چار ناچار انتخاب نموده وارث
ملک مغول و مالک رد و قبول فرمود   جمهور ائمه سیر برآنند
که قراخان قهرمانی بد سیر و شهریاری مقتدر بوده در جحد حق و جهل مطلق چندان
توغل مینمود که هیچ آفریده را در عهد او مجال اقرار توحید و خیال تقدیس
و تمجید ممکن نشد و در کبر و جلال و کفر و ضلال بجائی رسید که کفشی استاد ضحاک

هست و شدّاد اتراک حسن مشکل پسند را مشکل و ناپسند افتاد که در ملک وجودی
چنین منزل مقرّر کنند لاجرم رایت نهضت بغایت سرعت برافراخت و چون
سپاک مسرع ماه که در سبیل مالک قطع مسالک کند و تا صبح صادق تیر غواسق نماید
در ظلمت وجود قراخان ساری بود تا پرتو شعاع دلفروز از مطلع جمال اغوز طالع
نمود و ترکان نژاد در وقایع ولادت و دلایل سعادت تا واعتقادی چند است
که اسناد آن جز بحضرت انبیا و خلص اصفیا شایان و روا نیست از آنجمله گویند
که هنگام ولادت تا سه روز کام و دهان بشیر مادر نیالود و هر شب در عالم خواب
با مادر خطاب میکرد که وقتی شیر تو خواهم خورد که مومنه و حق شناس باشی نه کافره
و ناسپاس و مادر هر چند اعتنائی بجواب خویش نکرده تدبیرات دیگر پیش گرفت
ذرّه سود نبخشید و قطره شیر ننوشید تا بفضل یزدان ملهم و مشتغل گشت که رؤیای او از مقوله
انها و الهام است نه اضغاث و احلام پس از روی خلوص صدق بدین حنیف حق در آمد
تا طبع کودک هوای پستان کرد و میل ها در بحق پرستان بود و دین ها کش از خلق پنهان
تا عمر کودک بیکسال رسید قراخان بر وفق آداب اتراک برای تشخیص نام مثال احضار
عام داده محفل سور بیاراست و غلغل عیش بها خواست آن بچه را به پیش او تا خشند
بر بان سپهری برافراخت شد جمیع حضار و خواص دربار را از آن برز و یال در آن سن و سال

شکفت آمد و از هر جهت و هر باب در انتخاب اسماء و القاب سخن میرفت سران
قبایل مجتمع بودند و سراة و اعاظم مستمع که طفل رضیع بزبان ملیح لسان فصیح گشود گفت
نام من اغوز است و چون این نکته خارق عادت و آیت سعادت بود تعجب
حاضران و ارادت ناظران فزوده قراخان فرزند عزیز را چندان با رشد و تمیز دیده
دست حیرت بدندان گزیده گفت از دیرباز تا اکنون از نسل ترک و اجداد بزرگ ما
کودکی در وجود نیامده این پسر را چند انکه حسن و جمال است جاه و جلال خواهد بود و فرّ
بدین خبر دیرکه
و کمال خواهد یافت و بالجمله اغوز روز بروز در چشم پدر گرامی تر میشد تا بسن بلوغ و حد
سبوغ رسیده بحکم پدر دختر عم خویش کوزخان را در نکاح آورد و عرض ایمان باو کرد
او را عظیم منکر دید و اندیشه نمود که عم و پدر و خیل و حشر را ازین راز آگاه سازد لاجرم
ترک او و قطع گفتگو کرده دختر عم دیگر را که اوزخان نام داشت بخواست و او از اثر ایمان
عقیده دیده چشم از وصال و جمال هر دو پوشید و بزعم اتراک چندان قوّت ادراک داشت
که لفظ الله و کلمه توحید را ورد زبان کرده بی آنکه علم ادب خواند و لغت عرب دانم
در کمال فصاحت میگفت و سامعان از معنی آن تأمل میرفت و بخاطر میرسید که تکرار
آن از تاثیر وجد و سماع است یا تحریر الحان و اسجاع و چون مومن و موحد بود و قوم او را
ملحد و مشرک میدید غالباً از حضرت پدر مفارق بوده با اعمام و اقوام موافق نمیشد

تا بوقتی زیبا و دلکش که طبع عالم خرم و خوش بود و کوه و هامون بنقش الوان منقش
عزم گلگشت بهار و میل تفریح و شکار کرده شامگاهان از عرصه صید بجانب شهر باز
می گشت از حوالی سرای عم خویش گذشته اتفاقا بجوق از جواری خورد بر خورد که بر لب
جوی بجامه شوئی مشغول بودند چون خواست که گامی فراتر نهد و بغفلت بگذرد ناگاه
سروش هوش آمد و معنی این بیتش بگوش مثال سرو بلند ایستاده بر لب جوی
چرا نظر نکنی یار سرو بالا را اغوز را از مشاهده این حال پای رفتار نمانده چشم دیدار
گشوده هر سو نظاره میکرد تا دختر عم خویش یوزخان زاده دید که برقع روی برگشاده
و بر لب جوی ایستاده دلبران ماه روی و دختران جامه شوی چون هاله بر گرد ماه و لاله
در باغ گل پیرامن حریمش جمع بودند او خود مانند شمع که بزم یاران فروزد و جان پروانه
سوزد سرگرم تماشای جواریست و در قصد مردم شکاری دفع گمان خلق را تماشا نشوند
مطلع دیده بسوی دیگران دارد و دل بسوی او نَظَرَت بِمُقلَة شادِنٍ مُتَرَبِّبِ
اَحوی اَحَمِّ المُقلَتَینِ مُقَلَّدِ وَلَقَد اَصابَ فُؤادَهُ مِن حُبِّها عَن ظَهرِ مِرنانٍ بِسَهمٍ مُصَرَّدِ
چشم خونریز آن ماه بیک تیر نگاه خاطر اغوز را چنان صید کرد که زمام شکیب و عنان
ورکیب ها کرده بی خویشتن از اسب فرود آمد بَصُرَ عَن ذالِکَ حَتّی لا حِراکَ لَهُ وَ مَن
ضَعَفَ خَلَقَ اللهُ اَرکانا حسن دلکش آغاز خودنمائی کرد عشق فتان را نوبت رسوائی

رسیده پای توسط در میان نهاده پرده شرم برخاست تا دو یار یکدل را بشارت
لحظه بی توسط لفظ راز دل بیکدیگر گشت و خلوتی خالی از غیر جسته باهم نشستند و از طرفین
حرف و سخن پیوسته اغوز گفت از ماجرای من و دختران عم باخبری و میدانی
که اکنون دل در تاب کمندت بسته دارم و جان از تیر نگاهت خسته ولی آنگاه
ترا دوست خواهم داشت که دوست خدا شوی و راه هدی جوئی مَن کانَ یُعطینی
الحَیوةَ حُبُّها لَو لَم تُحِبَّ اللهَ لا اُحِبُّها دختر را پای دل از جای رفته بود و عقل و دین
بر جا نمانده توان انکار نداشت زبان اقرار گشود که وَجَّهتُ وَجهِیَ مُسلِما لِفاطِرٍ
قَد فَطَرَکَ آمَنتُ بِاللهِ الَّذی بِصُنعِهِ قَد صَوَّرَکَ اُحِبُّ مَن تُحِبُّهُ وَمِن مَنظَرِکَ تا اَبَدِ یسحب
هالِکاً فی شِقوَتی لَو لَم اَرَکَ اغوز چون بخت را رام و معشوقه را بکام دید در بسط بساط طوی
تعجیل نموده یار یکدل را همسر خود کرد و دایم در بر او بود تا بنات عم را بلا و غم فزون شد
و نار حسد از جان و جسد فروزان پس وقتی که قراخان جشنی عظیم داشت و دختران
و عروسان را طوی مهیا داد آن دو عروس مأیوس که با حریف حرمان مانوس بودند
در بزم حضور زانو زده ابای اغوز را از دین آبا بوضعی بی محابا معروض داشتند
که آتش خشم در سینه قراخان شعله ور شد و فوراً عازم قتل پسر گشته موکب او را
در ساحت دشت بسیر و گلگشت مشغول یافت ولی تا آن ها گروهی انبوه از گردان

چالاک و ترکان بی باک که خون پدر چون شهد و شکر نوش کنند و مهر پسر هنگام خطر فراموش
بر نشسته مانند سیل های پر و بحر سایل منحدر شد خاتون اُغوز نیز بیکی بحضرت شوی
در دانه کشیدن آن دو خاتون و قصد قراخان را بعرض رسانند اُغوز چون راه گریز ندید
دست ستیز گشوده از روز تا شام صفدران خون آشام را از دو جانب حد حسام
و نوک سنان مصاحب بوده و انهار خون چون دجله و جیحون در کوه و هامون
روان گشته دراثنای گیر و دار تیغی بر مقتل قراخان رسید که فوراً بدرود جان کرد
و فوجی از خیل مغول بجیش اُغوز پیوسته بمدت هفتاد و پنجسال با اعمام و بنی اعمام
و سایر طوایف و اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب آمد و تاتار و مغول چاکری
او را قبول کرده از شهر النیلنج و بحر شلوک تا حد خوارزم و رود جیحون در قبضه تصرف
در آورد و زعم ترکان این است که از آب جیحون نیز گذشته اکثر ربع مسکون را بضرب شمشیر
عرضه تسخیر ساخت و در مرز توران و ملک ایران و خطه هند و صوبه سند و روم و
فرنگ هیچ جا مقام و درنگ نکرده و باز بموطن اصل و مسقط الراس نهضت نموده
عده داد و تاق و کرتاق را که یورت آبا و اجداد او بود مقر جلالت فرمود و خرگاه
زرین بفر و آیین بر افراخته محفل جشن بپا راست و با حضار رؤس الوس و معارف
طوایف فرمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تازیک مجتمع شد و باتفاق آقا و اینی بر تخت

خانی نشست و دست کرم ببذل درم گشاده وضیع و شریف را انعام و تشریف داد
در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر روزه بتقید استمرار نهصد سر
مادیان و نود هزار گوسفند صرف سفره دعوت و خرج حجاب حضرت او بود و هر کس را
از اقارب و خویشان که در روز رزم قراخان دست از جان شسته بموکب او پیوسته
بود اُغوز لقب کرد و اقوام قنقلی و قلج و قارلوق و قبچاق و آقاجری از نسل ایشانند و باعث
اختصاص این طوایف و اقوام بدین اسامی و القاب همان است که در تواریخ مشهوره
مسطور و در السنه و افواه مشهور گشته تکرار ذکر آن موهم اطناب و خارج از سیاق این کتاب است

ذکر اولاد اُغوز خان و احوال احفاد ایشان

پوشیده نماند که آنچه در باب اُغوز مسطور شد موافق صحایف و الواحی است که در عهد
چنگیز و اوکتای از خزاین ماچین و ختای بدست آمده و در عهد اباقا و غازان ترجمه شده
و در بعضی امور با تواریخ عرب و عجم از قبیل شاهنامه و معجم و تاریخ طبری و ابن جوزی
و دینوری اختلاف دارد چه در هیچیک آنها هیچ حکایت و روایتی از عبور اُغوز
از رود جیحون و تسخیر اکثر ربع مسکون نیست بعضی از متاخرین نوشته اند که شاید بعد از
مرگ کیومرث و قبل از پادشاهی هوشنگ که چندی امر سلطنت در ملک ایران مختل بود
اینواقعه حادث شده باشد و لیکن این توجیه نه از روی تحقیق است نه قابل تصدیق

چرا که اکثر قدما ترک بن یافث را معاصر کیومرث گفته‌اند و نوبت اغوز در اواخر
عصر جمشید و اوایل عهد ضحاک بوده و بعد از او بفاصله هزار سال الغز بن فریدون
بر ملک ترکان غالب شده و بالجمله در تاریخ مغول مسطور است که اغوز خان را شش پسر
بود و از هر پسر چهار فرزند در وجود آمد که از نسل هر یک بوقتی اندک جمعیتی کثیر پدید گشته
خیل ایشان را از نام پدران نشان یافت که تا اکنون بهمان نام معروف و مشهورند و از ایشان
طوایف ممتاز و مخصوص آورده‌اند که ابنای اغوز پیکر و زعزم شکار کرده کمانی
زرین با سه چوبه تیر در دشت نخجیر یافته‌اند و نزد پدر بردند اغوز خان کمان را سه
پاره کرده خاص اخلاف مهین ساخت و سهام ثلاثه را سهم ابنای کهین کرد پس مهتران را
بوزوق لقب داد و کهتران را اوچوق و لشکر دست راست مهتران سپرده دست چپ را
بکهتران داد و فرمود که چون تیر در حکم سفیر است و کمان بمنزله امیر تخت پادشاهی
و تخت قایم مقامی آن بوزوق خواهد بود و بر وفق این وصیت بعد از وفات
اکون خان که مهتر بوزوق بود در تخت پادشاهی نشسته هفتاد سال سلطنت کرده
و اورا یکی نام را از قبیله جورجه منصب وزارت داد خواجه عاقل هشیار بود و بینای
عواقب کار در بدایت جلوس کون خان زبان نصیحت گشوده عرضه داشت که اغوز
پادشاهی بزرگ بود چندین ممالک تسخیر نموده خزاین بی پایان و فسیله

وچهارپایان

و چارپایان گذاشت اکنون دریغ است که این مال متاع پایمال روزگار گردد
و آن نام نیک برشتی گویا شود طریق صواب آن است که این بیست و چهار پسر را
خیل و حشم و مال و یورت و دواب و مقام مفروز باشد و هر یک را تمغائی علیحده و انقونی
جداگانه مخصوص کرده تا هیچ گاه کمان خلاف و خیال جدائی فیما بین ایشان در هم
نیاید و موجب دوام دولت و بقای نعمت شود کون خان رای صایب وزیر پسندیده
داشت و قسم هر یکی را از احفاد اغوز معلوم و مفروز کرده مهر و نشان ایشان را که تمغا
و انقون گویند معین فرمود و هنگام اجل موعود تخت شهریاری را برادر خویش
آی خان را قایم مقام نمود و از آن پس یلدوز خان بر تخت نشسته فرزند خویش منگلی
خان را ولیعهد ساخت و چون او درگذشت تخت پادشاهی از نسل بوزوق بقوم اوچوق
رسید و تنگیز خان که فرزند ششم اغوز بود و مظهر حسن و لطف روز وارث ملک پدر و
صاحب جاه و خطر گشته یکصد و ده سال بر تخت خسروی بود و از آن پس عابد و
منزوی شد و در ناصیه فرزندان تامل میکرد تا لمعه حسن را از جبهه جمال اکبر اولاد خویش
طالع دیده منشور خانی ایل و منصب جلیل قایم مقامی بنام او نوشت و او را ایلخان لقب
کرد و چون نام اولاد اغوز و طوایف اغوز بر وجه تفصیل در تواریخ مشهوره و دواوین و نشان
مذکوره نیست و هر جا که هست بتدریج ایام و تصحیف کتاب مهمل و مغلوط است و مجمل و نامضبوط

لهذا

لهذا لازم آمد که نام و نشان طوایف و اقوام ایشان بطفیل انساب خیل همایون
و اتصال اُروغ میمون شاهنشاه اسلام و مالک الملک انام عزّ نصره و دام عصره
در ذیل این کتاب مذکور گردد و حسب المقدور در تصحیح مبانی و تصریح معانی و تفسیر لغات
و تقریر اصطلاحات سعی بلیغ مبذول افتد تا بپرتو وجود اقدس و شهود مقدس
که شعشعهٔ فیض تام و بارقهٔ خیر عامش بر ساحت حال انام از گذشته و آینده فروزان
و تابنده است نام رفتگان زنده آید و فهم آیندگان فزاید عاشت بمهج الاحیاء
اذ نشرت بذه فی الدهر ارزاقا و اقواتا ولم تجد ذکره الّا و قد احیی اذا تذکرت
فی الاحیاء امواتا ایزد تعالی چون خواست که گوهر وجود خواجهٔ خسروان و خسرو نیکونامان
که معنی حسن ازل و سایهٔ ذات عزّ و جل و صورت نور پاک و نیّر تابناک است در عالم
آب و خاک جلوهٔ شهود دهد و مدت ملکش تا روز قیام در سلک دوام باشد
حسن چون خویش در نسل میمون آدم تعبیه کرد و خیل یافث را دار شان آن سعادت
و حافظ آن امانت فرمود تا نوبت اُغوز رسید پس بطرزی خوب که عالم دنیا را
در اول ایجاد ترتیب جهات سته و ترکیب طبایع اربعه مایهٔ قوام و پایهٔ دوام داد
و مدار ادوار زمانه بساعات بیست و چهار کانه نهاد عالم ملک اُغوز را نیز مبنای نظام
با بنای عظام مقرر داشت و شش پسر را بر جای شش جهت گماشته هر یک را چهار فرزند

رشید بخشید تا در مقام ارکان قایم شوند و بر شش دولت را بمنزله قوایم و چون
حاصل ضرب شش در چهار با ساعات لیل و نهار مطابق بود و احفاد امجاد اُغوز
با اعداد ساعات شب و روز موافق آمد و این نکته بر اهل نظر ظاهر و جلوه گر شد که اطوار
و اوضاع و ادوار و اطلاع عالم این ملک با عالم دهر در تعداد و تأبید با مداد و تأیید
الٰهی مساوی و مساوق است و تا رکن و جهت در طی جهان است و شام و سحر
از دور زمان فروغ دولت این اُروغ مشرق اقطار جهان و مشرق اسرار نهان
خواهد بود اَطْلَعَ اللّٰهُ نُوْرَهُ عَنْهُمْ فَرَاهُمْ مَطَالِعَ الْاَنْوَارِ اَوْدَعَ اللّٰهُ سِرَّهُ فِیْهِمْ
وَ دَعَاهُمْ مَعَادِنَ الْاَسْرَارِ شاهد این مقال آنست که از عهد ظهور ترک تا حال که
چندین هزار سال است نقل و تحویل گوهر وجود و عنصر مسعود خواجهٔ آفاق و خسرو
علی الاطلاق عزّ ملکه و سلطانه همواره اختر جلال و نیّر اقبال اولاد و آل او از مطالع
شرف طالع و بر ممالک جهان لامع بوده و هیچ گاه ممکن نگشته که در روی زمین
از نسل این اُروغ خسروی و از مهر این سپهر پرتوی نباشد و انیطلب در حد بداهت است
که موکب خدیوی چنین که از بدو کوچ و رحلت از ملک ملکوت تا اکنون همواره
مطار خیر و برکت در اثنای نقل و حرکت بر عوالم اجرام و طبایع و اجسام ریزان کرده
و دودهٔ پاک ترک و احفاد سترک او را بعض عبور و سیر محط رحال خیر نموده این زمان

که نوبت طلوع بدر دولت و سطوع مهر شوکت این دست بطریق اولی پرتو فضل از ساحت
دهر دریغ نخواهد داشت و تا جهان است رایت جهانبانی خواهد افراشت ثبت آیات
برجریدهٔ عالم دوام او دوام مسعودش با ادوار زمان مساوق خواهد رفت و با شاهد ابد
معانق خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را ظل ظلیل عالی است و ظل را از ذی ظل مجال
تخلف نیست گوهر ذاتش از چون و چند بیرون است مدت ملکش از ازل و ابد افزون
والله متم نوره ولو کره المشرکون و اشکر الهک یا خلیفة انه اعطاک ملکا لا یخاف
زوالها او لست تصحب دولة مأمونة شدت باذیال الابود حبالها تاج
حسناء الخلافة بعد ما فتن الخلائف حسنها وجمالها مخصصة لک دون غیرک شخصها
ودلالها وعناقها ووصالها تدوم ما دام الاله کما ترتجی متی تتم الغصون ظلالها

ذکر فرزندان اغوز

فرزندان اغوز خان بیست و چهار نفر بودند و اقوام بوزوق سه طایفه طایفهٔ کون
خان چهار شعبه پس شعبهٔ اول از طایفهٔ کون خان قای است که فرزند مهین
کون خان بوده و از بر و فضیل امور بمعنی شیمو داو را قای گفتند که در اصل لغت
بمعنی سختی و شدت است و اکنون بالمجاز کمرهای کوه و سنگهای سخت را بدان
نامند یورت او و اولاد او تا عهد ایلخان در دریای ایطل و کنار سیحون بوده و بعد از

تسلط

تسلط تورا از یورت و وطن دور مانده و در عهد محمود با آل سلجوق متفق
گشته و از آب جیحون گذشته در حدود سپرغان و مرغاب مقام کردند
اکنون نیز ساکن حدود دشت و داخل طوایف ترکمان و در خیل جان نثاران
دولت ابد نشان میباشند شعبهٔ دوم بایات که فرزند دوم کون خان است
اتابکی او با وزیر ایکی مفوض بوده و در دار وزارت نشو و نما نموده بسعی وزیر بهتر
برادران و سرور بهادران گردید و بر ساحل قراموران یورت گرفت که
با موطن اصل و زیر قرب جوار داشت و چون در وفور نعمت و علو همت
بر همگنان تقدم یافت و نام نیکو بفضل و جودت بر آورد او را بایات گفتند
که آت بمعنی اسم است و اکنون آد گویند و بای بمعنی بزرگی و شکوه و مال و نعمت
انبوه است و معلوم نیست که احفاد او در چه عهد بایران آمدند چه تا عهد تیمور هیچ
نام و نشانی از طوایف و امرای ایشان مرئی و مشهود نگشته همین قدر مسموع و مشهور است
که طایفه از این قوم بر حسب حکم تیمور بغزو شامات مامور گشته چندی در آنجا بودند
و چون باز معاودت نمودند در حدود دشت و گرگان نشسته با ایل جلیل قاجار
پیوسته شد که اکنون بنام بیاتی موسومند و در جمیع طوایف قاجار محسوب و لکن
از عهد دولت صفویه تا زمان این دولت علیه سرانشان و یلان آگاه از این قوم

درگاه

دررکاب پادشاهان بوده و در سفر و حضر خدمتهای نیکو نموده‌اند این خان چندین
امیر بزرگ از بیات مطلق و بیات شام در معسکر شاهنشاه اسلام موجود است یکی
از انجمله امیر کبیر محمد علیخان که در حد عراق و عرب سالار سپاه است و برادرش
اسمعیل خان عاکف حریم درگاه دیگر امیر دلیر پیر قلیخان که اکنون در جرگ پیرانست
و با چنگ شیران و فرزند ارجمندش محمد باقرخان که در حضرت نیابت سلطنت
و ولیعهد دولت چاکر جان نثار است و افواج نظام را سالار بار و این چهار از قوم
بیات شامند و در سلک خوانین و امرای قاجار و از قوم بیات مطلق نیز در ممالک
عراق و فارس و آذربایجان و خراسان آن جنبنده بی شمار موکب اقدس اظهر در سرار خانه با مله
رایات و حضرت اعلی را مشغول خدمتند اقدم ایشان امیر عظیم الشان ابراهیم خان که
در عهد پیش عمر خویش در بندگی خاقان مغفور و چاکری دارای منصور صرف کرده و
اکنون باقی عمر را بخدمت درگاه ولیعهد وقف و برادرش اسمعیل خان که امیر هزار
الوار است و دلیر معارک پیکار دیگر مقرب الحضرت علیخان که چندی ثغور اردبیل را
مانند زنده پیل حراست کرد و بر اجبار آن ثغور و ایلات آن حدود ریاست یافت
و برادرش رحمن خان که چاکر خاص شهریار است و صاحب عز و اعتبار دیگر از [illegible]
بزرگان بسیار در سلک خدام دربار سپهر غلام است که ذکر ایشان موجب اطناب

خواهد بود

خواهد بود و تخصیص این چند نفر که ذکر ایشان در وقایع دولت روز افزون رزآرند
که من بعد بعون خدای بیچون در ذیل این کتاب مسطور خواهد گشت بیشتر خواهد شد نیراد
و بهتر آن بود که نام و نسب ایشان بیشتر معلوم و باجمال مرقوم گردد شعبه سیم ایغز
اولی تا این شعبه در هیچ تاریخ نیست مگر جامع التواریخ داود را فرزند سیم کون خان
نوشته اند و یورت او در سرحدات ممالک شرق بوده و در سلطنت اروغ
چنگیز و سایر سلاطین اتراک امیری معتبر و بزرگی نامور از این قوم در وجود نیامده
اکنون نیز نشانی درست از ایشان در ایلات ممالک محروسه نیست و اگر هست
خامل و مطموس است شعبه چهارم قرااولی که پسر چهارم کون خان است یورت
او در حدود کوکانا بود که آن سوی شهر اینالنج و چندین مرحله از قراقرم بالاتر است
هوایش بشدت سرد است و جبالش بغایت سخت خلق آن موضع در عهد قدیم
ایلات دشتی بوده‌اند و خیمه سیاه می‌نشسته این پسر را قرااولی نام کردند یعنی صاحب
خیمه سیاه و چون در موکب هلاکو لشکری تمام مامور شد که بتمامی طوایف و اقوام
حوالت رفت فوجی از این قوم نیز باین ولایت رسیده چنانکه اکنون در درکوهسار
محال ساوجبلاغ است مسکن گرفته‌اند و چون ازدحامی چندان در تمام
آنها نبود در فرقه بطوایف افشار پیوسته شد که بالفعل جزو طایفه افشارند فوجی

ازمردان

از مردان کار و در سلک سواران نظام و سربازان خون آشام دارند و عشایر ترکمان نیز از این شعبه چندی هست که در خیل سایر شعب داخل گشته و ذکر شان خامل مانده بالجمله از این قوم شخص معروفی که نامش قابل ذکر و حالش درخور شرح باشد مسموع نگردید بلی هرچه هستند و هرجا نشستند در جرگ رعیت و ایل و خدام آنحضرت جلیل میباشند

فرزندان آی خان که دویم پسر اغوز خان است چهار نفر بند

اول یازر که نامش مشتق از یازشماق و معنی برازندگی است یورت او در حدود بلاسن و قاری صیرم بود در تاریخ مغول نوشته اند که قار صیرم شهری عظیم قدیم است که چهل دروازه داشته و از بدایت تا نهایت آن یکروزه راه بوذ در عهد قبلاقاآن تعلق باولاد اوکتای یافته و مسکن الوس قایدو و قونچی گشته اتراک مسلمان در آنجا می نشسته اند و از نسل یازر امیر جلیل و بزرگی برازنده که نام او در تواریخ ثبت مانده باشد دویم دوکر که معنی گرد آورنده است یعنی جامع اشتات یورت او لوس او در بیابان ناوذر بوده و تا عهد منکو قاآن نام و نشان ایشان در افواج هزاره و صده هست و فوجی بر حسب قسمت در جرگ سپاه هلاکو بایران آمده اند و در نواحی اردبیل مسکن گرفته سدی در غایت رصانت تمام نمودند و ناوذر کوئی نام کرده بمرور ایام خراب و ویران مانده بود تا درین عهد سعید

بامر و فرمان حضرت ولیعهد دولت قاهره تجدید عمارت یافت و مزرع آن معتبر جیش نظام ابراهیمخان سرتیپ تفویض رفت و بخلیل آباد موسوم گشت سیم دودورغه که معنی ملک گیرنده است و یورت قدیم او معلوم نگشته از نسل او خیلی عظیم در دشت ترکمان هست و اسبان ایشان از جنس جداگانه است که غلب یاکمت و تواناباشند چندان نازک و زیبا چهارم یایرلی که در بادیه باشغر یورت و مقام داشته معنی نام او صحرانشین است و اولاد او تا عهد ایلخان در همان حدود ییلاق و قشلاق مینموده اند و کنون از اعقاب ایشان جمعی فراوان داخل خیل ترکمان استرآباد و حکام استرآباد را بنده فرمان

فرزندان یلدوز خان چهار نفر بند

اول اوشر که در اصل اشتقاق از خوذاراوشماقست بمعنی پریدن و سیکن ایچا کنایه از چستی و چالاکی و جلدی و بیباکی است آل و اولاد او در موضع اوین را گزین بودند که نزدیک کلورنست دکلوران آنجاست که یورت چنگیزخان بود و چون کار دولت او در آنمقام بالا گرفت قوم مغول را بفال نیکو آمد و بعد از آن هرگز انجمنت سلطانی بود و تخت قاآنی می نشست بالضروره در همان یورت قوریلتای عام میشد چنانکه بعد از مرگ کیوک با تو که مهتر شهزادگان بود معارضه در دپای داشت لاجرم برای محفل کنکاج باستدعای سایر شهزادگان و استحضار

امرا و نوینان ایلچی فرستاده فرزندان جغتای و اوکتای بانمودند که یورت
سیمون و تختگاه چنگیز خان اودین و کلوران است و تمهید قوریلتای در دشت قبچاق
خلاف یوسون و یاساق پس منکو قاآن با برادران جانب دشت شتافته
حضرت باتو را دریافت و چون خواست که بر تخت نشیند باز جانب کلوران
رفت و چندی آنجا باند تا اجتماع شهزادکان دست داد و در همان یورت سیمون
بسعی باتو قاآن شد پس وقتی که برادر خویش هلاکو خان را بر ایران میفرستاد از اقوام و عشایر
قسمت خود را از هزاره و صده بیرون کردند و جمعی غفیر از این قوم بدین ملک رسیده
در ممالک آذربایجان که تختگاه هلاکو خان بود توطن گرفتند و رفته رفته بزرگان
نامدار و امیران با وقار از ایشان پیدا شد و خیل ایشان از چندان از زیاده و شمار
پدید آمد که در فارس و عراق و خراسان جای جسته بهر جا تمکن گرفتند و پایه تمکین
یافتند و چون در حضرت ملوک بصدق نیت سلوک میکردند گروهی از ایشان
در زمان صفویه و سایر زمان بپایه امارت رسیده بعضی ولایت در مدت
آذربایجان صاحب امر و فرمان بوده‌اند و سالهاست که ولایات رومی و
سلدوس مسکن ایل و الوس ایشان است و همواره بیکلربیکیان جلیل الشان داشته
رایت جلال می افراشته اند تا درین عهد فرخنده مهد لوای اعلای این قوم

باوج کمال رسیده بعزت قرب و دولت پیوند بارگاه بلند و آستان
ارجمند خدیو روی زمین خسرو دنیا و دین ایده الله عیشه و ایده جیشه همشار گشتند
و سه شاهزاده با وقار که باغ دولت را بهارند و کاخ شوکت را نگار از بطن
بنات قشار در وجود آمد اکنون از سراة این خیل سران با قدر و جاه چاکر درگاه
همایون‌اند که چندین مثل اغوز و یلده و زرابنده جاه و چاکر درگاه خویش دانند
مهتر ایشان امیر الامرا حسینقلی خان که خال دنیای شهزادکان است و رأس
و رئیس آزادکان و فخر الکبرا فرج الله خان که یکچند در حضرت خدیو جهان
سالار تفنگچیان بود و چندی سردار سپاهیان شد و برادرش علیخان که در حضرت
شهزاده ولیعهد دولت قاهره صاحب ذیال اعتبار است و حسب و صفا یاساق
بار دیگر از کماة این قوم قایدان سپاه و غازیان کین خواه در ظل لوای نصرت
که حصن گردون کشایند و تاج کیوان ربایند از آنجمله عالیجاه محمد ولی خان که
در تیپ خاصه همایون داخل امرای هزاره است و قاید افواج سواره و عبدالصمد
خان که سرهنگ سواران نظام است خضر عام معارک انتقام قومی دیگر نیز در سلک
سربازان خونریز منسلک میباشند که بعد از این بفضل الله المعین ذکر ایشان در اثنای
این کتاب خواهد آمد و چون نام این ایل از کثرت استعمال مشهور با قشار است

هرجا ذکری از ایشان شود باین نام مسطور خواهد گشت دوم بیکدلی واین لفظ
از اعلام مرکبه مشوله است اصل آن بویوک دیل لی بویوک بمعنی بزرگ
و دیل بمعنی زبان ولی از ادوات نسبت میباشد اکنون بحذف و تخفیف از وضع
اصلی تحریف یافته بکدلی مشهور است چنانکه تازیان عبد شمس را عبشمی خوانند
و پارسیان شاهان شاه را شهنشاه گویند فردوسی گوید شهنشاه بنشست بر تخت
عاج بسر بر نهاد آن دلفروز تاج و عبد یغوث حارثی گفته وَتَضْحَكُ مِنّی شَیْخَةٌ
عَبْشَمِیَّةٌ کَأَنْ لَمْ تَرا قَبْلی اَسیراً یَمانِیا الغرض در اوایل حال یورت این قوم در جبال
اودلتای بوده که آن سوی قراقوروم است و در عهد چنگیز تا زمان غازان منسوب
باقوام نایمان گشته بوقت متوطن گشته تا سبز و چشمه های نغز دارد و در فصل شتا
چندان باد سرد و برف سخت آید که از جنس شجر و نوع ثمر رسم و اثر نماند و چون
انتقام بموقف جلال ایلخان نزدیک بود لشکر تور را پایمال ستور آمد و آتش
قتل و بیداد در قوم بیکدلی افتاده هرکه از تیغ بیداد رست بقوم تاتار پیوست و چندی
بدین واسطه بی نام و نشان در جرگ ایشان بودند تا لشکر مغول جهانگیر شده اکثر
اقوام ترک داخل سپاه و خادم درگاه ایشان گشته در عهد اوگتای قوجی از این
قوم نیز در جزو هزاره نایمان بتومان تایچو پیوست مصحوب لشکر جورماغون

بلک

بلک آشامات افتاد که مشهور بشاملو شد و از روی تحقیق معلوم نیست که در چه هنگام
از ایران بشام رفته اند و چه وقت باز معاودت نموده مجملا در دولت صفویه
و نادری اعیان و امراء و اشراف و کبرای این قوم مشهور و معروف بوده و هر یک
در زی خویش کسب کمالی نموده اند از آنجمله مصطفی خان که از جانب نادرشاه بسفارت روم
مامور شد و حاجی لطفعلی بیک که در عهد خویش بیمثل و یگانه بود و در فن شعر استادی
زمانه کتابی جامع در ذکر شعرا نگاشته چون آذر تخلص داشت آتشکده نام نهاد که
خرمن عاشقان از آتش است و فرقهٔ عارفان از دلکش و زمرهٔ شاعران از سرمشق کار
و جملهٔ بیدلان از اهدم و یار دیگر خلف الصدق او احسنعلی بیک مانند شرر زادهٔ آذر است
و متخلص بشرر و اکنون در سلک مداحان دربار و چاکران سرکار شاهنشاهی رتبهٔ افتخار
دارد و پایهٔ شعر تا رک شعری گذارد دیگر از ارباب مناصب این قوم احمد خان
نایب است که در همین سال از موقف جلال همایون مامور بتفلیس بود و خدمت نیکو
نموده افواج بسیار از پیاده و سوار در خیل خود مسعود دارند که بعضی داخل جیش عراقند
و اکثر حافظ ثغر آذربایجان و اکنون ایل و الوس شاملو از دو دو چاربیع دو مقام است یکی
ناحیهٔ مزدقان که نزدیک دار الخلافه طهران است و دیگری در نواحی مراغه که از بلوک آذربایجان است
حق سبحانه و تعالی راحت خلق و رحمت عام را در عهد و ایام ابد دولت ابد دوام اقدس

ایران رسید شعبه
از آن در طهران
بیک

کرده بود

کرده بود که مردم این قوم نیز قسمت خویش ازین خوان نعمت ربوده پاداش
رنج و سختی که در سوابق زمان از حوادث زمان دیده بودند و سالهای دراز مطرود
و گمنام گردیده اکنون همین چاکری این درگاه محسود امثال و اشباه هستند و نام گمگشته را
باز جسته از هر جهة در خصب و رخا شدند و با امن و استراحت خصوصاً از رهگذر یورت
و مقام که گوئی در ازای آن تنگی عیش و سختی حال که اجداد و آبای ایشان را در شعاب
اولتای بود در رودبار حقیقتو و کوهسار مزدقان قسمت و نصیب ایشان این باشد که از باغ و
گلشن و آب و دشت و غله و کشت غیرت بهشت است و چندانکه در یورت قدیم بی علف
و میوه بهر دره و کریوه می گشتند اکنون شار الوان در وثاق و ایوان چیده بناز و عزت
میل و رغبت نمایند سوم قرق بکسر اول و ثانی و سکون ثالث یعنی قوی حال یورت
او در موضع قالدون بود که در عهد چنگیز داخل مغولستان شده بود و علفزار و منبع
رودخانه عظیمی از داد و لاد قرق از سایر فرق بیشتر بوده و در عهد ایلخان کثرت ییلاقیان
داشته اند و چندین بار با لشکر تور و تاتار رایت جنگ و پیکار افراشته بعد ما که پیاه
تور بر بلاد ترک تسلط یافت از بیم جان متفرقه یافتند و بهر جانب میشتافته بعضی
اوتیغوز شدند که هم حال از داخل ترکمانان نیز هست و هر سال فوجی از سواران جرار موکب منصور
میفرستند و بعضی که از آب جیحون گذشتند ساکن پنجاب گشته در اواخر بخراسان فتادند

و بقوم

و بقوم اوشر پیوسته اکنون از شعب افشار محسوبند و بقیه خلو مشهور و تا عهد شاه طهماسب
ثانی نام و نشانی از معارف این قوم در سیر و تواریخ نیست و لکن در آخر دولت
صفوی که خزان باغ خسروی بود و قهرمانی قادر مانند نادر ازین شعبه پیدا شد که از حد
موصل تا رود سیحون مسخر کرد و بر هند و سند و روم و روس مظفر گشته احفاد او را
ملک و دولت برقرار بود تا طلیعه این دولت پایدار پدید شد و باغ خسروی را فصل بهار آمد
پس امیر الامراء حسینخان سردار که آنوقت حارس خراسان بود بیک گفت تحصیل و نهضت
و میل جهانگیری را مقهور و مغلوب کرده ملک مغصوب باز گرفت و جمعی از معارف احفاد و
شاهرخ اولاد او را به بندگی حضرت فرستاد که هر یک چاکری از ابنای ملوک گشته فخر
انگونه چاکری در نسل احفاد نادری مانند چهارم قازقین یعنی در هند آتش شیلان فخر جوی
خوان الوان یورت او در حدود اسفراین بود و بعد از تسلط تور معلوم و مذکور نیست
که قوم او را چه پیش آمده و در کدام زمین منزل گزین گشته اند فرزندان
کوک خان که چهارم پسر اغوز است و اول قوم اوچوق
چهار نفر بوده اند اول بایندر که در اصل بای اندر بوده بای بمعنی
بزرگ با شکوه است و اندر مکان مرتفع مانند پشته و کوه یعنی بزرگ بلند قدر جای
او در حوالی یورت قای بوده و احوال فرزند او در نشئه تور فریدون مشخص گشته

و معلوم

و معلوم نیست که در چه عهد بایران رسیده لکن یورت ایشان در اینملک معلوم است و تا اکنون به بانید ریورتی مشهور و آنموضع از رباع سهند مقامی دلپسند است که مرغزار بدیع و کوهسار رفیعش از خضرت طلل و رفعت قلل باگلشن خضرای چرخ و جنت علیای خلد برابر است و از تارک کردون پیر و طارم برجیس تیر فراتر شعابش لاله زار است و سحابش ژاله بار نسیمش عطر بیز و زمینش مشک خیز خاک را چون ناف آهو مشک نابد بیقیاس پدرا چون پر طوطی برک رویده بیشمار

وَالاَنْهُرُ بِالْمِیاهِ مِلاءٌ وَالْغُصْنُ مِنَ النَّسِیمِ مُلٌ فِی الطَّوْدِ ثُلُوجٌ بَوارِقٌ بِیضاً کَأَنَّهُ الْحواصِل

هنگام تموز که از تاب سورت هوا و شدت گرما در سایه اماکن برجهت ساکن نشاید بود درود نا ژرفا از کوههای برفدان دارد که آب زلالش چون شهد وصال وان آرد آب تیره کز میان برف می آید برون راست گوئی صندل سوده زکافور آمده و بالجمله در عهد دولت مغول فضای این یورت مقام این ایل بوده دران جنت عدن نشو و نما مینموده اند تا بصروف ایام در حدود قراباغ و نخجوان گذشته روزگاری دراز است که در ملک بزدع یورت و مرتع کرفته اند و بعضی جانب مرز کروس رفته بالفعل در آن سرزمین ساکن و توانگر باعند و مالک عقار و ضیاع و در ذکر فخر این قوم و شرح مدح این ایل همین بس باشد که فاضل عهد فاضل خان و خواجه خلد

محمد علی

محمد علی بیک از ایشان برخواسته یکی در عهد خاقان مغفور منصب کلانتری داشت و این یکسانیک در حضرت خدیو جهان و مالک رقاب شهان پایه قرب و رتبه خصیصی دارد که محسود دوران زمان و مغبوط اوج آسمانست ای بجائی که آسمان منت پذیرد تا دهی جایش اندر جوارت دوم بیچه که اسمی و رسمی از او در ممالک ایران نیست و در تاریخ مغول نیز نامی از خیل و سپاه و ایل و الوس او بنظر نیامده همین قدر از جامع التواریخ مستفاد گردید که این لقب برکسی نهند که ساعی در مهمات امور باشد

و انجام مهام نزدیک و دور دهد تم

از طهران بحاجی میرزا موسی خان به تبریز نوشته است

نور چشما مهربانا نوشتجات مصحوب علی میرزا و آدم سالار رسید و از سلامتی وجود بسیار خوشوقت شدم لکن از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ ننوشته بودی خود شاهم از زود رنجه آمده ام یک کلمه ننوشته اند و از این هم کدر بسیار پریشان خاطر هستم و همه را بخدا سپرده ام صادق را چون بولایت فرستاده ام صلاح نیست که مادر و خواهرش نزد خود دوش باشند خانه رضا قلی بیک را باضطرار از برای آنها خریدم و حالا که رفتنی هستند صلاح در این است که باز بفروشند و وجه آنرا بدر خود داده و کنند بروند حضرات بابان لامحاله خانه ضرور دارند همیشه یکی از آنها در تبریز خواهد بود البته

آن نور چشم بهر کس اعتماد دارد محول کند که انخانه را بفروشاند و مادر و خواهر صادق
تا در اینجا هستند در بیرون خانه من ساکن شوند که آن بیرونخانه تا درش باز است از مهمان
خالی نمیشود و پس فردا اگر بلای قربان طومار خرج و قرض و فردی برای من درست خواهد
کرد و حق دارد اما امسال کار من دخلی بهر سال ندارد خرج طهران ریشه مرا آب برساند
اگر صد هزار جان داشته باشم یکیرا از دست این خرجها که اینجا بمن وارد میشود نمیتوانم در کنم
شاه و گدا شام و سحر بده بده میگویند حفظ آبرو نمیتوان نکرد تعارفات چهل و شش
شاهی آشنایان و دوستان کشنده تر از دوبای خالیا زاست از بس میوه گندیده
و حلوای ترشیده از خانه بکوچه بردند و بر سر خاکستر کو ریخته شد یتیمهای من حسرت
شدند خورنده آنقدر پیدا نمیتوانم بکنم که میوه و حلوای تعارفی را بخورد و بنده و ایلچی عثمانی
اگر هزار سال عمر داشته باشیم و همان پلو نان مهمانی را نخواهیم کنیم حاجت بغذای
دیگر نداریم تفاوت من و او این است که از او عوض و تلافی نمیخواهند و از بنده خواسته اند
و میخواهند و میمیرم و میدهم یا پوست سگ به روی خود میکشم و نمیدهم و اگر اوضاع
و احوال خود را در اوقات توقف دار الخلافه بنویسیم باعث درد سر آن برادر میشود
اندکی پیش تو گفتم الی آخره باری پول قرض سپهدار و منوچهر خان را زود برای من
برسانید که انشاالله تعالی از این قرضها که برای دیوان کرده ام خلاص شوم سایر دردها را

خدا

خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض آنها را هرچه یادم بود روزیکه محمد خان را روانه کردم
و در خانه محسن خان بودم قدری نوشته ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی و فا فصلی
که زبان ندارد باشد سفر ستم السلم

عریضهٔ ولیعهد مرحوم که بعد از فتح قوچان بخاکپای خاقان مغفور نوشته چون اول کتاب کاغذ فتحنامه بود و آخر کتاب نیز بکاغذ فتحنامه ختم شد

عرضه داشت کمترین غلام جان نثار عباس قاجار بموقف بار یافتگان حضور ساطع النور شاهنشاه
جمجاه جهان پناه سایهٔ رحمت یزدان مایهٔ رافت سبحان پادشاه عادل در
شهریار ابرکف دریا دل خدیو معدلت پرور داور مرحمت گستر قبلهٔ عالم و عالمیان
روحی و روح العالمین فداه میرساند که بعد از آنکه غلام فدوی بتکیه تاییدات الهی و طالع
کرده از لشکر نادری بمحاصره خبوشان رفت عالیجاه سهراب خان سرتیپ را
با سربازان شقاقی و مراغه و شکلچیان قاینین و نشابوری و جمعی سواره و چند
عراده توپ بدروازه مشهد نشاند و خود با بقیه سرباز و سوار و توپخانه بدروازه
شیروان نشست و افواج قاهره سرباز را از هر طرف بکندن نقب و پیچ و بردن
و پیش بردن سنگر و پر کردن خندق مامور داشت و غلامزاده درگاه آسمانجاه

قهرمان میرزا را بعد از ورود از سبزوار با عالیجاه محمد رضا خان بر سر آنها گماشت از آنطرف عالیجاه سهراب خان مهندس موسیو بروسکی مهندس سنگرهای سربازان شقاقی از سه جا بکنار خندق بردو سنگر سربازان مراغه را به سرهنگی عالیجاه حسین پاشای مقدم بده ذرعی دروازهٔ مشهد رساند و سنگر دیگر بعالیجاهان امیر اسدالله خان خزیمه حاکم قاین و میرزا حسین خان دررودی سرکردهٔ نشابوری محول کرد از انطرف عالیجاهان حاجی قاسمخان سرتیپ فوج خاصه و محمد علی بیک سیاه کوه سرهنگ فوج دویم بمهندسی مستر ریکس انگلیس و سعی مشرشی سنگرهای خود را از چند جا بخندق رساندند از هر جانب توپها و سنگرها گذاشته شد نقبها بمیان خندق رسید برج و بدنه یکطرف قلعه بضرب توپهای بزرگ با زمین یکسان شد خمپاره کار را بر محصورین تنگ کرد و خانه بسیار خراب شد زیاده از هزار و پانصد نفر بزرگ و کوچک بضرب گلوله خمپاره و توپ در شهر بقتل رسید توپ و شمخالی که داشتند بی فایده و ثمر شد جمعیتهائی که چند بار روز و شب بر سر سنگر عالیجاه سهراب خان هجوم کردند مغلوب و مقهور گشتند چنانکه جمعی از آنها خود را از صدمهٔ سپاه منصور بخندق انداختند جنگ از لب خندق و پشت خاکریز بمیان خندق کشید و سه شب متوالی از غروب آفتاب تا طلوع صبح جنگ بود کار از توپ و تفنگ بکارد و نیزه و سنگ انجامید مقارن این احوال مرحمتهای شاهنشاه عالم پناه روحنا

وروح العالمین فداه پی در پی ظاهر شد پول و خلعت شاهانه رسید سواره و پیاده و توپ فوج وارد گشت یاس و پریشانی محصورین و شوق و امیدواری خدمتگذاران زیاده شد محصورین از جنگ خندق و خرابی دیوار و ضرب گلوله توپ و خمپاره و انباشتن خندق و بسته شدن دروازه ها باضطراب افتادند و بنای شورش گذاشتند عالیجاه قلیچخان اول عزم فرار کرده چون از هیچ طرف راهی نیافت عالیجاه نجفعلیخان را که پیشتر از او بار دو آمده و طوق بندگی بگردن گرفته بود واسطهٔ عفو تقصیر کرد و خواهش کرد که برای اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را عرضهٔ تلف نموده بودند فدوی دولت قاهره جناب قایم مقام او را و مردم را آسوده دارد و نزد او غلام آرد و غلام خواهش او را قبول نکرده آخر الامر رضا قلیخان لا بد و ناچار با هزار تشویش و اضطراب بلباس مبدل از قلعه بیرون آمده خود را بچادر فدوی دولت قاهره قایم مقام انداخته داور شفیع خود ساخته و امروز که جمعه هجدهم است مشار الیه سر افکنده و شرمسار با هزار عجز و الحاح باتفاق قایم مقام شمشیر بر گردن خود را بپای اسب جهان پیمای مرتضی شاهنشاه روح العالمین فداه انداخت بالفعل او مغلوب و مقهور خایب و خاسر و از دست و برج و باره شهر سپرده غازیان منصور و شوکت دولت روز افزون بیامن اقبال بیزوال اعلیحضرت خسرو بیهمال بر همه دور و نزدیک خصوصا افغان و خراسانی که همه آنها حضور دارند آشکار گشت

وبرای ابلاغ این خبر عالیجاه مقرب الحضرت محمد طاهر خان روانه آستان همایون شد ومفصل اوضاع ایام محاصره بعرض او محول کردید غلام فدوی وکمتر چاکری از چاکران دولت قاهره میباشد وآنچه شده بفضل خداوادم

بخت بلند سایه خدا میدانند دامن جان نثاری

برکمر زده بهر خدمت که مقرر کردد

چاکرانه معمول خواهد شد

تحریراً فی سنه ۱۲۹۴

[illegible]

الحمد لله تعالی از آلای منسوق ومنطوق کند برج کوهر وبرج اختر است عهد شاهنشاه زمان وفرمان قهرمان ماء والطین شهریار دادکستر پادشاه رعیت پرور السلطان بن السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله

ملکه وسلطانه بحسن اهتمام نواب مستطاب اشرف امجد ارفع ولا شاهزاده والا تبار نایب الایالة الباهرة معتمد الدولة القاهرة فرهاد میرزا دام اقباله در بسلک انتظام درآمد وخدا مرحبید کما شتنا از سالات لاسیّما ومعاوضات الصفر از هر کناره وکران بتکلف وتکلیف مثنی وثلاث ورباع بکرّ مقصود وانداندک کتابیکه هذا کتاب یتوع ابو نیز در الکاز البایع المغبون اصفت تواند بود فراهم ورده والحق والابد علو همت والا میبایست ولو کان عند الثریا لعلی هم الکرام الاحمر واعزم الابلق العقوق باشد حیطه طلب واجتهاد بیرون نرفت از بوشنجات اندکی از هر او کمی از بسیار است که باهتمام آن شاهزاده بدست افتاده است ومیدانیم از اکبر بابریک افندی کتاب ضمیمه شود واین نسخه بیمن الطبع وحراقبت نواب کامیاب امیرزاده اعظم افخم سلطان اویس میرزا بن معتمد الدوله فرهاد میرزا ابن ولیعهد الامجد عباس میرزا طاب ثراه در دار الخلافه طهران از طبع بطبع درامد امید است که مقبول نظر عالمیان ومرشوق متعلمان ومترسلان زمان وکان ذلک فی شهر شعبان سنه ۱۲۸۱ وان طبع ثانی که در دار السلطنه تبریز در کارخانه افتخار الحاج حاجی ابراهیم صورت انطباع پذیرفت وکان ذلک فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۹۴

سلسلهٔ نسب قایم مقام از قرار یست که مرقوم میشود والسلام

میرزا ابو القاسم قایم مقام بن میرزا عیسی قایم مقام بن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی بن میرزا ابو الفتح بن میرزا ابو الفخر ابن میرزا ابو الخیر بن سید رضا ابن سید روح الله بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن سید حسن بن سید حسین ابن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید مجد الدین بن سید فتح الله بن سید روح الله بن سید نیک الله بن سید عبد الله بن سید صمد بن سید عبد المجید ابن سید شرف الدین بن سید عبد الفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر علی بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن سید حسین ابن سید حسن بن الافطس بن علی اصغر بن زین العابدین علی ابن الامام الهمام ابی عبد الله الحسین بن امیر المؤمنین

علی بن ابیطالب صلواة وسلامه علیه وعلیهم اجمعین

مهر حضرت امام زین العابدین علیه السلام که شفای بیماران است در سلسلهٔ منظوراست

و بعد از فوت مرحوم حاجی میرزا موسی خان آن خاتم شریف در حفظ و حراست

ثانی رابعهٔ همشیرهٔ مکرمهٔ آن مرحوم است که در دار الایمان

قم مجاور است امیر حسن میرزا معصوم حاجی میرزا موسی خان

چون سکنی این سادات علیا نبار درهزاوه فراهان از تواریخ است باشی حضرت رضا علیه السلام بلاد ... قایم مقام ثانی ... بوده لهذا ... بادا

بعضی از قصاید و قطعات قدوة الکفاة فخر الکتاب تاج الاد با و سید الوزرا

میرزا ابو القاسم قایم مقام است المتخلص به ثنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

این طارم فرخنده که پیداست زپیدا ... بالاتر و والاتر از این گنبد خضرا

گر خود زمی است آنچه فلک دارد در زیر ... ور خود فلک است از چه زمین آرد بالا

چرخیست که سیرش همه بر ماه ز ماهی ... سیلی است که موجش همه برابر ز دریا

سیلی که سپارد بفلک پیکر خورشید ... سیری که نگارد بزمین زهرهٔ زهرا

آید همه زان اختر رخشنده سیار ... زاید همه زین گوهر ارزندهٔ یکتا

هر دارد و اختر چو کند میل بهر سو ... زر بارد و زیور چو کشد خیل بهر جا

خورشید جهان گردد از او تیره و پنهان ... خورشید شهان گردد از او روشن و پیدا

اندر دل این گرد پدید آید کوئی ... نوری که پدید آمد از سینهٔ سینا

یا خود بعیان بینم امروز درین دشت ... رازی که شنیدم بخبر از شب اسرا

یا موکب والای ولیعهد در این روز ... برخرگه عالی رسد از درگه اعلا

باز آمده با کام دل از کعبهٔ مقصود ... چون خواجهٔ جن و بشر از مسجد اقصا

زان دشت همه اسب و سوار است سراسر ... زان شهر همه نقش و نگار است سراپا

دشت از تک اسبان و سواران همه پر	شهر از قد رعنای جوانان دلارا
با غیبت بیار استه در عرصه جنت	چرخی است بپهلو استه از مرکز غبرا
افروخته زین چرخ بسی زهره و پروین	افراخته زان جنت بسی سدره و طوبی
هر سو نگری ماهیت آراسته بر زین	هر جا گذری سرو بیت پیراسته بر پا
مهر و مه و پروین همه در جوشن فولاد	سرو گل و نسرین همه در جامه دیبا
دیبا همه زیبا تر از استبرق جنت	جوشن همه روشنتر از آئینه بیضا
یکقوم همی آمده از دشت بخرگاه	یک قوم همی آمده از شهر بصحرا
یک قوم گزیده سر انگشت بحیرت	یکقوم گزیده لب دیوار تماشا
با بخت همی گفتم کی روسیه آخر	تا کی ز تو من باشم درمانده و دروا
من از تو برنج اندر و در صومعه زاهد	امروز برقص اندر و در مدرسه ملا
گفت این که از تست که گویند سزا نیست	در گفت بد از عرض خود اندیشه و پروا
گفتم بملک گفت سید گفت آری گفتی ستم	آوخ که شدم گشته بکام دل اعدا
گفت ارچه هراسی که شه عادل هرگز	بی حجت قاطع نکشد تیغ بیاسا
گفتم نهراسم ز کس الا تو و گر نه	نطق من و تقریر هجا گوی و حاشا
گفت از من اگر بیم همی داری بگریز	گفتم بکجا گفت بخاک در دارا

عباس شه آن نایب شاهنشه گیتی	دارای زمین باور دین داور دنیا
آن کز اثر تربیتش ریزد و خیزد	از ابر نم از لجه یم لؤلؤ لالا
وان کز مدد مکرمتش آید و زاید	از رز عنب از آب عنب نشاء صهبا
هر جا رسد از نشئه سنحش افشره خیزد	از خاک نی از نی شکر از شکر حلوا
گر پرتو لطفش نبود بارور آید	کی شاخ بگلبن تاک بگل خار بخرما

ور قوت حکمش نبود جلوه گر آید
کی آینه صافی از صخره صما

ای خسرو فرخنده که گردنده بحکمت	دور شب و روز است و مه و سال ات
اینک بره کعبه درگاه شهنشاه	امروز بحکم تو مرا شد رحال ات
وین نیز یقین است که دارای جهان را	از رزم تو و بزم تو زین بنده سؤال ات
پاسخ چه دهم داد گرا خود تو بفرما	زین بنده چه زیبنده بجز صدق مقال ات
بد کیشم اگر پوشم در ملک تو هر جا	باشد خللی گر چه بمقدار خلال ات
از عیش تو و جیش تو گر پرسد گویم	شه دشمن مال است و سپه دشمن مال ات
ور گنج تو و رنج تو گر جوید گویم	گنجش بفراق اندر و رنجش بوصال ات
وز ملک تو گر پرسد گویم که وجودش	در ملک جهان مبدأ خیرات فعال ات

هر فعل و اثر کاید از آن مبدأ فیاض — با عافیت عاقبت و حسن مآل است
جز آنکه در این ملک مگر خون ضعیفان — بر هر که ز حاجت چو جفا جست حلال است
ترکی است در این کوچه همسایگی ما — کز مهر فروزنده فزون تر ز جمال است
دل زدد و خون ریزد و جان گیرد و گوید — کین شیوه ما شمه‌ای از غنج و دلال است
گر هندوی او هندوی شه نیست پس از چیست — کو نیز بقتل اندر چون این بقتال است
انصاف من از شاه ز همسایه من خواه — کانصاف شهنشاه همه فرخنده بفال است
از ترک من امروز مگر با دلم آزرفت — کز دست تو بر گنج تو در روز نوال است
ورنه ز چه در ملک تو ویرانه دو خانه است — کین خانه مهر تو و آن خانه مال است
شاها بخدائی که ز یک پرتو لطفش — شاهی چو ترا اینهمه جاه است و جلال است
کین بخشش بی حد را حدی بنه آخر — جود تو مگر جود خدای متعال است
کس یک یک یابان نکند خرج بدینسان — گیرم مثل مال تو افزون ز رمال است
تا کف کف فضل تو از بذل حرام است — مال تو بهر کس که طمع کرد حلال است
وین طرفه که از گنج تو هر خام طمع را — مال است و منال است و مراد زر و بال است
فردا که چو کیسه تهی شد همه گویند — کین عامل بی صرفه سزاوار نکال است
روزی که بحکم تو من و مدعیان را — دیوان جدل نسخه میدان جدال است

کتاب ترا فکر حسابست و کتابت — حساد مرا مکر و فساد است و خیال است
یک طایفه را زمزمه از بار زر و خوشست — یک طایفه را همهمه از ماضی و حال است
این طرد مرا جوید و جویای طراد است — وان نزل ترا خواهد و خواهان نزال است
هم باصره از دیدن آن طایفه کور است — هم ناطقه از گفتن آن واقعه لال است
هم واهمه چون اشتر بگسسته مهار است — هم عاقله چون پاره بربسته عقال است
عقل است که با جهل مرکب بجهاد است — جهل است که با عقل مجرد بجدال است
گه کلک و بنان تیز بتحریر جواب است — گه نطق و بیان گرم بتقریر سؤال است
هم شد ترا از رمح سنان رمح لسان است — هم کند ترا ز خدنگ قلم حد نبال است
تیر فلک افتد بتزلزل که دگر بار — در فرقه کتاب چه قیل است و چه قال است
بر چرخ همی گوید کای وای فلانیست — بیچاره درین مخمصه بیخواب و خیال است
بنشیند و بسی عبرت گیرد که چون او — عالی نسبی با چه گروهی بجوال است
در شهر شما شمس شما را چه فتاده است — امروز که با ذوذنبی چند همال است
شاها تو خود امروز تصور کن کاین روز — این بنده در آن ورطه با این بچه حال است
آن کیست که گوید که از جود ملک بود — کانبای زمانش همه مانند عیال است
وان کیست که گوید طلب از اهل طمع خواست — کین طایفه را فرض شمع عین محال است

وان کیست که گوید خود ازین بخشش بیحد	سیم و زر من بیشتر از سنگ و سفال است
بالله همه گویند که این عامل جاهل	در داد و ستد نقص وجودش بکمال است
وانکس که فروتر خورد از مال تو آروز	برتر بمقام است فروتر بمقال است
زان مردک آهسته سخنگوی حذر کن	کو مارک نرمی است که پر خوش خط و خال است
در دفتر کتاب به نیستی قلمی راست	اکنون که مرا جاه و ترا مکنت و مال است
من کفشم و رقشم و گر این کفشه گناه است	بگذر تو که بر قاعده سین بلال است

من بی گنه و خدمت دیرینه شفیع است
وز داد تو بیداد بعید است بدیع است

گو هر چه تواند بد ما گوید بدگوی	آنجا که نیوشنده بصیر است و سمیع است
یک تهمت و صد خدمت آنخواجه کز آغاز	در قهر بطیء آمد و در عفو سریع است
بالله که نیندیشم از ایراکه چه آسیب	از واحد موهوم بموجود جمیع است
گر عفو کند ور نکند خواجه مطاع است	ور قهر کند یا نکند بنده مطیع است
جز جاده کوی تو ندانم نشناسم	راهی بجز املاک خدا گرچه وسیع است
سی سال ترا نتوان کرد فراموش	سالی دو که مرعی نه در آن ربع مربع است
اصحاب تو گر جمله با عتاب تو جمعند	وین بنده درین بلده وحید است و ودیع است

این دوری و نزدیکی ازین گردش گردون	نه قاعده تازه و نه رسم بدیع است
بوبکر و عمر بین که باعتاب رسولند	موسی و حسن بین که ببغداد و بقیع است
بنگر که کرا قربت اعتاب رسول است	وانگاه کرا تربت بغداد و بقیع است
دیروز بکام از تو مرا شهد و شکر بود	امروز بکام دگران سم نقیع است
زین نیش پس از نوش تو هرگز نخورم غم	چون فصل خریف از پی هر فصل ربیع است
خورشید فلک را بشب از قعر حضیض است	غم نیست که چون روز شود اوج رفیع است
زود است که چون شام بلا را سحر آید	آن قلب شریف آگه ازین وضع وضیع است
مصباح رجال الحق تا صبح فروزد	نه زینت عجوزی که بجوعش بجمیع است
خود شعشعه صدق منست آنکه بعالم	ساطع شده چون غره غرای سطیع است
آن طلعت شید است که طالع شود از شیر	نه هر دم کژدم که هر بر نیش بهزیع است
بالله که بدربان تو عار است که گویند	با هندوی افلاک قرین است و قریع است
ما را چه که در مدح و هجا باز شماریم	کاین خواجه ممنوع آمد و این خواجه منیع است
یا زید زمین است و فروتر ز زمین است	یا عمرو رفیع است و فراتر ز رفیع است
یا شربت این صاف خم و ناب نبید است	یا قسمت آن لای غم و درد نجیع است
در ملک ملک همچو منی را چه رجوع است	گر عدل عمیم است و گر قتل ذریع است

بالله که مرا سبب بود این بحث که بالفعل
وارث شده در مسئله غبن مبیح است

همنام من که نام انخواجه که شاید
کو شیخ رئیسش نظر طفل رضیع است

با بنده مصارع بود امروز و تو دانی
کش چرخ بلند از یک آسیب صریع است

آن جامع اضداد که با پاکی دامان
رسوای دو عالم بتولای رقیع است

بخشش من و همنام من از بخت بنیک و بد
یک وجه و چه آمد و صد ضرب وجیع است

این هم درسد بنده چهار و آن یک
آنخواجه که مانند ربیعش ضجیع است

من در تعب اینکه طبیعتم لعین است
او در طرب اینکه صنیعش سنیع است

فرق است میان دو ابوالقاسم کو را
احرار قرین این را اشرار قریع است

او روز و شب اندر بر خدام وجیه است
این یک همه دم اندر دم صمصام وقیع است

یکروز نباشد که من گوشه نشین را
تهمت نه ز هر گوشه بصد امر فظیع است

گر همه لشکر نه بود حال من امروز
صدره بتر از حال پسر زاد وکیع است

لیکن بخداوند که از درگه اعلا
من را که نه خدمت دیرینه شفیع است

امروز که با شاه جهان ماه جهان است
روز رمضان نیست که روز رمضان است

ما را بدو ماه است درین فصل سر و کار
کین گاه کشش جان آمد و آن خوش جان است

هر جا که بود عیش و طرب پرو این است
هر جا که بود رنج و تعب بهره آن است

زیر نغمه زمزمه نغز و مقامات حزین است
زآن همهمه مرگ و مناجات و اذان است

در سال نوازنده نو پادشاه جهان خواه
جامی که به از کوثر و تسنیم جنان است

حالی که جهان جمله جوان گشت عجب نیست
پیرار نخورد باده ولی شاه جوان است

گویند طبیبان که ترا خاصه درین فصل
زین روزه سی روزه گزنده است و زیان است

از باده بود سود و نهد روی به بهبود
رنجی که کنون از سهر و از یرقان است

مفتی چه دهد فتوی و قاضی چه کند حکم
گر خود گنهی هست نه بر شاه جهان است

وان کیست که شب را تو اگر گوئی روز است
گوید نه چنین است و نگوید که چنان است

جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد
یا عرضه قهر تو بیک تیر و سنان است

من بنده عیان گویمت این راز اگر چه
چندیست که راز تو ز من بنده نهان است

کین جنگ جدالی که تو در خاطر داری
کاریست که بس عمده و دشوار و گران است

وین خیل و سپاهی که ترا باشد همراه
با طایفه روس کجا تاب و توان است

امسال نه سال است که این خیل و حشم را
نه چیره و نه جامه و نه مشق و نه سان است

وان غله که گیرند به تنخواه مواجب
در روز زمستان سبک باد و در نرخ گران است

سرمایه مشق است و نظام ار نه سپاهیست
از فعله و حمال و خرکدار و شبان است

امروز تراد یدن سان لازم نود ای جیب — نه حسن فرامرز و جمال رمضان است

وز تیر و کمان کو بی ز ان قامت و ابروی

کین را چو تیر آمد و آن خم چو کمان است

در هجو سردار قشون و همراهان او گفته وقتی که در جنگ گنجه شکست خورده گریخت

بگریز به هنگام که هنگام گریز است — رو در پی جان باش که جان سخت عزیز است

جان است نه آنست که آسانش توان داد — بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است

آن صلح بهم بر زن و از جنگ بدر زن — نه مرد نبرد از نی قحبه و هنیز است

آن آهوی رم کرده که در یک شب و یکروز — از رود ارس گذر کم آمده در دیزج و دیز است

از رود ارس گذر و بشتاب که اینک — روس است که دنبال تو بر دهشته ایز است

حاشا که توان آهن و پولاد بریدن — با دشنهٔ مومین که نه شد است و نه تیز است

پر کرد و غبار از چه شود حیف بود حیف — آن سنبل مشکین که به کل غالیه بیز است

بار و بنه را ریخته و معرکه بگریخت — آن ظلم ببر بین که چه با عجز بریز است

برگشته بصد رسم بی عاری اینک — باز از پی اخذ و طمع دانگ و قفیز است

نه دشمن روس است و نه در جنگ جدال است — او تازه عروس است پی جمع جهیز است

چون آن بچه کش گون بدر دلوطی فی الحال — باز از پی طعم و مزه جوز و مویز است

ای خاین نان و نمک شاه و ولیعهد — حق نمک شاه و ولیعهد گریز است

شخصم عجب آید که ترا با صد و ده توپ — گرضف بستیز آید و نهضت به ستیز است

گوید که غلام در شاهنشهم اما — با لله نه غلام است اگر هست کنیز است

آن پرخور کم دو که بیک حمله بلعد — هر ما بین و طبی که بهر سفره و میز است

در عز و غنا بین که بالف و بکرور است — در قدر و بها گرچه نه فلس و نه پشیز است

آخر من ایقوم بگوئید کز این مرد — چیزی که شهنشاه پسندید چه چیز است

نه فارس میدان و نه گرد و نه سوار است — نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است

جواب قطعه نواب عبد الله میرزای دارا که از جانب نواب نایب السلطنه نوشته

ای بلند اختر برادر کین ستمگر آسمان — دست خود را از گزند جاه تو کوتاه یافت

خواست تا ناگاه تازد باره بر خیل تو لیک — حافظان باره جاه ترا آگاه یافت

زان بنان و زان بیان هر لفظ هر معنی که خواست — صد هزاران آفرین از ابلس و افواه یافت

نامه کامد بمن ان خامه شیرین سخن — خوشش را خاتون و نظم انوریرا داه یافت

دیده و دل چون از آن خط معنبر نهاد — ساحتی شادی فزا و راحتی غم کاه یافت

لیک از آن سبک و سیاق لفظ و معنی یافتم — کان دل نازک نهانی موجبی اکراه یافت

ان بعض الظن اثم ای برادر جان چرا — در میان ما و تو بدخواه و بدگو راه یافت

گر شکایت داری از اقران خود آسوده باش | کاسمان برتر از اقران و از اشباه یافت
ای برادر غم مخور کز غدر اخوان حسود | یوسف کنعانی اول چاه و آخر جاه یافت
اندک اول صبر کرد آخر به بیداری بدید | آنچه در خواب از سجود آفتاب و ماه یافت
صبر کن جان برادر زانکه کام دل ز صبر | حضرت یعقوب باز از حضرت الله یافت
رو بدرگاه شهنشه نه که کو در جهان | یافت عز و جاه از درگاه شاهنشاه یافت
بشنو از من پند و در انجام کار خویش کوش | خواه خرج آن نصاب از پنج تا پنجاه یافت
تا نیائی در طلب هرگز نیابی در طرب | کو کسی کو در تجارت بی طلب بیخواه یافت
گر ندیدی عاکری مجرم که از یک لطف شاه | ایمنی از شر چندین دشمن بدخواه یافت
خود منم آن بنده عاصی که باز از یک نظر | جاه خود از اوج رفعت از حضیض چاه یافت

خاک درگاه شهنشه باش و عمر خضر بخش
کآب حیوان این صفا از خاک این درگاه یافت

گر در دو جهان کام دل و راحت جان است | من وصل تو جویم که به از هر دو جهان است
فی الجمله نه خرم عشوه اینجا که پدید است | باور نکنم وعده آنجا که نهان است
گویند که آن با گه عز و نشاط است | گویند گر اینجا که ذل و هوان است
اینجا که پدید است به دیدیم چنین است | آنجا که نهان است چه دانیم چسان است

من کوی تو جویم که به از عرش برین است | من روی تو بینم که به از باغ جنان است
صیدم کند آن آهوی مشکین که شب و روز | در گلشن روی تو چمان است و چران است
از زلف چو زنجیر تو در بندم و ورنه | در هم مسلم گرچه دو صد بند گران است
این طایر قدسم ار نه بدامت بود دامن | بالله که ز هر جا دو جهان جا و جهان است
در دایره کون و مکان نیست و گر هست | در دام تماشش کون و ببام تو مکان است
تا با سر زلف چنین تو داریم سر و کار | ما را چه سر و کار بکار دو جهان است
از صوفی و قشری چه نشان است و چه نام است | بی پا و سر را که نه نام و نه نشان است
با کشمکش کافر و مؤمن چه رجوع است | بی دین و دلی را که نه این است و نه آن است
در کیش من ایمانی اگر هست بعالم | در کفر سر زلف چو زنجیر بتان است
گر واعظ مسجد بجز این گوید مشنو | آن احمق بیچاره چه داند که چه حیوان است
زان مسجد و سجاده مشو غره که زاهد | گرگ است و نخواهد که بگویند شبان است
گو بر سر این کوچه بیا هر که خرد زهد | کان زهد فروشان اینجا بکشاده دکان است
در بستر ما رسم غریبی است که ایمان | ارزان بفروشش آید و انصاف گران است
گر مذهب اسلام همین است که او راست | حق بر طرف مغبچه دیر مغان است
او خون دل خم خورد این خون دل خلق | باور نکند که این بهتر از آن است

در حضرت شیخ از نفسی سرد بر آرم — معذور بدارید که دل خفقان است
پنهان نخورم باده و پیدا نکنم زهد — رندی و هوسناکی من فاش و عیان است
کوته نظر از راه عجب گر عجب آید — کین پیر کهن در پی آن تازه جوان است
زنجیر دل اندر کف طفلی ست و گرنه — دیوانه چرا در پی اطفال دوان است
دل گر ز بر من گم شد و پیدا نشود باز — عالم همه دانند که اندر همدان است
پیدا تر از این گر بتوان گفت بگویم — تا باز نگوئی تو که این راز نهان است
گیرم که زیان آیدم از گفتن این راز — رسوای غمت را چه غم از سود و زیان است
گر در سر سودای تو بازم سر و جان را — سودی اگرم زین سر و جان است همان است
دل باخته را که بهر عضو زبانی است — خاموشی او از جمله زبانهاش زبان است
من مست و تهی دستم و هر کس که چنین است — کی در پی مال است و کجا در غم جان است
ای آنکه بجز من که زند یار تو دورم — چشم دگران جمله بروی نگران است
چون نیست کی بدنامی عشق تو درین شهر — با ماست و وصل تو بکام دگران است
اینجا که چنین است پس آنجا نه بگفت است — زاغیار ز رنجیم چو دلدار چنان است
ز اشرار بنالیم چو احرار چنین است — گر نام ز ما کام ز بهمان و فلان است
رفتی تو و بعد از تو ستمها که بما رفت — گر شرح دهم شرمم ازین کلک و بنان است

ابله

آن بد بر منحوس که امروز چو کاوس — با تیر و کمان سوی فلک در طیران است
آن زاهد ظالم که بما زهد فروشد — گر کی است که امروز بدین کله نشان است
اینها همه بگذار خدا داند کامروز — گر تو همه دانی همه کس هیچ ندان است
خود را همه دان دید و مرا هیچ ندان گفت — اما نه چنینیم من و او هم نه چنان است
گر زرق و فسون است مراد او رحق اما — من حق بر سر ارکان نطق است و بیان است
آن کافر کوفی که مرا صوفی گفته است — خود صاحب شغل و عمل شمر و سنان است
بالله که حسینی نبود ورنه درین عصر — بس شمر و سنان است که با سیف و سنان است
گر نیست حسین اینک فرزند حسین است — گر فتنه این فرقه کوفی به فغان است
یک طایفه سادات حسینی الامال — نه خورد و نه خوابست و نه آبست و نه نان است
سی روز بود روزه بهر سال و درین سال — روز و شب با جمله چو روز رمضان است
بردند ز ما هر چه بدیدند یقین بود — خواهند کنون آنچه نداریم و گمان است
ایکاش که کذاب و منافق شدمی زانک — این جمله تصدیق دل و تصدیق لسان است
گفتند بشاهنشه گیتی که درین مرز — گنجی است که صد الف در آن گنج نهان است
در آنگاه بطفلی که ندارد چو الف هیچ — یک الف نوشته شد نه مهلت نه امان است
او پیکنه و قوم که نه کار عظیمند — در بی سپه خصم سپهدار کلان است

زکفش

گر گفتن این حرف بشه راز نهان بود   بگرفتن این وجه زمانش عیان است
ای وای بر احوال فقیری که درین ملک   کارش همه با مصلحت مدعیان است
با اینهمه اینان چه سکندر زمرا هم   از جانب خدام ولیعهد زمان است
گر اوست بمن دست زد دشمن نبود باک   گر شیر ژیان است و گر پیل دمان است
شاها تو چه دانی که ازین عارضه تو   در جمله ممالک چه سخنها بمیان است
بخرام بخرگاه که عالم همه بینند   جمشید که بنشسته بخرگاه کیان است
ور او بپسند دمن ایها بالله   روبه چه شود دشمن من شیر ژیان است
چون خوب و بد من همه با اوست چه گویم   کین خوب بهانست و این بد ز فلان است
با رغبت او هرچه خزان است بهار است   با رهبت او هرچه بهار است خزان است
گر صرصر قهرش بوزد هستی اعدا   چون برگ رزانست که از باد وزان است
ور نه شده دیر که در ساغر این قوم   خون من ماتم زده چون خون رزان است
یا رب تو نگهدار وجودش که کامرد زن   در عالم اگر دادرسی هست همان است
یک لحظه معاذ الله اگر عدلش نبود   ظلم است که بگرفته کران تا بکران است
گو هرچه بخواهی تو بفرمای که ما را   چندانکه ترا جور و جفا تاب و توان است
دور از تو و نزدیک بخصم تو بود رنج   ختم   تاریخ کبد باسهر و بایرقان است

روز عیش و طرب و وقت نشاط و شعف است   غلغل چنگ و نی و عود و دف از هر طرف است
شمس را نوبت تحویل ببرج حمل است   شاه را نیر اقبال ببرج شرف است
چشم گردون همه بر شعشعه سیم و زر است   گوش گیتی همه بر زمزمه نای و دف است
ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح   لعل رخشان بلب و کاس درخشان بکف است
جنس جانها همه در طره ساقی گرو است   نقد کانها همه از بخشش شاهی تلف است
بخشش شاهی بخشنده که ذرات وجود   حفظ او را همه از فضل خدا در کنف است
نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنکه   خصم را ناوک آفات جهان را هدف است
آنکه از دست گهربارش در جمله جهان   لعل و یاقوت بارزانی سنگ و خزف است
وانکه امروز بدربارش از خیل شهان   پیشکشهای بپایش ز صنوف طرف است
یکطرف خازن درگه ده بذل نعم است   یکطرف عارض و دستوری عرض تحف است
آسمان بر درش افتاده بسر دمبدم است   خسروان بر درش استاده بپا صف بصف است
زهره مجمر ز سر افکنده و سر بر کرده   هر نظاره این بزم ز نیلی غرف است
چرخ اگر مهر و مه و اختر خویش آرد به نثار   نه شگفت است که هر پیر کهن را خرف است
زانکه هر ثابت و سیاره که باشد بفلک   جمله بر خاک درش همچو شیم و خذف است
دست شاه آن کند امروز که عالم گوید   بالله این بذل و سخا نیست که بذر و سرف است

شاه درخشنده که خود شیمهٔ والای شهان　　　حمله باشیوهٔ ابنای جهان مختلف است

طبع دون را بدرم داری حرص و طمع است　　　دست ما را بدرم بخشی شوق شعف است

خاصه امروز که کم باشد اگر بذل کنیم　　　هرچه در بحر و بر از حاصل کان و صدف است

نه ازین رو که ستاره شمران میگویند　　　کافتاب فلک امروز به بیت الشرف است

یا ازین راه که آرایش بزم نوروز　　　یادگاریست که از عهد ملوک سلف است

بل بشکرانهٔ این نعمت عظمی کامروز　　　روز دارائی سلطان سریر نجف است

خسروا بنده حدیثی باجازت گویم　　　گرچه برای تو خود از جهان منکشف است

عید خدام تو روزیست که از همت تو　　　خارکین کسیره از گلبن دین منقطف است

نه یکی روز نوازنسال که در هر در و دشت　　　روز افزونی و انبوهی آب و علف است

عیدی امروز اگر هست مر آن طایفه راست　　　که چرا و سمن از بعد هزال عجف است

نه گروهی که نشینند و بپسندند کفر　　　برق خاطف بود و دین خدا مختطف است

عید اگر کف بد از دفع اعادی شاید　　　همه را عید وعید و همه را کف و کفاست

نه مگر ننگ بود اینکه بملک اسلام　　　ره کس و کرده چو کرکس بهوای جیف است

شاهدان گرچه لطیفند و ظریفند ولی　　　این نه هنگام لطایف نه مقام ظرف است

نگر آن کاوک بی شاخ بزاهد ماند　　　کش نه یکدم تهی از کاه و علف معتلف است

از جهادش همه اعراض و تجافی است ولی　　　در صلواتش تصنع همه میل و جنف است

گر نه تقدیم جهاد افتد ازین صوم و صلوة　　　چه ثوابست که این طایفه را معترف است

خود تو غواصی و ما جمله شناگر که ترا　　　در رو گوهر بکف و ما همه را لای و کف است

آب بحر ارچه فزونست ولی هر کس را　　　در خور وسعت گنجایش کف مغترف است

توئی آن شاه مؤید که بتایید خدای　　　درع دینت ببر و تیغ جهادت بکف است

هر کجا رایت صفین مقابل گردد　　　شاه چون فارس صفین همه جا پیش صف است

جای دارد که همی نازد و بر خود بالد　　　سلفی کو را مانند تو فرخ خلف است

خوانمت مهر نه مهری که بچرخ از فلکست　　　وانمت ماه و نه ماهی که برنج از کلف است

همه از نعمت تو جمله پی خدمت تست　　　هرچه در صلب و رحم کون حصول نطف است

توئی آن شاه جهان آنکه دل و جان ترا　　　مهر سلطان نجف ملتزم و مؤتلف است

بخدا شیر خدا گر نظری با تو نداشت　　　هم درین ثغر که صد دشمنش از هر طرف است

با چنین ملک محقر که نه بر وفق حساب　　　در میان تو و همسایهٔ تو منتصف است

این دو همسایهٔ پرمایه که در مذهب من　　　وصفشان نیز وبالیست که بر من وصف است

کی چنین عاجز و مقهور شدندی کامروز　　　هر دو را سر بکتف در شده همچون کشف است

لیک درنده چو ذئب است و کمین کرده بکمین　　　نه کله محترس است و نه رمه مکتنف است

کرلب با کله قرین است چه جای طرب است　　کفر را خنده بدین است چه جای شغب است
راستی این که نه دیندار و نه دولتخواه است　　هر که امروز بتعطیل و کسل متصف است
زانکه از کشور اسلام کنون چندین شهر　　بسته متغصب است و بجفا معتسف است
هر کجا صومعه و مسجد و معبد می‌بود　　همه بتخانه و میخانه و بیت اللطف است
ما همه واقف از این قصه و دانای نهان　　واقف نیست و فعل و عمل من وقف است
جمله از لطف تو مغرور و ز خدمت غافل　　اول این بنده که خود بخطا معترف است
زانکه از چاکر دیرینه نشاید غفلت　　بعد سی سال که بر درگه شه معتکف است
عفو کن عفو بر این بنده که اکنون هم نیز　　اقتصارش به همچ حرف شعر از عرف است

در فتح خبوشان گوید دین قصیده هشتاد و هفت بیت است و هیچده بند است، شاد

موت و حیاتی که خیر خسرو بدین است　　زندگی آصف است و مرگ امین است
این دو بوقتی بود که پیک بشارت　　بر در شاهنشه زمان و زمین است
گوید کی شاه شاد باش که امروز　　خادم تو شاد و خاین تو غمین است
مژده دهای سایه خدا که ترا باز　　نصر عزیز از خدا و فتح مبین است
خیبر خاور گشوده گشته چو دریا　　امت موسی بجنگ شیر عرین است
قلعه که قرن شمس دوش قران داست　　وه که بقارون علی الصباح قرین است

از دم خمپاره‌ها و سنگر سرباز　　چون دل بیچارگان قلعه امین است
قلعه چو با توپ حکم شد که بکوبند　　فرق چه با این حصن حصین و کلین است
کنده چو فرمان رسد که بایدش انباشت　　ترک چه داند که داریا که درین است
حکم ولیعهد پادشاه پذیرد　　هر که درین عهد از بنات و بنین است
زانکه برای خود او بکس نکند حکم　　بلکه برای صلاح دولت و دین است
مهر شرق است غرب درگه شه را　　چاکری از جرگ چاکران کمین است
حکم بپوشش چه روز روشن فرمود　　خاک چناران ز خون هنوز عجین است
از تک خندق پیاده لشکری از ترک　　رفته ببالای برجهای متین است
ترک بچه بر جهید بر شهاب که در شب　　روز به نشیبش طراز دیو لعین است
از مددعون کردگار شد این فتح　　زانکه ولیعهد را خدای معین است

شهر خبوشان شود چو شهر خموشان
گر مددعون کردگار چنین است

تو کنج خویش پسندی خراب و ملک آباد　　فسانه که شگفت آورد فسانه تست
مگر وجود تو خود جود شد که شوان یافت　　که این زمانه چو داستان یا زمانه تست
تو خود چه عالم جودی که در همه عالم　　بهر کران سخن از جود بیکرانه تست

چرا تو یکجا مال جهان بباد دهی   مگر نشستی از خاک آستانهٔ تست
خدا گواست که با طبع عادتست ترا   بجود ورزی خلق جهان بهانهٔ تست
غباری از تن قصرت ربود چرخ مرا   ز بیخ دیوار امروز خانهٔ تست
اگرچه گنج مرا شرکان بمن گویند   خرابه گشته زند بر جا بلانهٔ تست
ولی تو دانی و ایزد که در فشاندن گنج   خود از خصایص این گوهر یگانهٔ تست

رباعی

مرا چه غم بود آن تو جاودانه بمان
که گیتی آباد از جود جاودانهٔ تست

[illegible]

ای داور دین پرور عادل که ز عدلت   یک ذره ز انصاف تو شهباز ستاند
آنی تو که در مصر جهان هر که عزیز است   از طاعت درگاه تو اعزاز ستاند
حکم تو چنانست که چون نافذ گردد   از چشم بتان غمزهٔ غماز ستاند
ملکی که ملوکش بسپاهی نستانند   ترکی ز سپاه تو بیک تاز ستاند
هر حمره که از نوبت جهان کوب تو خیزد   از برق شتاب از رعد آواز ستاند
گر گنجه و صد رک طلبد روسی بدرگ   شمشیر تو تا لینه و قفقاز ستاند
بل تا حد پاریس و بطربورغ بیک عزم   سرهنگ تو با نیزهٔ سرباز ستاند
با عدل تو ظالم نتواند که ز مظلوم   در ملک تو یک حبه و یک غاز ستاند

جز حاکم بیدادگر بوم و بر ما   کو لقمه بحرص از دهن آز ستاند
دست طمعش گر برسد بر جبل قاف   از بال و پر عنقا پرواز ستاند
گر ناظر گردون شود از فرقد و جوزا   خواهد که قرین دزد و انباز ستاند
ور ناظم الحان شود اسجاع و اغانی   از پردهٔ منصوری و شهناز ستاند
صد اشعب اطماع بباید که درین فن   سرمشق از آن اخفش هماز ستاند
خوردیش ندیدیم ولیکن ببزرگی   از عهد وفا از وعده انجاز ستاند
شلتوک ده طرح و برنجی که کند آش   با چوب و فلک مفت ز رزاز ستاند
زان اشک یتیمان همه اندوخته کاخر   آبش کند و مایه ز خراز ستاند
مالی که بانجام ز ملکی شوان یافت   خواهد که زیک قریه در آغاز ستاند
برد آنچه مرا بود بجز دل که بیارست   از طرهٔ آن لعبت طناز ستاند
آن زهره کجا بود مرا او را که تواند   مرغ از کف طفلی قدرانداز ستاند
ترکی که بیک لحظه دل و جان جهانی   زافسون دو جادوی فسون ساز ستاند
جان برغم او دل نهد و در بچه بیند   دل دربر او جان ده و دو نار ستاند
عدل تو مگر باز دل غمزدهٔ ما   از غمزهٔ آنجادوی غماز ستاند
زانسان که طلب کهنهٔ تجار خزر را   فراش تو از فرقهٔ بزاز ستاند

ای آنکه ز عدلت سگ و تازی شواند	آهو بره ز آهو تبکسی و تار ستاند
چونست که در عهد تو اموال من از من	یک اعور عیار دغل باز ستاند
گر فاش نخواهی که شود راز دوی اول	فریاد غلامی که از و راز ستاند
ور توسنی آغاز کند خیز و بفرما	تا رایض قهر تو مهار ستاند
ور خود نستانی تو مگر باز پیمبر	باز آید و با قوت اعجاز ستاند
زیرا که شهنشه چو بالا ز بفرمود	کاموال صدور از کف اعجاز ستاند
دیدم که نه فرمان و نه ملفوفه تو است	این مال باطناب و بایجاز ستاند
وانگاه که تصریح و کنایت شنواند	یک غاز بایضاح و بالغاز ستاند
گفتم که چو شه عزم فراهان کند این بار	انصاف من از حاکم کزاز ستاند
ناگه خبر آمد که از و نستد و از من	خواهد که ز نو پیشکشی باز ستاند
وز آتش غضب سر ارباب و رعایا	استاده و با انبر و با گاز ستاند
زآن سان که مگر خیل خوارج بتغلب	باج از خشم بصره و اهواز ستاند
یا حاکم آخیقه دجله ز بچپاول	صد ساله خراج از خشر لاز ستاند
یا شحنه کوکلان و یموت از پی دزدان	افتاده و مال دوج و ذار ستاند
ما بنده شاهیم و شه از بنده سر و جان	باید که بمقدار ره بنداز ستاند

کوتیره از طوایف ترکمان است

گر شه

گر شه طلب مال تو هر جا که یقین است	باید که ز بغداد و ز شیراز ستاند
ور مال خود و مال رعا همه خواهد	باید که ز یک قلعه بگراز ستاند
ور مال مرا خواهد انصاف چنین است	گر لشکر غارتگر جانباز ستاند
بر مزرع غارت زده گر دخل نوید	باید که بمباح و بحجراز ستاند
چون بنده پس از خدمت یکقرن بناید	کاین کیفر مخصوص ممتاز ستاند
گو خدمت سی ساله بما باز دهد شاه	تا نعمت سی ساله ز ما باز ستاند
مزدی که گدایان نستانند ز مزدور	ظلم است اگر شاه سرافراز ستاند

اینقطعه را در شکایت از حاجی حیدرعلیخان شیرازی که چندی صندوقدار و مهردار ولیعهد بود گفته

خسروا جز دل این بنده که خود قابل نیست	کو خرابی که نه در ملک تو آباد بود
شکوه ها دارم اما ز فلک نی انکه فلک	یار اوباش شود یاور اوغاد بود
مدهد سیم و زر آنرا که نه همچون شب و روز	خود بنامی و قوادی معتاد بود
نکند صاحب شغل و عمل آنرا هرگز	که نه در صنعت اخذ و عمل استاد بود
مسجد و منبر و محراب بحجاج دهد	گوشه گیری همه با سید سجاد بود
من نه شیادم و زراقم و در مذهب او	وای بر آنکه نه زراق و نه شیاد بود

جا نهاد

جامها ساز و خوین همه چون خرقه بگرد — تا بکی عشین در ملکی داماد بود
مثل بنده و این پیر شعبده گوی — مشتمل زال فریبنده و فرهاد بود
ظلم باشد که بعهد تو و با عدل تو باز — زان جفاپیشه مرا ناله و فریاد بود
خواجه تاشان مرا پنج که معطل دارند — گنج در خاک و مرا پنج که بکف باد بود
یکدرم نیست درین کلبه که مارا است ولی — گنج قارون همه در ارم عاد بود
یکره آخر تو ازین پیر خرف گشته بپرس — کین چه افراط و چه تفریط و چه بیداد بود
سایس ناس کجا شاید رقاص شود — قاید قوم چرا باید قواد بود
تو چرا فاقد یک فلسی و سیم و زر تو — که بشیراز رود گاه ببغداد بود
که عبورش بدر حجرهٔ تجار افتد — که گذارش بدم کورهٔ حداد بود
گه بکشمیر فرستد و زیانی که رسد — از تو و سود ز هر کس که فرستاد بود
بدره شال که از بدرهٔ مال تو خرند — با لوفش خری ار قیمتش آحاد بود
بلکه هر جنس که خواهی تو درین مرز ارز — گر بود هفت بدیوان تو هشتاد بود
یارب این زهد ریائی چه بلائی بوده است — کین بلاها همه در خرقهٔ زهاد بود
لعن بر شیخ عدی واضع قانون بدی — کاول این قاعده در دین تو بنهاد بود
هرچه بنهاد بود گر بحقیقت نگری — زین گروه است و شیطانش استاد بود

عزلت بنده و مشغولی این قوم بکار — یادگاریست که میراث ز اجداد بود
لیک اگر آخر این قصه بیاد آرد شاه — عبرتی زانچه در آن واقعه ارشاد بود
چه شد آن صاحب سلطان جلالت کامروز — خلف الصدق تو سلطانش ز احفاد بود
خود شهنشاه شد آگاه وگرنه بایست — زان گروه آنچه سزد باره بنیاد بود
مر ترا خوانی سی ساله بود آنکه مرا — یکدو سال است که گویند ز حساد بود
آنکه شه کشت و شهنشه کشت و شهان زاد آباد — حذر از تخم بد هر که از و زاد بود
سخت آید عجب از خسرو عادل ز نسیان — قصد آبا کند و ایمن از اولاد بود
ملک خود ایمن از آن تخمه بد کن کاکنون — همچو صیدیست که در پنجهٔ صیاد بود
راه این سیل بگردان که بمعمورهٔ ملک — رخنه فاش اگر باز بنستاد بود
من خود این خار درین باغ نشاند کلم مرو — خرمن عمر مرا شعله وقاد بود
وآنکهی تجربها کردم و دیدم کین مرد — چاپلوسی کند در پی ارصاد بود
حال کو ساله بر بستر نصرالدین پرس — که چسان چون رسن از رخش گشاد بود
سود داد و ستد و همه چون سود قصیر — که ببانوی من عرضه همی داد بود
آه از آن مسجد و آن خواندن اوراد نماز — وآنچنانکه پس از خواندن اوراد بود
نه مگر پارس بود مولد سلمان کاکنون — خود ز بخت بد ما مولد شداد بود

بصفت آب طهارت نبود آب طهور — پاک و ناپاک چو از جملهٔ اضداد بود

خواب بس ای بخت خفته شب بسر آمد — خیز که صبح است و آفتاب برآمد

خسرو انجم که دی بسیج سفر کرد — اینک امروز باز از سفر آمد

آینهٔ عالم ار بزنگ فرو رفت — باز فروزان ز صیقل سحر آمد

دیده ز خواب و خمار شوی که گوئی — دولت بیدارم این زمان بسر آمد

در بگشا پرده بر فراز که اینک — حلقه بجنبش فتاد و بانگ در آمد

بار دگر آن بخشم رفتهٔ ما را — بر سر بیمار خود که ز نگر آمد

از بر ما گر برفت و محنت ما خواست — فضل خدا این که باز چون ببر آمد

شرم کنم گر کنم نثار رهش جان — زانکه بغایت حقیر و مختصر آمد

شکر قدومش بگو نه شکوهٔ جورش — جورش اگرچه فزون ز حدو آمد

خواست که با ما کند ز بد بتر اما — در نظر ما ز خوب خوبتر آمد

جو ز جوش آید ز هر که در چمن حسن — سرو قدش از ناز بارور آمد

سرو که آزاد و بی ثمر بود از چه — سوری و نسرین و سنبلش ثمر آمد

خود ملک است آن پسر بصورت انسان — یا پری اندر شمایل بشر آمد

زآن لب و دندان بپرسم که تو گوئی — حقهٔ مرجان و رشتهٔ گهر آمد

تا لب شیرین بگفتگو نگشاید — کی شکر از لعل و گل ز شکر آمد

زنده شود جان از و چنانکه مگر باز — معجزهٔ دیگر ز عیسی دگر آمد

خاصه که ناگه ز در درآید و گوید — مژده بده کز قدوم شه خبر آمد

خسرو غازی ابو المظفر عباس — آمد با فتح و نصرت و ظفر آمد

آنکه مگر برق تیغ اوست که هر جا — ساحتی از صدق جلوه گر آمد بافت

وآنکه مگر باغ لطف اوست که هر جا — خرمنی از کفر دید شعله ور آمد

صید شهان جمله وحش و طیر بود لیک — صید شه ماست حمله شیر نر آمد

گرچه شکارش بهانه بود و لکن — در همه جا این حدیث مشتهر آمد

کز حد سقو قرال روس بناگاه — رد بولایات لیسنه و خزر آمد

وز حد تفلیس لشکری بتغلب — زی سپه ایروان بشور و شر آمد

شه چو شنید این سخن بصید همی تاخت — تا بسر آن گروه بد سیر آمد

پس خبر آمد بشاه روس که اینک — موکب شه همچو سیل منحدر آمد

چاره ندید او جز آنکه باز بسقو شد — راند بحیلت ز راه صلح در آمد

لشکر تفلیس و گنجه نیز بناچار — جانب بنگاه خویش بی سپر آمد

جمله تعداد از خطای خویش که ما را   دیو باین کار زشت راهبر آمد
ورنه کفی خاک و مشتی از خس و خاشاک   سیل دمار از چرا برهگذر آمد
الغرض از عزم شه چو لشکر دشمن   جمله بسان جراد منتشر آمد
شاه بجنبود و گفت باید زنهار   داد بهر کو بزنهار در آمد
لیک قضا و قدر چو چشم براهند   تا چه قضای ملیک مقتدر آمد
صاحب روس اندران کریوه وطن ساخت   کش سر شیطان شکوفه شجر آمد
زین طمع او را که عهد شاهان بشکست   نفع نیامد که سر بسر ضرر آمد
خواست که سود آورد ازین سفر اما   مرگ همین سود او ازین سفر آمد
عهدشکن کام دل نبیند هرگز   گرچه خداوند حشمت و حشر آمد
دادگرا آن یگانه گوهر رخشان   چیست که هم تیغ تیز و هم سپر آمد
گر سپر دین نه تیغ تست پس از چه   در کف تست آنکه کف من کفر آمد
تیغ تو روز جهاد کافر تیغ است   لیک نگاه حفاظ دین سپر آمد
شمس فلک مدرک قمر است و لیک   رای تو شمسی که مدرک قمر آمد
نور خور از ماه روی تست وگرنه   مه ز چه رو عاریت ستان خور آمد
گرچه ز بخت تو خصم خاطر جمع را   مدت ایام زندگی بسر آمد

لک

لیک ز روس ایمنی مجوی که دشمن   هرچه بود خوردتر بزرگتر آمد
چند هزاران هزار خیل و حشر را   کم شده گو از شماره یک نفر آمد
آتش اگر خفت بس بود که چو بر خاست   بار نسیمی ز جا بشعله در آمد
کشور باین اگرچه حاکم بنشین   گرد بد امرد ز خوب در نظر آمد
گرید ریخته از حکومت ما رفت   از پس او خام قلتبان بسر آمد
دشمن همسایه وانگهی شده نزدیک   چون دو مصارع که دست در کمر آمد
فرصت جوید صلح و شاهجهان را   کاری در پیش سخت و پرخطر آمد
زانکه هم اسباب صلح باید و هم جنگ   جمع دو ضد کار چون تو پرهنر آمد
ورنه نه باور کند خرد که بیک جا   ماء معین جفت نار مستقر آمد
جز تو که داند کار دولت و دین را   از چه رسد نفع و از کجا ضرر آمد
زانکه بلیبان بی خرد مشنو زنک   فکر همین کار علت سهر آمد
خاصه بوقتی چنین که از دل و دست   مخزن گیتی تهی ز سیم و زر آمد
عالم در خواب و شاه عالم بیدار   یاور و یارش خدای دادگر آمد
جان و سر عالمی بعدل و بانصاف   شاه چنین را فدای جان و سر آمد
داد کرد دراز استان تو یکچند   در سقرم همچو عاصیان مقر آمد

رستم

ترسم که آرد ملال شرح غم از نه — شرح دهم هرچه زین غم بسر آمد
تا تو نرفتی بجای خوان نوالت — ما حضرم جمله پاره جگر آمد
گرچه برای من و عدوی من امسال — از تو همه سیم و ضرب سیم و زر آمد
لیک مرا ضرب سیم و سیم و زر از تو — جمله بیک طرز و طور در نظر آمد
زانکه ترا خواهم و هر آنچه تو خواهی — غایت آمال منش بر اثر آمد
دور ز بزم تو لطف خازن خلدم — سخت ترا ز عنف مالک سقر آمد
آن تویی ای پادشه بس که ز سنت — تلخی حنظل حلاوت شکر آمد
ورنه ز هر کس که جز تو باشد بالله — شهد بکامم ز زهر تلخ تر آمد
افسر اگر بر سرم نهند تو گویی — بر سرم از دهر دهره و تبر آمد
خواب من نه بر خاک آستان توام سر — چشم کجا آشنا به نیشتر آمد
ریزه خوان تو است اینکه پس از تو — ما حضرش جمله پاره جگر آمد
شکر خدا را که زنده ماندم چندانکه — خاک درت باز سرمه بصر آمد
شرط حیات رهی دعای تو باشد — گرچه دعای شریطه مختصر آمد

زاهد چه بلائی تو که این رشته تسبیح — از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

خلق

خلق از همه دنبال تو افتند عجب نیست — یک سنبله ندیدم که ز سلاخ گریزد
حرفا ز دهن تست گر ز نیان نجهد — یا تیر که از معده نفاخ گریزد
آنی تو که چون نظم شمری خوانی و تازی — نظم از سخن عمق و شماخ گریزد
هر کو بتو همسایه شود در چمن خلد — از جنت و از چشمه نضاخ گریزد
من از تو گریزانم و زیرا که ز غیرت — گر صاحب تقوی ز زناو ساخ گریزد
ورنه شوان گفت که در جرگه شاهان — شاهین ز حمامات و ز افراخ گریزد
در مذهب من از سک کم باشد کمتر — شیری که چو کاوش بزند شاخ گریزد
مردی که ز صد تیزی صمصام نترسد — شاید که ز یک نیزه صملاخ گریزد
وان دل که ز صد گرزن آتش نلغزد — باشد که ز یک ناکس جملاخ گریزد
بنود عجب از مردک شاور که بدنیا — از باغ برون آید و در کاخ گریزد
بس راکب راحل که چو دی در رسد از دشت — زی شهر ز شملال و شبراخ گریزد
بلبل که بود عاشق رخسار گل از گل — در باغ شود زاغ چو گستاخ گریزد
سار است و چکاوک که ز بستان بزمستان — همچون ملخ از بدوی طلاخ گریزد
با این همه عبدی که مولا بودش انس — بالله که بصد ناله و صلاخ گریزد
بر فاخته نسبت شوان داد که اسبان — از جلوه که سرو بجلواخ گریزد

مرغی که خورد دانه همه ساله ز یک تاک   حاشا که ز عنقود دو شمراخ گریزد
چون با دگران بار رزان جمله فرو ریخت   آسیمه بهرلانه و هرلاخ گریزد
بیچاره چو زین باغ بدر راه ندارد   ناچار ازین شاخ بآن شاخ گریزد

مخدوم من ای آنکه مراد همه عالم   مانند تو یک یار وفادار نباشد
چونست که این بار که باز آمدی از راه   رفتار و سلوک تو چو هر بار نباشد
در محفل عام آئی از آن رو که مبادا   در خلوتکهٔ خاص منت بار نباشد
وآنگه بعبث با در و دیوار حبیبکی   کین در خور یاری چو من از یار نباشد
ای جان عزیز من اگر یار منی تو   باید که ترا با دگری کار نباشد
از خانهٔ گل جانب ویرانهٔ دل آی   کانجا اثری ز در و دیوار نباشد
در خانهٔ گل شاید اگر غیر بود لیک   در خانهٔ دل غیر تو دیار نباشد
آنجا سزد ار جز تو کسی ره بود اما   اینجا بکسی جز تو سزاوار نباشد
گر حاجب من در برخ صاحب من بست   تقریع و رجل پیش تو دشوار نباشد
ز اندیشه هر آنچه که آوازه برآرد   باید که ترا گیک بشلوار نباشد
ور خود غلطی کرد چو استاد بانکار   بایست ترا اینهمه اصرار نباشد

من خود کنم اقرار ز دیرینه شیم اگر او   اندیشد و گستاخ باقرار نباشد
عالم همه دانند که امروز مرا کار   یک لحظه نباشد که بجز دار نباشد
وآنگاه کسی چون تو که حرفی که شنیدی   ممکن نه که در هر سر بازار نباشد
آنی تو که هر جا که بگفتار درآئی   دیگر بکسی مهلت گفتار نباشد
بیهوده سخن گوئی و خواهی که شب و روز   جز گفت و شنید تو مرا کار نباشد
کم گوی که با مرد خردمند سخندان   حاجت بسخن گفتن بسیار نباشد
ناخوانده و ناگاه میا هر شب و هر روز   تا هیچ کس از روی تو بیزار نباشد
خورشید که هر روز پدید است عزیز است   ز آن روست که هر روز پدیدار نباشد
مه نیز از آن چهره نهان سازد و هر روز   تا در نظر خلق جهان خوار نباشد

دین زچه باقی است ز بقای سعید   ملک ز تیغ جهانگشای سعید
دولت دنیا و پادشاهی عقبی   هر دو مهیاست از برای سعید
مهر سپهر ارچه شمع جمع جهانست   گر ضیا یابد از ضیای سعید
باغ و بهار ارچه جانفزاست اگر نیست   نسخه از خلق جانفزای سعید
عید سعید اند برای کسب سعادت   روی نهاده بخاکپای سعید

کاسه عشقست کز عدوی دین خدا بود   شادی جشن طرب فزای ولیعهد
روز نواز سال نو بسینه نگنجد   هیچ غم از شادی لقای ولیعهد
نسر فلک را اگر که طایر و واقع   در کنف سایهٔ همای ولیعهد
نیست قضا و قدر نگردد پرستار   روز و شب اندر سرای ولیعهد
آنچه رضای خدا و خلق در آنست   جمع کنند این دو با رضای ولیعهد
زآن نبود در تمام عالم یکتن   کو نکند روز و شب دعای ولیعهد
شیعی و مسلم نباشد آنکه نگوید   از سر صدق و صفا ثنای ولیعهد
زآنکه کنون ملجأ التشیع و اسلام   نیست مگر سایهٔ لوای ولیعهد
وآنچه بود مدعای خلق دو عالم   جمله بود عین مدعای ولیعهد
دین نبی و ولی ندارد لاشک   هر که ندارد بدل ولای ولیعهد
زود بود کاسمان بلرزه در افتد   از فرغ و بانگ کوس و نای ولیعهد
هر چه حبال و عصی روسی عیسی   جمله شود خورد اژدهای ولیعهد
خاصه کزین پس سه خزانه و لشکر   دمبدم از لطف اولیای ولیعهد
قبطی و سبطی نجات و غرق نخواهند   جز بیکی ضربت عصای ولیعهد
قدرت حق کهجهان بزرگی و رادی   جای دهد در بر قبای ولیعهد

نعت ولیعهد بود آنکه شنیدی   تا چه بود نعت پادشای ولیعهد
فعل شاه کز برای ما ثابت   بر در دربار اوست جای ولیعهد
آنکه کرمهای خسروانه او کرد   پادشهان از همه گدای ولیعهد
وانکه درمهای بیکرانه او گشت   مایهٔ این جودت و سخای ولیعهد
شکر و سپاس وجود نعمت و جودش   گر نه ولیعهد گفت وای ولیعهد
زانکه ولیعهد را بیک نظر او کرد   منتخب از جمله ماسوای ولیعهد
بس سر سربازه و جان لشکر جان‌ها ز   باخته در پای باد پای ولیعهد
باز فرستند سپاه و لشکر کین خواه   دمبدم و نو بنو برای ولیعهد
ما همه سر بر کفیم و گوش بفرمان   تا چه بود قضای رای ولیعهد
نه چو گروهی دغل که یکتن از ایشان   پای نفشرد در قفای ولیعهد
تو بنخستین چو خواست یاد نکردند   عهد ولیعهد یا وفای ولیعهد
پشت بدادند آن چنانکه تو گوئی   هیچ نبودند آشنای ولیعهد
وای بر آن ناکسان که شرم ندارند   نه ز ولیعهد نه خدای ولیعهد
طایفه بی بها که هیچ ندانند   قدر وجود گرانبهای ولیعهد
دشمن آل خدای و دین پیمبر   دوست جان خود و عطای ولیعهد

بالله اگر مبقی حیات بود شان
جمله تیول و مواجبست و رسوم است
ور نرسد یکدرم از آنچه ابتجو ا
رقعه چو باران نوبهار ببارد
ور ندهی یکزمان جواب فرستد
تا نه بهر ناسزا خورانند نعمت
خود نه سزا باشد اینکه هر کس و ناکس
ایزد دانا سزا ندید که گردد
کام و زبانش مباد گویا هرگز
تا مه و خورشید را بقاست بگیراد

علت دیگر بجز خیانت ولیعهد
حاصل هر شهر و روستای ولیعهد
آه و فغان خیزد از جفای ولیعهد
بر سر خدام پیشوای ولیعهد
عرض شکایت بخاکپای ولیعهد
اینهمه الحق بود سزای ولیعهد
جان دهد اندر ره ولای ولیعهد
جان چنین ناکسان فدای ولیعهد
گر نه ثنائی کند ثنای ولیعهد
ایزد یکتا ز ما بقای ولیعهد

در ره دین خدا و ملک شهنشاه
جان و سر ما شود فدای ولیعهد

خسروا ای آنکه خدام درت از کنیظر
هر کجا از لای نفی مردمی باشد سخن
مرترا فرسکندر داد یزدان از ازل

ذره را برتر ز خورشید جهان آرا کنند
قامت ذات ترا پیرایه از الا کنند
دیگران گر خویشتن را خود لقب دارا کنند

کیست این خودپسند ان کار زوی هری
تیغ تو بنیاد خصم از ملک و نیا فکند
بالله اگر انصاف باشد خود بگذر از تیغ تست
گر نبودی تیغ تو بنیان کجا پاینده
غارتی کاکنون به بنگاه رعایا میکنند
لشکر اعدا اهل ایمان که نشان دیده ام
چون تو بنیان ندی بجای خویشتن اکنون وی است
بختی ار باشد به تیغ تست و سرهنگان تو
خود گناه ما چه بود آخر که فرمان تو
و آنکه نی پاک زادی که اصل فتنه او است
ایزد آنان را جزا بدهد که زیبا پاکیزه گننند
آه ازاین اخوان که خود قصد برادر چون
یوسف صدیق را خود در ته چاه افکنند
همرکابان من ای اسفوم کافر نعمتند
با وجود بوتراب ابن ابی قحافه را

با غلامان رکاب حضرت والا کنند
کین فقیران راحتی در ساحت دنیا کنند
گر غنی گردند و بر تو عرض استغنا کنند
کین همه باد و بروت و عرصه پیدا کنند
چون تو بالستی که بر لشکر که اعدا کنند
کافرم گر حمله جز بر شبک و حلوا کنند
گفت رجا خیزند هر دم دعوی بیجا کنند
روز همی ترسند و بحث شیچته بر پا کنند
چوب و بند ارند و پای بنده را بالا کنند
قد نازیبا طراز خلعت دیبا کنند
پیچه پیش تو زشت و فرشته انبیا کنند
باز خود در ماتمش افغان و واویلا کنند
پیش یعقوب حزین از شیعیان غوغا کنند
بالله از این بوالعجب تر گر کسی پیدا کنند
در جهان قایم مقام سید بطحا کنند

چیست حیثیت ببین کاین قوم نادان را چه قدر — عظم بر نادان نهند و ظلم بر دانا کنند
تا یکی گوساله برخیزد و بانگی کند — دین او گیرند و نقض بیعت موسی کنند
عیسی بیچاره گر یکدم فرود آید ز چرخ — رو بخر آرند و چپت و پشت بر عیسی کنند
بس چراغ بی فروغ از روغن لاف دروغ — برفروزند و عدیل مشعل بیضا کنند
صد اساس بی ثبات از کذب و مین ترتیبات — بهر هر بیچاره در هر ساعتی برپا کنند
یکدو جو ز پوچ اگر آید بکفشان از نشاط — پای کوبان کف زنان صد فخر بر جوزا کنند
باالله این قوم هرگز فرق از زخرف — یا ز مردار علف یا خار از خرما کنند
گاه چون سنجاق کر مداح خدمتکار را — پیکنه بر درگهت مستوجب ایسا کنند
گاه رنگانی جهودی را که از اعدام بود — در وجود آرند و شیخ مجمع شورا کنند
پس چنان در رجوف او با دمگاه یدرد — کاهل نو شنجانه دم اندر دم سرنا کنند
تا بزرق و شید آذنی نه بر مطرود را — در خور قرب بساط بزم او ادنی کنند
رانده درگاه حق ابلیس تلبیس را — عارج معراج اوج مسجد اقصی کنند
دعوت باغ شمال اندر شب رد صال — ثانی اثنین حدیث لیلة الاسری کنند
نیست شد را سامری در ساحری این گروه — از چه نطق عجل ابکم سامری گویا کنند
ورنه اعجاز مسیح آورده اند آخر چنان — مرده پژمرده صدساله را احیا کنند

اشاره بمیرزا [illegible]

درنه

ورنه شیادند با سستی گزان ده روزه حرف — هر یکی را خود بعدل و راستی همتا کنند
وعدها را گر وفا بودی کنون با ستی دهی — کاندرین هنگامه چون هنگامه غوغا کنند
در بر عرش جلال اندر احادیث طوال — عرض ضد متها دهند و ضع منتها کنند
لیک اکنون آنچه گفتند و شنیدیم و گذشت — حاشی گیرند پیش و حیله و حاشا کنند
ور بگوئی کین خطا بود و تو کردی در جواب — روی پیشانی ز سنگ و آهن خارا کنند
گاه بی شرمی عیاذا بالله اندر گفتگوی — روی سخت خویش همچون صخره صما کنند
گر کریبان دست خود دریا کنند این قوم نیز — همره بگذارند جای دال و پس یا کنند
با چنین قوم آل خناس آن بدآموزان پس — شاید ار از منصب خود جمله استعفا کنند
منشی ایشان خدا ناخواسته اکنون ولی — در حق ما کاش قدری کمترک انشا کنند
بیم آن داریم گر بس خشمشان بر دل زنند — شکمان آرند و نطق استمزاز او کنند
نی خطا گفتم نشاید ساق ایشان از گزید — گر هزاران خشم کارانند رد و ساق ما کنند
خود طلیق عرض خویش اینجا عیتها سزاست — گر زبان شاعران اندیشه پروا کنند
لیک ذره خوردتر زان است کاندر بزم تو — خبث او گویند و رالقدر رسوا کنند
خود زبانشان چون قلم ببریده با آخر دروغ — تا چه صد بر رای ملک آرای تو املا کنند
تو همی خوش باش و خرم باش و صد زینها که — در حق ما گر کنند اعدای ما گو تا کنند

من ندانستم

من نه تنهایم که هستی خار و خس دشت   زین سعایتها جدا زان عروة الوثقی کنند

باغ باز از فر فروردین جوان شد   گلستان چون روی یار دلستان شد
طرف گلزار آن چنان شد کز نکوئی   خود تو گوئی طرف گلزار جنان شد
باغ را ابر بهاری آبیاری   کرد و باد صبحگاهی باغبان شد
الفت سرو و تذرو و بلبل و گل   چون وصال دوستان در بوستان شد
گاه چون معشوق و عاشق با شقایق   سبزه جفتی که سمن با ارغوان شد
لالهای روشن اندر صحن گلشن   طیره بخش روشنان آسمان شد
قطرهای ژاله بر رخسار لاله   چون عرق بر روی یار مهربان شد
آفتاب از ابر چون رخسار خوبان   که نهان شد در نقاب و که عیان شد
ابر نیسان بر بساط باغ و بستان   چون کف شاهجهان گوهرفشان شد
صبحدم باد صبا باغ صفا را   تا مگر شاید یکی از خادمان شد
از پی خاشاک روبی چست و چابک   آستین بر کرد و دامن بر میان شد
پس بپاس منت حق و پاداش نعمت   همچو فراشان شه با فر و شان شد
شاه عباس آنکه از انصاف و عدلش   نام این عهد و زمان مهد امان شد

باغ صفا یکی از باغات تبریز است که از منشآت مرحوم ولیعهد است

آسمانی کآسمان و اخترانش   کهنه شادروان کاخی باستان شد
آفتابی کآفتاب آسمانش   چاکری از چاکران آستان شد
هندوی گردون که کیوان نام دارد   بر در ایوان جاهش پاسبان شد
مشتری تا مشتری شد نعت شه را   واعظی نغز و خطیبی نکته دان شد
ترک انجم آنقدر در فوج خصم   جانفشانی کرد تا حبت نشان شد
تیر چون این پیر مسکین روز تا شب   دفتر اندر پیش و کلکش اندر بنان شد
زهره کآمد شهره در شادی بزمش   چون یکی از خادمان شه شادمان شد
بهر ابلاغ بشارات فتوحش   مه چو پیکی تیز رو هر سو روان شد
خاصه هنگامی که این هنگامه برپا   در ثغور ملک دین از کافران شد
روم شوم و روس منحوس از دو جانب   عزمشان تسخیر آذربایجان شد
هم خدا داند که این کشور خدا را   چند رزم سخت و ناورد گران شد
صد سفر چون هفتخوان کرد این تهمتن   گر تهمتن یک سفر در هفتخوان شد
رایتش را کایت فتح است جولان   گاه در شروان و گه در بیلقان شد
گه براندازنگلچه و در ملک گنجه   پنجه اندر پنجه با شیر ژیان شد
گه بروم اندر بعزم رزم قیصر   چون فریدون با درفش کاویان شد

آنچنان کاسکندر اندر رزم دارا
بادو مرد بدکنشش همداستان شد

بل چنان کین پادشه را استعانت
از یکی ذات عزیز مستعان شد

آن سکندر ریک برادر داشت کورا
دیدی آخر کز حسد در قصد جان شد

وین سکندر را برادر در برابر
صد چو دارا بین که دارای جهان شد

برخلاف شاعرانش بنده گویم
نه سیاوش وشش نه روئین تن توان شد

کان دو با کاوس با گشتاسب کردند
آنچه کردند و بگیتی داستان شد

وین خداوندی که از آغاز گیتی
هرچه را گفت آنچنان شو آنچنان شد

در بر شاه جهان فتحعلی شه
نیست را ماند که با هستش قران شد

زین سبب زنبیان که بینی دزد گیتی
کامیاب و کامکار و کامران شد

آنچنان داند جهان آنست کورا
در جدال رومیان و روسیان شد

کی سکندر چون سمندر هر دم اندر
شعلهٔ آتشین شی تند زفغان شد

یا سیاوش را بسر باران آتش
بارها باران چو آب از ناودان شد

یا چو خنگ جنگی شه رخش رستم
بر و تیغ و تیر بر گستوان شد

کوس کاوسی بلند آوازه تا تا
دیدی آخر آنچه اندر خاوران شد

وانچه از چنگ پلنگان در سمنگان
وز فسون دیو در مازندران شد

شاه کیخسرو

شاه کیخسرو که شد شاهی از و نو
عاقبت در ماند و در غاری نهان شد

جیش شه را زان خطر ناید که شه را
استعانت از خدای مستعان شد

ظلم و جور از طرز و طور عدل و دادش
ناپدید از وهم و بیرون از گمان شد

دست بیداد از گریبان غریبان
زاحتساب بیکرانش بر کران شد

زین همه بگذر که در هنگام هیجا
حصن حفظش حفظ حصن ایروان شد

تا زیک یورش از آشوب و شورش
در بلاد بایزید و موش و وان شد

زان شکست و فتح پی در پی که ما را
در حدود لشکران وارگوان شد

این زمان گاه پیام صلح است و فراغت
کافرم گر فرصت او را یکزمان شد

در چنین فصلی که فرش کوه و هامون
جمله پنداری پرند و پرنیان شد

شاه ما را آن فراغت کو به پیوند
گیتی از تاثیر فصل آخر چسان شد

آنقدر فرصت کجا دارد که داند
بوستان را کی بهار و کی خزان شد

کی نشاط آرد کسی را کو دمادم
گفتگو از برگشاد و غرجوان شد

دل توان دادن بناز نازنینان
بی نیاز از گنبیا زار میتوان شد

ورنه تا آید خبر کانیک فلان سر
در فلان سرحد چنین شد یا چنان شد

با وجود صرف سربازان غازی
باقی اندیشین همان و فسلان شد

تا نبارد ابر در بازار گیتی — نرخ جان ارزان و نرخ نان گران شد
یاد و نام آور پیام آور بیک جا — خاکبوس درگه شاه جهانبان شد
آن یکی خدمتگزاران از شاه مسقو — وان دگر از صاحب هندوستان شد
با چنان فکر و خیال احمق فراغت — خود خیالی بس محال است امتحان شد
یاد بزم دوست کی آرد کسی کو — نام رزم دشمنش ورد زبان شد
از محمد شه بپرس آنها که با من — در عراق پر نفاق از این و آن شد
هر که با دیوانه شد همخانه آخر — بایدش مانند من بی خانمان شد

مرحوم قایم مقام از قول میرزا شهدی گفته

خسروا دین پرورا ای آنکه کار ملک را — هر زمان از دولت تو رونق دیگر بود
این همان ملکست و آن کشور که پیش از عهد تو — کفشی از بس شور و شر هنگامه محشر بود
گر نبودی یک سبب بالله که بایستی کنون — سرحد ملک تو قسطنطین و کالنجر بود
بس خسارت باشد اما هر یکی را از خدم — خدمتی فرما که او را لایق و درخور بود
در زمان صلح و هنگام فراغت کیست جز تو — کو نه غافل از فسون خصم افسونگر بود
جز شهنشاه جهان فتحعلی شه از شهان — کیست کو را خسروی مانند تو چاکر بود
وز هزاران بنده کو دارد ز نسل پاک خویش — کیست کو را چون تو خدمتکار و فرمان بر بود

درنبودی

ور نبودی اینچنین بایست جز تو دیگری — وارث تاج و سریر و یاره و افسر بود
تو پناه دین یزدانی و یزدانت پناه — از نفاق کینه خواهان بد اختر بود
ملک ایران جمله ویران کرده از اعدای دین — گر نه خیل کافر از تیغ تو کیفر بود
ور نباشد حفظ تو این ملک و این کشور همه — پایمال نعل اسب دشمنان یکسر بود
راست خواهی تیغ تو اصل است و کار شرع فرع — ور کسی خواهد جز این گو ید کرا باور بود
آن تویی کز صدمت گرز و شکوه برز تو — روز هیجا لرزه بر اندام شیر نر بود
زود باشد کز نفاق عزم تو در شرق و غرب — هر کجا دیر و کلیسا مسجد و منبر بود
عاملان شرع را کی بود جز در عهد تو — کانقدر جاه و جلال و عز و فخر و فر بود
گنج پرویزی بهر دهلیز شان خاکست و باد — در کف خدام دارای سکندر در بود
با کف تو سیم و زر نبود به گیتی ور بود — پیش خاکی پوشگان در زیر خاک اندر بود
وز تو بانگ چنگ و نی نبود به عالم ور بود — پیش خاتون فلک در زیر نه چادر بود
هیچ گوشی نشنود در عهد تو آوای چنگ — جز نوای گر بط ناهید خنیاگر بود
گر لب نام شراب آرد کسی در عهد تو — دور نبود گر نفس در حنجرش خنجر بود
ور بدل یاد گناه آرد کسی در عهد تو — هر سر مویش به تن صد ناوک نشتر بود
بنده شهدی را چو این بنده هزار از صد هزار — جان فدای آن چنین سلطان دین پرور بود

گر بروز عید فطر از بنده جرمی رفت | عفو تو صد بار از آن جرم عظیم اکبر بود
یا دخمر ار کسی کند در شرع کی مجرم شود | نام کفر ار کس برد در شرع کی کافر بود
شاعرا اگر نبایستی که در سبک عرب | ذکری از بزم صبوح و باده احمر بود
شعر عبدالله کعب و مالک و حسان و قیس | خود نبایستی پسند طبع پیغمبر بود
یا صبا و عندلیب و مجمر اصحاب را | آنهمه نعمت ز شاهنشاه بحر و بر بود
ور بود منکر کسی این ادعا را گو بیا | دفتر اخبار قوم این بنده را زیور بود
خسروا انصاف ده ازادیان آخر بپرس | جرم من کی بیشتر از سید حمیری بود
من بلب نام شراب آوردم و جام شراب | حال او صد بار بایستی ز من بدتر بود
من ز انصاف تو دارم چشم آن کز فضل و مال | حمیری را در دو کون از حضرت حیدر بود
سید سجاد را بنگر که چند انعام و لطف | از پی یک قطعه با کمیت [illegible] بود
بو نواس فاجر فاسق به پهن گر نکته و بیت | تا کجا مقبول طبع خسرو خاور بود
از کمیت و دعبل و طرماح و حولی قصه‌ها | با امامان هدی در طی هر دفتر بود
صدق دل باید نه تزویر زبان رنگ چرا | اشعری در پیش شیر حق چو اشتر بود
بالله از حب [illegible] یا داستان زنادی | آنکه در اظهار زهد افزون ز بوذر بود
گرگ چون در جلد میش آید بود اندیشه‌ها | پاسبان باید که ازین راز آگه‌تر بود

پرده گر از روی کار ما برافتد یک نفس | کار ما در بی‌بضاعت اوضح و اظهر بود
باز کن بر حال من چشم و مبین بر خشم من | چون بود دیگر چون توئی را مثل من چاکر بود
مال دیوان همی باید گرانیان خورند | بنده را هم قسمی از این گنج بادآور بود
کیسه حفظ بنده را وفی کن از انبار جود | تا ز گنج فضل همچون حفظ تو او فر بود
قطب دولت را بود یا رب بشخص تو مدار | تا مدار قطب گردون جمله بر محور بود

جواب قایم مقام از قطعهٔ تقاضائی بره

قطعه را که اوستاد عراق | در تقاضای برّه فرماید
قطعه آن چنان که با دل و جان | کار سوهان و ارّه فرماید
نه همین دودمان آدم را | قطع عیش و مسرّه فرماید
بلکه قطع حیات عالم را | کرّةً بعد کرّه فرماید
توپ عباس شاه را ماند | که بکیهان مضرّه فرماید
خاصه وقتی که بانگ جوش و خروش | مرّةً بعد مرّه فرماید
گر اجازت بود جوابش را | حاضر الوقت ذرّه فرماید
سزد ار قطعه چنین را شاه | صله از سوط و درّه فرماید
یا باد آنچه کرده است نقیب | با ادیب معرّه فرماید

یاد باد درجناب شاعر را
مملو از لای و خزف شعر ماید

وره وه کوه و زرد و کاه
گر بکوه و بدره فرماید

قطعه در هجو حاجی میرزا علیخان شیرازیست که وقتی مهردار ولیعهد بود

جهاندار خدیو آن تو بی کامروز در عالم
که پشت چرخ گردون پیش خدام تو خم باشد

نحوس طالع اکرانست از چه کرداری تو کز طالع
سعود اختران جمله در سلک خدم باشد

میان باشکون و بی شکون فرقست تفاوت
که در دار خدا وین نکته با وصف قدم باشد

کجا باشد شکون آن ذات مسعود که افسادش
بعینه همچو عم در ملک شاهان بل اعم باشد

اگر از تخم اشراف اسلاف خود است این ناخلف لا شک
ز بیخ مرده شو شاخی که روید ح غم باشد

وگر از دیگرانست الحق انصاف این بود کافکندن
بدست یوزادی بدنژادی مهر جم باشد

از آن دم کین جهود بدقدم را بسط ید دادی
ترا زحمت بپا یابی در درد و محنت دم بدم باشد

گهی بنجو اندر کشور تبریز و خوی مانی
گهی رنج از شکست گنجه و وهن زکم باشد

بیا این سفله را مالک کن و دستور ماکن
که نحسی در سقر خوشتر که سعدی در سقم باشد

وجود مانع انجو دش قدم اندر عدم نهادن
که مرد بدقدم بهتر که در ملک عدم باشد

سپید نرک داری با سیاه باده سودا کن
که با حی خوش قدم بهتر ز حاجی بدقدم باشد

طلا و نقره را خواهی بخواه اما بدان این را
که دینار و درم از بهر ایثار و کرم باشد

بهر دلبری

بهر دلبری از صد گنج پرویزت بود پنهان
همه رنج و الم آرد چو از جور و ستم باشد

ز سرحد خراسان تا حدود شوره گل یکجا
تیول خاص درگاه تو بر وجه اتم باشد

ولی زان ملک پیچ حاصل ترا حاصل چه آخر چه
حساب دخل و خرج و کتابچه کیف و کم باشد

مرا لعنت کن ار با این خیانت پیشه طراران
اگر گنج تو یکسر با ترا یک قطره نم باشد

نه عشر و نصف کار و احتکار غله قحط آرد
ز خرج موکب شاهی که فیاض النعم باشد

مگر شاه جهان فتحعلی شه آنکه در بخشش
خدا داند که چندین الف دینار و درم باشد

کسی دیده است سی سال دارائی که در دستش
کتاب دفتر توجیه و در دستش قلم باشد

ز یکمن خاک پنجه بارگاه از غله بگرفتن
چه آسیب اندرین کشور از این خیل و حشم باشد

زیان از صد چنین خیل و حشم ناید برین کشور
بقدر آنکه از یک میرزای کج قلم باشد

کسی کو شد امین جان و مال مردمان شاها
امین ملک و مال پادشاه محتشم باشد

ز خاک پارس مازندران و خوی بکم گردی
که از کم کرده هر چه آید بدستت مغتنم باشد

مرا زین دو پدر مانع در این آستان حرمان
که خادم هیچ محروم و خاین محترم باشد

چرا از دست زشت بدسرشتی هر غم نوشم
که شهد از دست او زهر از او بدتر ز سم باشد

نه تنها من نه هم چون تیغ سلطانی رمید ستم
که این جانور را از نهیب شیر رم باشد

چرا ما را کشی رو دشمن دین خدا را کش
مگر باید که صید تیغ همین صید حرم باشد

اگر

اگر زان در بجستم منت ایزد را که پیوستم
بدرگاهی که کهف العالم و غوث الامم باشد

حدیث حاتم ار داری بیا یاد کر بالله
حدیث جرعها و نعمت تو مختتم باشد

روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد
مهر اگر آرد بسی بیجا و بی هنگام آرد
که بخود چون رزبکیشان تهمت اسلام بندد
که نظر با بولکینسک و با ایتیان وافیسر
که بلوری چند از آنجا بر سفاین حمل بندد
که به تبریز از نظر پورغ اسپهی غلاب راند
لشکری را که بکام گرگ مردم خوار خواهد

چرخ بازیگر از این بازیچه ها بسیار دارد
قهر اگر دارد بسی ناباز و ناهنجار دارد
که چو رهبانان کیشان جانب کفار دارد
گاه با ترتیب و با سرهنگ و با سردار دارد
که کروری چند از اینجا بر اسپیونان بار دارد
که بتفلیس از خراسان لشکری جرار دارد
کشوری را که بدست مردم مردم دار دارد

هر چه زین اطوار از ما قسمت چون نیک بینی
بر مراد چاکران خسرو قاجار دارد

تا شد دل من بسته آن زلف چو زنجیر
تقدیر چنین بر سر من و دل رفت و نشاید
چون دل که اسیر آمد در حلقه آن زلف

هم دل بشد از کار من و هم کار ز تدبیر
با قوت تقدیرش اندیشه تغییر
تدبیر اسیر آمد در پنجه تقدیر

ای زیور ایوان من ایوان من از تو
تا با توام از بخت منم خرم و دلشاد
جان ار بدهم شرم ز خم خشیت املاق
رخسار تو سلد است که رضوانش بر آمیخت
جا کرد در آن خلد و شیطان که بدین ستا
بشگفت که نخچیر کنند مرغ دل و دین آ
تدبیر چه چیست که شد بوالبشر از راه
وآشفتگی عشق تو گردش ز من رفت
بخشید چو بر آدم دادار جهاندار
عباس شه آن خسرو فرخنده که گیرد
تا که بشبیخون سپه نور بظلمت
آنکه بلب آب رسیدی که بدیدی
چون صبح عیان گشت فکندند بتنگیک
این گفت صوابست کنون نهضت ما زود
وآن گفت که حرب روا نیست که امروز

که طعنه بنفر خار زند گاه بشمشیر
چون بی توام از غم منم رنجه و دلگیر
بوسی ار ندهی عذر لبت شغب تبدیر
گویی لبت شکر لعل و گل مشک و لبی شیر
دارند بخم دام و بکف تیغ و بزه تیر
بس هوش پیمبر بگرفتند به نخچیر
جرمی بجوان نیست چو گمراه شود پیر
در خدمت درگاه خداوندی چه تقصیر
شاید که من بخشد دارای جهانگیر
اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر
از تاختن آوردی چون باد شبگیر
از روز و شب شیر در آمیخته با قیر
بر صفحه تشویش همی مهره تشویر
چون دوش مبادا که شود در گفت ما دیر
هم چیش بتقلیل است هم خصم بتکثیر

تو تن بغزا داده که احکام قضا را / ز قدرت تقدیم است و نه مهلت تأخیر
بردی به جهنم پرش سوی حصن مخالف / چونانکه نبی برد سوی بدر به تدبیر
از جنبش تو آزفت سوی حصن شجر بیا / گز شرع نبی رفتی و اسلام به تعمیر
هم تیر و سنان آنجا بر صفحهٔ هستی / آجال رجال آورد در معرض تحریر
از رد زجر دادگر روز غزا یاد / کانصار بتعزیر و نصارت بتقریر
افتاده یکی بر خاک از صدمهٔ ناچخ / غلطیده یکی در خون از ضرب شمشیر
یکقوم همه ناله در افکنده بزنهار / یک قوم همه نعره برآورده بتکبیر
این در زرهش بر زد بکف کرده و بدل کین / وآن در گرهش کالد و بغم یار و بجان سیر
در موکب عالی است و زیری که قضا نیست / این ملک بتدبیرش چون چرخ بتدبیر

این قصیده وقتی که شاهزاده محمد میرزا از عراق به تبریز می‌آمده گفته است

بیا و راحت جان من ای غلام بیار / منم غلام تو برخیز و یکدو جام بیار
از آن مولد هر خیر و شر بشوی عقل / صلاح خاص بخواه و فساد عام بیار
ریا و زهد چو ناموس دین بباد بده / ز جام می مدد از بهر انتقام بیار
سپیده دم چو جهان وارهد ز ظلمت شب / تو روز روشن در پردهٔ ظلام بیار
کلاه و شانه و آیینه خواه از رخ و زلف / بیاض صبح نهان در سواد شام بیار

وز آن دو سنبل پرتاب عنبرین هر دم / هزار مرغ دل اندر شکنج دام بیار
قبا بپوش و کله برنه و کمر بربند / سنان بخواه و کمان زه کن و حسام بیار
یکی تکاور تازی نژاد برق نهاد / سبک سکزین کن و زین بند و در لگام بیار
پی پذیره شدن با هزار شوق و شتاب / بر آن تکاور در پویه و خرام بیار
برای لاشهٔ من نیز چارپائی چست / خموش و بارکش و راهوار و رام بیار
بشهر تبریز شهزاده از عراق آید / بپا رباره و با جهد و اهتمام بیار
کلاه و موزه و دستار بنده را هم نیز / چنانکه رسم بود در صف سلام بیار
وز آن سپس من و احزاب و همرهان مرا / در آن مواکب اقبال و احتشام بیار
وز آن غبار که خیزد ز نعل مرکب شاه / ضیا دیدهٔ این عبد مستهام بیار
مرا که حرمت دیرین بباد دادم باز / ازین پذیره شدن عز و احترام بیار
و گر نثار ببایدی دلی که پیش تو بود / اگر نبخشی بار دگر بوجه وام بیار
و گر قبول نیفتد بیا و خانهٔ طبع / بروب و هر چه بجا مانده با تمام بیار
جهان جهان گهر از حکمت و کمال ببر / طبق طبق شکر از نطق و کلام بیار
بخاک درگه شاه جهان محمد شاه / یکی عریضه از این کمترین غلام بیار
که ای پناه جهان و جهانیان آخر / ترحمی بفقیران مستهام بیار

کمال عجز من اندر نظر میار ولی	جلال جد من آن سید انام ببار
ثقتدی بسزا بر قبیله که بود	زنسل طاهر پیغمبر و امام ببار
حقوق خدمت جد و پدر بجد و پدر	بیاد خویشتن ای شاه شادکام ببار
ترا که گفت که بدنام زن بمزدی را	امیر حاکم مردان نیکنام ببار
وز آن سبب همه املاک بنده را یکجا	برون ز قاعده رونق و نظام ببار
بپاز ملک جلال من آن ستمگر را	که یاد نعمت شاهان برو حرام ببار
وگر نیاری باری مگو ثنائی را	که این مقوله سخن را باختتام ببار

در مدح خاقان اعظم فتحعلی شاه قاجار گفته

بالله ما هذا الخبر بالله ما هذا الخبر	هذا الذی تصفونه ملک کریم او بشر
من ذا الذی فی الخافقین هو الملیک المقتدر	وهو العزیز المستغاث المستعان المنتصر
من حبه دار النعیم و بغضه نار السقر	وقضائه سوء القضا و قدره فوق القدر
وسخائه سکب السحاب و سیبه صوب المطر	وکلامه ملک الکلام و فکره رب الفکر
هو سید المشرقین و المغربین من بحر و بر	ومقدر الاقدار فی الاقطار من خیر و شر
وابو الملوک السادة الطهر المیامین الغرر	وابن الخواقین الغر و القادة الغر الزهر
من آل قاجار الکرام اولی المهابة والخطر	خلف بین الوری ترک بن یافث مفتخر

یزهو به ترک کما یزهو بسید نامضر	ظل من الرحمن بالفتح العلی مشتهر
فالفتح منه والعلی والنصر منه والظفر	والشمس تجری باسمه حتی تغور المستقر
ساس الممالک والملوک اذا نهی و اذا امر	فاذا قضی امرا فامار القضاء مؤتمر
واذا تنمر بالعتاب فکل جلد مقشعر	ویدک کالصم الجلامید الصلاب من الحجر
واذا ترحم بالعباد فکل ذنب مغتفر	ویهز اغصان المنی هز الصبا غصن الشجر
فاذا تبسم ضاحکا فاللؤلؤ المبسم عن زهر	فکانما یاقوته تفتر عن عقد الدرر
فوحق من حج الحجیج و لبی و اعتمر	بمآثر و مفاخر فوق الحکایة والخبر
البدر یحکی خده حاشاه کلا والقمر	او یشبه الصافی الصقیل بذی وشوم ذی کدر
ان الملیک ابا الملوک هو الذی اعیی الفکر	من کونه معنی و اکوان الوجود هو الصور
ملک الممالک والارائک والملائک والبشر	من عنده علم الکتاب و سر آیات السور

وبیانه فصل الخطاب و کشف اسرار اخر
رب الصحایف و الصفاح اذا سطا و سطر

سئمت من امتداد زمان عمری	ومن نهی اتانی بعد امر
ومن یومی ومن ساعات یومی	ومن شهری ومن ایام شهری
ومن شغلی ومن شرکاء شغلی	ومن دهری ومن ابناء دهری

فبادت اخوتی وبقیت فردا　　ووحدانا بلا عضد وظهر

وجاورنی کلاب بنی رعاة　　طغاة من ذوی ناب وظفر

اذا ما جئت بالاعجاز یوما　　تعارضنی مکائدهم بسحر

وان اشرقت بالانوار لیلا　　تقابلنی بنار ذات جمر

قد اخسئ کل قصار بقصری　　ولا عجب کل فخار بفخری

وشب مقتبلوا نعلی حتی　　هووا ان یبلغوا بمقام صدری

فکم من حاسد حسبی ومجدی　　وکم من طالب نسبی ووفری

این قصیده را در شکست چوپان اوغلی گفته که ولیعهد چون آن لشکر انبوه را شکست داد

نصرت واقبال و بخت و دولت و فتح و ظفر　　چاکران آستان شهریار دادگر

هم در آن ساعت که خسرو زد به بیرون شد　　با غلامان رکابش همرکاب و هم سفر

چون رقیبان در ره حضرت منت تک و پو میزدند　　تا مگر گیرند کره سبقتی بر یکدگر

همچنان رفتیم تا ساحات ملک بایزید　　یافت از یمن قدوم شه شکوه و زیب و فر

بخت آمد پیش تخت شهریار و عرضه داشت　　کی مطیع امر تو هیبت زشت و نیک و خیر و شر

رخصتی فرما که از اردوی مسعود رکاب　　سوی شهر و قلعه را گم یکدوزی پیشتر

شاه رخصت داد چون روزی دو ره پیمود دید　　قلعه کز جیب چرخ اطلس بر کرده سر

کفت

گفت سبحان الله این کرنا من افلاک نیست　　از چه ره باشد بر جنبش و بعد داهی عشر

لحظه‌ای آنجا بماند و دهقان زاده را پیش خواند　　تا مگر از نام آن حصن حصین جوید خبر

گفت حصن بکر و زور است این و شوهرش کشود　　نه بتوپ و نه به لشکر نه بزور و نه بزر

بخت خندان گشت ازین گفتار و گفت ای نیک بین　　طالع خیر الملوک با طالع خیر البشر

ناگهان از پرده ناموس غباری تیره خواست　　کاندر آن شد چهره خورشید تابان مستتر

موکب سردار اعظم قاید جیش عجم　　با همه خیل و حشم آمد زدور اندر نظر

بخت پیش افتاد و لشکر فوج فوج از پی رسید　　تا بدست آمد برج حصار و بام و در

هر که جان بیرون کشید از تنگنای آن حصار　　سوی شهر بایزید آمد بزاری ره سپر

شورشی افتاد از آن یورش در اهل بایزید　　کافتاد اندر خیل دجال از ظهور منتظر

شهر پر آشوب شد پر چون معاود رشد　　گفت بختا این خوش شد حمد القلاب القدر

هم در آن دم جامه رومی بتن پوشیده رفت　　تا در آن کسوت شود پیر چون راه بر

پیر گمره چون بپیند رفتار خوان ره نمای　　بخت از آن برگشت غضبان و آمد بدر حصار

جمله از دنبال او مصحف بکف بشتافتند　　هرچه شیخ معتمد بود و فقیه معتبر

راهبان عیسوی با صاحبان مولوی　　پیش تخت خسروی بر خاک بنهادند سر

این بکف انجیل و خاچ و آن بسر مندیل و سلج　　کی ترا اکلیل و تاج از ماه و خورشید تر

رحم کن بر حال قومی بینوای مستمند   عفو کن تقصیر مشتی نا سزای محتقر
آن توئی کز لطف تو خندان بود باغ بهشت   وآن توئی کز قهر سوزان بود نار سقر
رای رای تست دامان خدا تسکذار و موتمن   امر امر تست فرمان پذیر و موتمر
شاه رحم آورد و شفقت کرد و مهلت داد و رفت   خادمی کار دمیر شهر را از دز بدر
روز گیتی چون ز شب مانند روز مدبران   شد سیاه آمد بشاه ایرانیان سیرکار خبر
کز بلا در رومیان آمد بکین بسته میان   صفدری با فر و هنگ لشکری بیچده مر
ناگهان آمد پدید از حصن شهر در سفید   آتش توپ و تفنگ و شعله تیغ و تبر
شاه شد در خشم و بر خیل و حشم انداخت چشم   تا یکی خیزد بدفع آن گروه بدسیر
نصرت آنجا پیش دستی کرد و دستوری گرفت   تا بیک یورش کند آن قلعه را زیر و زبر
پس گزین کرد از سپه فوجی ز روس و بر نشست   با دو فوج دیگر از ایرانیان نامور
تا حصار در سفید و حصن شهر بایزید   رایتش را شد مقام و موکبش را شد مقر
بر بروج آمد عروج آن شه فوج بحر موج   چون دعای خستگان بر آسمان اندر سحر
خطبه نصرت بنام خسرو دشمن شکن   خوانده شد چون از حسام لشکر دشمن شکر
صبحدم جوانی بر در استاده بپای   گفتم این خود کیست نامش چیست گفتندم ظفر
گفتمش گر حاجتی داری بحاجب باز گوی   گفت مالی حاجة الا من فاق البشر

العرض

العرض تا پیش افتد و ثنا گفت و رفت   ده هزار از فارسان لشکر پرخاشخر
وز حدود و دو ناحیه مانند نار حامیه   بر حصون سیل میه بارید باران شرر
تا براهی بس دراز و پر نشیب و پر فراز   ترکتاز آز غالیاز آمد بکلی سوله بر
اسب و مرد آمد ستوه از بس دوان اسقناق کوه   با دماوندی گروه آمد پیاده پی سپر
تا بر آمد بر تلی سرکوب آنی هر دو گروه   خاست بانک حرب و ضرب گیر و دار و کر و فر
یکطرف زنار جوی و یکطرف تکبیر گوی   بانک و فریاد از دو سوی آن یا علی این یا عمر
شاه مردان را بگردان چون مدد آمد گسست   لشکر شیعی سپاه سنیان بدگهر
از کنی تا دشت تر جان کان مرجان شد ز خون   در خس تا حد شر شور آمد اندر شور و شر
در بلاد کفر و کین از آب تیغ اهل دین   از سران مشرکین نخل سنان شد بارور
دشنها تشنه بخون و تیغها تشنگر فکون   اینهمه خارا شکاف و آن همه پولاد در
جان دشمن در تک نعل سمند تیز تک   هوش اعدا بر پر تیر خدنگ تیز پر
خستگان بسته نالان همچو آهو در کمند   پشته‌های کشته در خون همچو ماهی در شمر
غازیان بر تازیان چون بر هژبران پیل مست   کبر شان با مهوشان چون بر غزالان شیر نر
دختران پردگی چون اختران در برد کی   نه بجا در در حجاب و نه بمعجر مستجر
مهر رخشان بی سبب لعل بدخشان لب گزند   خون خلقی در طلب دیه هبا کرده هدر

کودکان

کودکان بی گناه اختر فشان بر روی ماه
رخ چو می بینی مسیر و خوی چو ژاله بر جگر
شهد و شکر در حقه و مشک و عنبر بر عقیق
بس پریزادان نغز آمد چو بادام دو مغز
این چو کبک آن چو زاغ این بلبل آن دیگر
این بگل بر شد زره آن بر زره بند گره
این بلب رنگ طبرخون آن بتیغ آثار خون
در حدود ملک میر آمد ظفر با جیش خونریز
فتح آنجا بود دید آن موکب و جیش و حشم
تا که آمد پیش شاه و بوسه زد بر خاکراه
خدمتی فرما که در انجام آن کوشم بجان
شاه پرسیدش که چند از شهرها خواهی شود
باز پرسیدش که چند از غازیان خواهی مدد
گفت لیکن اما یک سپه در طاعت اعتاب شه
لوح پیرنگ از بدن و نقشش اشک از درون

گل فشانده بر گیاه و مل چشانده از شکر
لب چو لاله بر عبیر و خط چو هاله بر قمر
جام باده بر عقیق و سیم ساده بر حجر
دیوزاد از زاد در آغوش شیاطین زاهر
این پری آن اهرمن این جان شکار آن جان شکر
این بچین مشک تتار و آن بچین بر سنگ تر
این گهر در لعل رخشان آن بلبل اندر گهر
بار پیش شهریار مستعان منتصر
و آن همه خیل و بغال و ثروت و مال و حشر
کی غلامان تر ابر خان و قیصر فخر و فر
طاعتی فرما که در تقدیم آن پویم بسر
گفت آن تست ملک ارمنیه سربسر
گفت لیکن بس سالاران در بار خطر
یک کس اما نگهبان در بستن ابواب شهر
دل بنیرنگ فسون و لب بآیات عبر

مار بیرون کن ز سوراخ از زبان چرب و نرم
دیده فکر دور بینش در ازل راز هدی
خوانده در خوردی سبق در درس هنرهای بزرگ
رفتنش سرو سبک خیز و سریع و بید رنگ
این بگفت آنجا و از جا جست و از میر آن بار
روز و شب میراند تا وقتی بپای در رسید
خاک را اکسیر دید از چشمه حبل الورید
حلق ببریده برادر بر برادر هر طرف
لحظی آسود و نظر بگشود طبلی کوفت زود
هم در آن ساعت بغیظ و قهر در اطراف شهر
بخت دشمن شد بخواب و جیش شه بگذشت از آب
یکدم اینجا باش و انگاه دشمن سازش بری
شاه آنگاه رید و فتح لابه منفرد
تیغ و مصحف بر کف و عجز و ضراعت بر زبان
داد شه خط امان و فتح هم در آن زمان

کار واژون کن بدشمن از شئون نفع و ضر
جسته رای نکته دانش از قضا سر قدر
خورده در طفلی نشتی جفاهای پدر
گفتنش نغز و همه مغز و مفید و مختصر
برد با خود مهتری چون انکه گفتم با هنر
گرد و سو آشوب محشر بود و غوغای حشر
دشت البرز دید از توده لخت جگر
دست یازید پدر هر سو بخون ریزان پسر
کز عدو نه نام ماند و نه نشان و نه اثر
اندر آمد موکب منصور شاه بحر و بر
فتح آمد با شتاب و بکف اعلم المستقر
یکشب آنجا ماند و از نیروش نیرنگش دگر
تا رسید از شهر فوجی زنقات معتذر
داغ طاعت بر رخ و ذیل اطاعت بر کمر
رفته والی را کشان آورد از قلعه بدر

دولت آمد مر بوالفضولی کرد و راه دزد رفت — تا بیارد حملهای نقد و جنس و سیم و زر

روز دیگر چون بتخت عاج مهر از وخت تاج — میر روم آورد باج از جنس سقلاب و خزر

بدره ها از سیم ساده صره ها از زرناب — تنگها از قند مصر و نافه ها از مشک تر

شه براو بخشید و بر آثام او خط در کشید — وز خلاع فاخره شد مستمال و مفتخر

فکر شیطانی برآورد از دل و افکند بکرد — گرگ عثمانی ز بر تشریف سلطانی ببر

پس بدو داد آن ممالک را و او خطی سپرد — تا دهد صد حمل هر سالی خراج مستمر

با دو ده الف از سپاه راکب و راجل بحلف — کاید اندر بر دو برف حر و حرق اندر سفر

عزم نهضت چون شد اقبال آمد محکم گرفت — پایهٔ عرش جلال خسرو فرخ سیر

کز همین لشکر که خود زین مملکت بگرفته ام — باید اندر فصل دی بگرفت کاری در نظر

شاه از وی پذرفت کفت — با تو آر در روان همی زن آلاف حشر

او از آن سو شد روان و شهریار خسروان — راند لشکر سر بسر از راه ارچیش و تبر

از دگر سو صفدر عار حسنخان قزوینیست — بر سپاه دشمنان از هر طرف راه مفر

چیش شد منصور و خیل دشمنان محصور هست — اینک از تائید فضل کردکار دادگر

نیست حاجت لله الحمد این زمان کاید برت — لشکر از طهران و پول از رشت و سرداد از اهر

سرور پرورد کار را داور را باد بااش الله — از غم لیل و نهار و گردش شمس و قمر

جمله سرسبزیم چون گلبن بهنگام ربیع — تا جهان باشد با شهنشاه جهان سرسبز باد

حال تحریر قصیده خامس شهر صفر — چون گل از ابر بهاری خاصه هنگام سحر

زرفشان بخشیده میغ و سرفشان رخشنده تیغ — این چو ابر پیدا ربیع و آن چو ابر پرشرر

گر سرو به پسند قد رعنای فرامرز — از پا فتد و بوسه زند پای فرامرز

نه سرو بود در همه تبریز و نه شمشاد — از شرم قد و قامت زیبای فرامرز

این جای بخلخ کند آن جای بنوشاد — کانجا نبود همسر و همتای فرامرز

با سرو سهی باد صبا وقت سحر گفت — کی بنده بالای دلارای فرامرز

از باغ و لبعید برون از چه شدی گفت — یا جای منست اینجا یا جای فرامرز

ظلم است اگر همچو منی جلوه گر آید — آنجا که بود جلوه گر هپای فرامرز

در محفل دارا چو برقص آید و آید — رقاصه گردون بتماشای فرامرز

در چرخ زند قطرهٔ سیماب و دلیک — سیماب کی دیده است بسیمای فرامرز

دردا که بدینسان که بود دام دل و دین — پیچ و خم و شکن لفین سمن سای فرامرز

ترسم که نهد سبحه زکف زاهد بیخبر — در سلسلهٔ زلف چلیپای فرامرز

اما نه که آن کور دل از غایت امساک — هرگز ندهد دل بتماشای فرامرز

او همچو مگس عاشق حلوا بود اما	حلوای شب جمعه نه حلوای فرامرز
قارون شود ار صوفی گیرد ره بازار	پشمینه خرد باز نهد پای فرامرز
خرما نبود مفت که بیچاره بناچار	خاید بعوض هسته خرمای فرامرز
با ساده رخان ساده دلیر است اگر نیست	بر خاطر شان نقش تولای فرامرز
ای باد صبا جز تو کسی کو که رساند	این عرضه بجا کدر دارای فرامرز
کی شاه جهان گرگ که در کسوت میش است	دزدی که بود خازن کالای فرامرز
بر لب سخن از جام می کوثر و در دل	دارد هوس جرعه صهبای فرامرز
احمق بود آنانه بدین مرتبه کاخر	عقبی بنهد در سر دنیای فرامرز
آخر نه بکره هر شبه در زیر تو انخفت	روز ار نتوان رفت ببالای فرامرز
زین غم نخورم لیک که با اینهمه اخلاص	حاشا که دهد دل بتمنای فرامرز
خود باغ جنان شاه جهان راست که پیوند	هر شام و سحر روی دلارای فرامرز
گر تشنه چو اسکندر طلبد چشمه حیوان	گو میطلب از موی سمن سای فرامرز

گل یکدسته روزی که بباغ آید در باغ
زیباست همیچون رخ زیبای فرامرز

جانا نفسی آخر فارغ ز دو عالم باش	نه شاد ز شادی شو نه غم زده از غم باش

وارسته ز کفر و دین آسوده ز مهر و کین	نه رنجه و نه غمگین نه شاد و نه خرم باش
نه عید جهان افروز چون روز خوش نوروز	نه عالم سوکی سوز چون ماه محرم باش
نه باد هوا بر اوج بر خواسته همچون موج	نه از اوج سما بر خاک بنشسته چو شبنم باش
نه روضه طوبی خیز چون روضه جنت جوی	نه در تف تازی تیز چون نار جهنم باش
نه جاهل و جاهلی شو نه کامل کملی شو	نه بیت رضا فی شو نه اخرم و اخرم باش
نه پیش سپه قایم چون قامت رایت کرد	نه با قسملی دایم چون طره پرچم باش
از رای نئی پخته بشنو سخنی پخته	فی اربی هر خامی ناپخته چو شلغم باش
گر دست دهد پیری کاندر قدمش میری	نه عقل مجرد شو نه جهل مجسم باش
ور کوشش کنی با من بر زن بکمر دامن	از عقل مجرد شو در عشق مسلم باش
در عشق همی ورزی بی پرده و پروا ور ز	دیوانه کشیدا شو افسانه عالم باش
بر یاد بت کشمیر جانی ده و جامی گیر	با جان پیاپی زی با جام دمادم باش
زان لعل لب بی‌نوش می نوش و مستی کوش	نه بر لب کوثر رو نه تشنه زمزم باش
با بالب لعل مست و خوش سرخوش و همچو عیسی	آن زلف پریشان کو آشفته و درهم باش
رندانه بیا شور است هم بی کم و هم بی کاست	نه همچو ریاکاران که راست گهی خم باش
بر خیز و ببر پیوند از خویش و زن و فرزند	نه یاد برادر کن نه یار پسر عم باش

جهدی بکن و جان جوی غ جان بکن و نان جوی — نه جادهٔ رنجان جوی نه قاصد سر حرم باش

راه طمع و تشویش بر نفس خیانت کیش — بر بسته و بنشسته مردانه و محکم باش

دنیا رت اگر نبود در و شکر کن و دین آر — نه در غم دینار و نه در هم درهم باش

نه راه شیطان بند نه دیو بزندان بند — نه دل بسلیمان بند نه در غم خاتم باش

گر دیو کنی زندان تا آصف جم باشی — رو دیو هوای خود زندان کن و خود جم باش

در خلد مکن خانه تا دام شود دانه — تا خانه بویرانه بگرفته چو آدم باش

صد بار بود کژدم نیکوتر از آن گندم — کز خوردن او گویند آوارهٔ عالم باش

بس گرسنه شب منحیف تی جابجا و دم خفت — پس خلعت کرمنا میپوش و مکرم باش

صد معجز اگر آری تا بار بخسه داری — در دست یهود ی چند چون عیسی مریم باش

در خیمه رنه افلاک منزل کنی زنهار — با عیسی اگر گویند همره شو و همدم باش

گر رای کو ب آری بر خنک نهم نه زین — نه همچو مه و خورشید بر اشهب و ادهم باش

خوش خوش شو و بی کام از خود برگیر و فراتر — بالاتر و والاتر زین طارم اعظم باش

در پایه همت را بالاتر از زین خواهی — رو چاکر درگاه دارای معظم باش

در بانی از این خسرو هر جا که رود گو رو — محسود و مغرز شو مسجود و منعم باش

با چاکری او بیش از شیر فلک باشی — بر درگه او خود گو از گربه و سگ کم باش

ازجوق سگان شه و امان و موخر شو — بر فوق سماک چرخ بشتاب و مقدم باش

عباس شه است آنکش دادار جهان فرمود — کز جمله جهانداران اعظم شو و اکرم باش

در عیش بر از پرویز در طیش بر از چنگیز — در عمر به از جمشید در ملک به از جم باش

هم با حشر بهمن هم با هنر قارن — هم با تن رویین تن هم با دل رستم باش

بر خلق چو بخشی نفع بهتر تر از تریاق — بر خصم چو آری قهر قتال تر از سم باش

گر روس بکین تازد چون سد سکندر پای — در روبهی آغازد با حملهٔ ضیغم باش

سرباز و سوار اول از خیل عجم بگزین — پس عزم جهاد روس خرم آرد و مصمم باش

ملک قرم و سقوبستان زقرال نو — بر روس مسلط شو بر روم مسلم باش

غوغا است بروس اندر از مرگ الکسندر — آن خیل و حشر تا حشر گو در غم و ماتم باش

خافض چو بنزع آید منصوب شود مجرور — گو رایت شمخالی با فتح و ظفر ضم باش

و آن نوح مجاهد باز با لشکر صدق و نیاز — آن کشتی غیرت را لنگر در یم باش

و آن والی خیل کرج با خرج هزاران خرج — بر عادت پیشینیم برج دیگر توام باش

و آن مهدی فرخ فال در معرکه دجال — نه واپس و نه دنبال با اسبق و اقدم باش

سردار خان را گو خون عدو نوشد — و آن خازن خاین گو با حمزه ملعم باش

زان پس که ثنائی را دارای جهان فرمود — رو هر چه بپیچی گو با عربی و عجم باش

آن کیست که گوید خیر و زگفتش حق بپرهیز — یا از در شر بگریز یا اخرس و ابکم باش
بالله که نشاید گفت این قصه و نه بپذیرفت — گو پیر معمر گوی یا شیخ معمم باش
من امر شهنشه را بپذیرم و قول خصم — در معرض جهد و نهی گو لا شو و گو لم باش
این آیت شاه آخر گر راز نهانی هست — گو ظاهر و باهر شو نه مغلق و مبهم باش
و انکار که شیرازه پیش سخنش مشوش شد — فرمای که همچون پیش منضبط و منتظم باش
ویرانه شو ده بوم کانجا که زآرد بوم — تا کی بیهوده ای شوم گوئی تو که محرم باش
بس بومی و ثنائی بس گفتار تو زین پس — نه ملزم مدح و نه معتقد ذم باش

هنگام توقف اردوی همایون در چمن اوجان بعرض جناب صدر اعظم میرزا محمد شفیع رسانیده

ان للصدر منصبا لاهی للقدر کمال — انما الصدر کمال و جمال و جلال
حبه للقلب قلاب وللعقل عقال — بغضه کفر و الحاد و وزر و وبال
جوده سکب و نهب للعطاء لا نوال — فهو بالرزق ضمان له الخلق عیال
عدله قسطاس حق قاسط فیه اعتدال — فیه موت و حیات و ثواب و نکال
و فراق و بعاد و عناق و وصال — و نشاط و انبساط و ملال و کلال
و به یبقی الهدی حیا کما یفنی الضلال — فیه للاکوان اعمال خفاف و ثقال
ثم للعمال اعمار قصار و طوال — و لذا اسکنوا فیها الی الاخری اشتغال

فحساب و کتاب و جواب و سؤال — و جحیم و نعیم و ضرام و ظلال
قلم فی کفه یجری کما تجری النبال — فیه للکفر اضطراب و اضطرام و اشتعال
و لدین الحق جاه و جلال و جمال — و به ینتظم السلم و یشتد القتال
منه حکم و مثال و من الدهر امتثال — فهو غصن مورق منه علی الدنیا ظلال
مستظل منه من کان له بالخیر فال — من ملوک و سلاطین لهم ملک و مال
ترتوی من رشحه منه وهاد و تلال — و ریاض و حیاض بل بحار و جبال
فهو بحر قعره فی الغوص مما لا ینال — للعدی ملح اجاج للوری عذب زلال
او سحاب سلک فیه جواب و سجال — فانسکاب و انصباب و انهمار و انهمال
ساحر سحر لکن سحره سحر حلال — مخبر عما یقول الناس فی السر و قالوا
و سواء عنده ماض و آت و حال — قل لحسادک یا صدر هلموا و تعالوا
لی عصی تهتز ما هزت عصی و حبال — فلموسی الیوم فضل و لفرعون انفعال
و متی کان لبعض منهم الیوم مجال — لن تخاف الاسد ان جالت حمیر و بغال
ان اقواما الی اعداء اعتابک مالوا — بلغتهم من موالیک سیاط و صیال
انت صدر فی ذرا الافلاک و الافق نعال — کل علم لم تعلمه الوری قیل و قال
لک مجد ما له ما دامت الدنیا زوال — دم و عش بالعز ما هب جنوب و شمال

در مدح ظل السلطان علیشاه گفته

نوبهار است بیا تا طرب از سر گیریم
سال نو عیش کهنه ز دل بر گیریم

چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار آیند
روزه گیریم ولی در ره دیگر گیریم

حیف باشد که می صافی احمر بنهیم
از کف این فصل و پی صوفی ابتر گیریم

گر بدریوزه یکی کوزه ز دست دهد
بار این روزه سی روزه از دل بر گیریم

صوفیان چون همه پیراهن سنبر گیرند
گر بدست افتد امان دامن دلبر گیریم

سبحه گر باید از زلف مسلسل سازیم
مصحف ار باید از آن خط معنبر گیریم

چون گل احمر از گلشن خضرا بشکفت
از بتی ساده بطی باده احمر گیریم

باده روشن در ساحت گلشن نوشیم
طره سنبل در پای صنوبر گیریم

جنت باقی در چهره ساقی بینیم
شربت کوثر در چشمه ساغر گیریم

زاهد از کوثر و جنت بفسون وعده دهد
ما بنقد اینجا این جنت و کوثر گیریم

دگر از جوی عسل حرف مکرر گوید
ما از آن تنگ شکر قند مکرر گیریم

زهره در مجلس ما رقص کند چون بنشاط
ساغری از کف آن ماه منور گیریم

سبزه چون یاسمن و یاسمن آید بچمن
نسخه از خط آن سرو سمنبر گیریم

در چنین فصلی انصاف کجا رفته که ما
ترک عیش و طرب و ساقی و ساغر گیریم

گر کند ماه خدا ما را از آن ماه جدا
کافریم ار نه پی مذهب دیگر گیریم

چون دگر طاقت احکام پیمبر نبود
لاجرم طاعت شهنشه ما پیمبر گیریم

گوهر کان بروجرد محمد که بنام
از همه عالم امکانش برتر گیریم

آنکه چون کلک گهربارش نثار کند
جیب و دامان ورق پر در و گوهر گیریم

کلک او را بغلط آهوی تبت گوییم
خط او را بخطا نافه اذفر گیریم

کس خطا باشد اگر نافه آهوی خطا
با خط منشی شهزاده برابر گیریم

قرة العین شهنشاه علیشاه که صد
همچو جمشید و فریدونش چاکر گیریم

سایه یزدان که ز خورشید رخش
پرتوی در خم این طاق مخضر گیریم

نی خطا گفتم مهر و مه و اختر همه را
از یکی ذره درین معنی کمتر گیریم

آن ملکزاده که با شاه جهانش بجهان
همچو داود و سلیمانش همسر گیریم

با ولیعهد شهنشاهش اما و ابا
چون دو سرور که ز زهرا و حیدر گیریم

دو جهان هیچ جهانبان ز در هر دو جهان
روشن از طلعت این هر دو برادر گیریم

میل آن را همه با جوشن و مغفر بینیم
ذیل این را همه در مسجد و منبر گیریم

عزم آن را همه آرایش لشکر دانیم
حزم این را همه آرامش کشور گیریم

عیش این را همه مجموع و منظم نگریم
جیش آن را همه منصور و مظفر گیریم

زاهدان را همه چون جعفر صادق خوانیم / تیغ آن را همه چون حیدر صفدر گیریم
هوش این را همه با نغمهٔ بربط شنویم / گوش آن را همه با نالهٔ شدر گیریم
رای والای ترا عقل مجرد خوانیم / روی پرهنای ترا روح مصور گیریم
خوی دلجوی ترا خلد مقدس یابیم / جود موجود ترا رزق مقدر گیریم
تا بر شیخ قلمت رنگ تشبه جستند / مشک و عنبر را بو با معطر گیریم
تا بذیل علمت عهد توسل بستند / ماه و پروین را تابان و منور گیریم
خیل خدام ترا یکسره در زهد و ورع / سید و سرور و سلمان و ابوذر گیریم
جز یکی منشی بدکار که در شنعت او / از فحول فضلا حجت و محضر گیریم
ظل ظل الله فرزند شهنشه آگاهش / آگه از رسم و ره منشی گیریم
زانچه همنام نبی کرد در احکام نبی / داستان دگر اندر صف محشر گیریم
ای برازنده خدیوی که بتایید خدای / تاج را بر تو برازنده و درخور گیریم
زان ترا شاه جهان افسر شاهی بخشید / که ترا بر سر شاهان همه افسر گیریم
خسروا دادگرا ترک ادب باشد اگر / پرده از راز نهان پیش شهان بر گیریم
گر اشارت کنی امروز اجازت بخشی / با وزیر الوزرا این سخن اندر گیریم
آنکه در رای تو چون عرض جهان عرضه دهم / عقل را واله و سرگشته و ابتر گیریم

آنکه طرز روشش را ز چاکری حضرت تو / راست ماننده ارسطو و سکندر گیریم
ای وزیری که از انصاف تو در کشوری / دست شاهین را کوته ز کبوتر گیریم
چون پسندی تو که در عهد تو با ساده‌رخان / پردهٔ عصمت و ناموس ز رخ بر گیریم
یا زنی را که چو خور درخور مستوری نیست / همچو زرتشتیان جان در پس مجمر گیریم
یا چو ما بونان کو بنده تا طلبیم / یا چو خاتونان روبنده و چادر گیریم
ما همه اهل کمال آباد از اهل کمال / پایه رفعت بالاتر و برتر گیریم
سخن ار گوییم چون صاحب و صابی گوییم / قلم ار گیریم چون مانی و آزر گیریم
حجره را با رخ افروخته خلخ سازیم / خانه را با قد افراخته کشمر گیریم
همه از سنگ و گل و آب و نمک خیزد و ما / از گل و لاله و لعل و می و شکر گیریم
باج حسن از سلاطین جهان بستانیم / سیم و زر را من از بهمن و نوذر گیریم
کاب شاه جهانیم و ز خورشید شهان / هر سر سال دو صد بدره مقرر گیریم
با چنین پایه چرا باید در سوق فوق / صدفی سیم فروشیم و کفی زر گیریم
ما که خود محور افلاک جلالیم چرا / محو اندر کره ردف بد و در گیریم
داوری در بر صدر الوزرا آورده‌ام / تا از آن کافر بدمذهب کیفر گیریم
زانچه با تازه جوانان کند امروز کمر / انتقام خوشش از آن پیر ستمگر گیریم

داور خود به یه جوهر نه تا دست زمان — بدعای ملک اعظم اکبر گیریم
داور فیصلی شاه که ذات وجود — همه را باخط فرمانش بکسر گیریم
تا جهان هست شهنشاه جهان زا بجهان — زیب تخت و کمر و یاره و افسر گیریم
دوستانش را چون گل بهاران بکریم — دشمنانش را چون خار در آذر گیریم

عمل فی هذه القصیده من اشکوی شاکله قصیده جمال الکازرانی

ای بخت بد ای مصاحب جانم — ای دل تو گشته اصل حرمانم
ای پشت شکسته شام یکروزم — ای با تو زرفته شادی یک آنم
ای چرخ من صبر از تو بر بادم — ای خانه عمر از تو ویرانم
هم کوکب سعد از تو منحوسم — هم مایه نفع از تو خسرانم
تیغ است ستاره و تو جلادم — سجن است زمانه و تو سجانم
از روز ازل تولی تو همراهم — تا شام ابد توئی تو همشانم
چون طوق فشرده تنگ حلقومم — چون خار گرفته سخت دامانم
عمریست که روز و شب همی داری — بر خوان جفای چرخ مهمانم
وین سفله که میزبان بود ندهد — جز حنظل یاس و صبر حرمانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم — جان خواهد اگر دهد لب نانم

جلاب عسل نداده بکشاید — از نشتر درد و غم رگ جانم
زان سان که سگان بجیفه گرد آیند — با سگ صفتان نشانده برخوانم
این گاه همی زند بچنگالم — وانگاه همی گزد بدندانم
تا چند بخوان چرخ باید برد — از بهر دو نان جفای دونانم
این سفله که آسمانش میخوانند — گیتیش من از چه روست میدانم
قرصی دو فزون ندارد و داند — کز برگ و نواتهی است انبانم
ترسد که بگدیه صد معاذ الله — یک لقمه از آن دو قرص بستانم
ای سفله اگرچه من گدا باشم — روزی خور خوان فضل سبحانم
من دست طمع ز نان تو شستم — تو دست ستم بشوی از جانم
صد شکر که بی نیازم از عالم — تا چاکر شهریار دورانم
آنکس که مرا بداد دندان داد — نان از کف پادشاه ایرانم
عباس شه آنکه از کف رادش — یک قطره چکید و کف عمانم
زر عکس فروغ مهر چهرش تافت — یک ذره و کف مهر تابانم
از ریزه نان خوان او باشد — مغزی که بود درون استخوانم
جانم بوجود جود او زنده است — چونانکه بخون عروق شریانم

گر کار زحق نعمتش باشم ‌‌ حقا که درست نیست ایا نم ؛
در شکر تفضل و کرمش کردم ‌‌ انکار بود بفضل رحما نم
تا دور ندیدم آسمان را در ‌‌ نشناخت ببر چو لیث غضبا نم
کو نی نه منم هما که میکشی ‌‌ برتر بخطر ز چرخ گردا نم
یکدم نه اگر بکام من گردد ‌‌ از حبس بتضییق باز گردا نم
چون شد که کنون ز جود پیداش ‌‌ تا عرش رسد خروش و افغا نم
ثعبان و اسد صریع من بودند ؛ ‌‌ کامروز صریع ثور و سرطا نم
این شعبده کو فلک بشب بازی ‌‌ هر شام چرا کنی بهراسا نم
من منظر مار و اژدها دارم ‌‌ از عقرب کور خود مترسا نم
این خامه شکسته باد اگر باشد ‌‌ کمتر ز عصای پور عمرا نم
با آنکه ثنای شه بروز و بشب ‌‌ میخوانم و بر زبانش میرا نم
آن شاه که آسمان ز جودش بود ‌‌ پیوسته طفیل خوان احسا نم
گر رزق جهان ز دخل دیوان داد ‌‌ جز من که ذوی الحقوق دیوا نم
دانم که ز راه تربیت خواهد ‌‌ باریک میان بسان نگردا نم
نه خام و خام و خورده و خفته ‌‌ فربه شده چون خران کاوا نم

لطف

مقدار دوم مرا که پیش آرند ‌‌ از خیل جهان برون زمیدا نم
اوراق مرا بزه ببرانید ‌‌ تا در گذرد رسد ز عصیا نم
تا رونق و آب من بیفزاید ‌‌ چون نعل دهد بچرخ دورا نم
بیمارم و درد مند اودانند ‌‌ بر بهر علاج و راه درما نم
گر تب امتلا بود لاکن ‌‌ امساک بود شه بحرا نم
در علت من ز رنج استسقاست ‌‌ بایست مدام داشت عطشا نم
زین جوع و عطش بود اگر آخر ‌‌ جان کشاید زین دو درد برا نم
دان کوردل آسمان همیراند ‌‌ از سفره بیان کلب جوعا نم
ای سفله تو کیستی که میرانی ‌‌ از سفرهٔ عام خود بدین سا نم
هرچند سفل و مفلسم یمنی ‌‌ زتشنهٔ آب و گرسنه نا نم
صد شکر که در وجود خود هردم ‌‌ بر خوان طعامهای الوا نم
مرغ دل و آتش غم اینک هست ‌‌ گر حرص بود بمرغ بریا نم
با چشمهٔ چشم خونفشان فارغ ‌‌ از ماء معین و راح ریحا نم
جز خون جگر مباد در جامم ‌‌ بر خوان شکر اگر هوس را نم
وینطرفه که روزگار پندارد ‌‌ کز جوع و عطش تلف بود جا نم

چون شاه ز مرحمت قرین آورد — با خیل ملک ز نوع انسانم
حیف است که با ز حرص وا دارد — بر آب و علف مثال حیوانم
زجوی مجره جرعه بربایم — زخرمن چرخ خوشه بستانم
ای شاه جهان چو ایت فرمانست — من بنده بامتثال و اذعانم
دامن بدو عالم ار بیفشاندم — شاید ز دو دیده خون بیفشانم
من هر دو جهان بداده یکره — یک کف ز غبار راه سلطانم
آن یک کف اگر ز کف رود بادم — نه در غم این و نه در غم آنم
پند است که بس گران خریدستم — آنخواجه که خوش خرید ارزانم
شاید که ازین زبون ترم دارد — زانرو که ازو گریخت نتوانم
راند که گریز پا نیم ورنه — هر بار چرا کند گریزانم
صد بار به بال اگر زند سنگم — زان بام بود محال پیرانم
سی سال باستانش خو کردم — اکنون بکجا روم کرا خوانم
گیرم که روم کجا توانم رفت — گر از تو رسد هزار فرمانم
من بنده و حکم تو پذیرم — حکمی که بود ورای امکانم
این بود سزای من که بفروشی — کالای بفلان و که ببهمانم

چون راه وفا بوهمسنی رفتم — شایسته صد هزار چند آنم
ایخواجه بیا بهیچ مفروشم — ور مفت دهند باز بستانم
ای گردش دهر خوارتر خواهم — وی شحنه قهر دورتر رانم
چون شمع بخواهش دل جمعی — در شعله جان خود بسوزانم
در آتش دل چو لاله مفروزم — در خون جگر چو غنچه بنشانم
چون ژاله بخاک ره بیندازم — چون باده بخون خود بغلطانم
ای تیغ بلا بزن بفرق سرم — وی نیش جفا بزن رگ جانم
ای خنجر کین ببر ز حلقومم — ای نشتر غم بکاه شریانم
تا هیچ نباشم که قدر نعمت را — از خدمت آستان شه مردانم
یکروز ز خستگی غربت تا رند ورم — نزدیک هزار بار ویرانم
هر جا زچه بار قرب دریابم — آتش که بود شود گلستانم
ای شاه جهان نه حد من باشد — کاهنگ ز سخن به بزم تو رانم
لیکن بچه ماند با این حال — امکان سکوت و جای کتمانم
صد گریه نهفته در گلو دارم — در ظاهر اگر چه شاد و خندانم
گر ای تو بوده آنکه من چندی — زان تربت آستان جدا مانم

بایست بمن نهفته فرمائی / زان روز که بود عزم طهرانم
نه آنکه بکام دشمنان سازی / رسوای فرنک و روم و ایرانم
من کیستم آخر ای خدا کارند / طومار خطاب شاه کیهانم
وانگاه رسول ناامین باشد / یک ناکس ناسزای کشخانم
او واسطه که نکوهیده اند / زو واسطه کی نکو نمیدانم
دانم که چو بازگردد از اینشهر / هم باز زند هزار بهتانم
چون خادمکی دگر که میگوید / کرده است نهابر دو مهرانم
مپسند بمن که ناکسی قاص / تشنیع کند ببزم شاهانم
از قول تو گوید و نه قول است / سوگند بذات پاک یزدانم
حاشا نکنم که کرده ئی سال / سیراب ز بحر جود و احسانم
زان سان که ز سر گذشت چندین بار / سیلاب سخا ز بحر طغیانم
اما نه چنان که قطره ئی زان بحر / در حلق چکد بر از و پنهانم
بل با همین دو فاش و آشکارا تانک / بارد ببر ابر فضل نیسانم
من نیز بسفره کیست کو گوید / با همت تو کم از سلیمانم
یا انکه بصد ز ثروت و سامان / کمتر ز صد و نه آل سامانم

یا آنکه بکاخ غرفه و ایوان / در چاکری تو کم ز نعمانم
هم خوردم و هم خورانده ام از جودت / انقدر که از شماره وامانم
دادم بخلایق و نیز رسیدم / کاعدای منست یا که اعوانم
زینان که چو گرگ خون من نوشند / آن کیست که نیست گربه خوانم
ایشان نه اگر خجل ز من باشند / من خود خجل از حیای ایشانم
با دشمن منست اگر درین گلشن / بر پای همی خلد مغیلانم
تا من باشم که خار گلخن را / در گلشن خاص شاه بنشانم
من هرچه کنم گنه بود لیکن / از رأفت تست چشم غفرانم
هرچند فزون شود مرا عصیان / عفو تو بود فزون ز عصیانم
امروز ز هرچه کرده ام تا حال / وز هرچه نکرده ام پشیمانم
افسوس که پیر گشتم و هم باز / در کار جهان چو طفل نادانم
نه سالک راه و رسم تزویرم / نه عالم افترا و بهتانم
نه فن فساد و فتنه میورزم / نه درس ریا و سمعه میخوانم
نه منشی رازهای مذمومم / نه مفشی رازهای پنهانم
نه مانع برگ عیش درویشم / نه قاطع رزق جیش سلطانم

زان هست که هرزمان بلای نو — آید سبر از جفای دورانم
مانند زری که سکه کم گیرد — پیوسته بزیر تیپک وسندانم
چون سیم دغل بهر که بدهندم — هم بازپس آورد بدکانم
ناچیزتر از خزف ببازارم — بی قدرتر از کهر بعمانم
از کار معاد خویش مشغولم — در کار معاش خویش حیرانم
در بند وفا ز طبع آزادم — در چاه بلا ز عذر راخوانم
از بسکه ز جان خویش لت خوردم — شد پوست تنم مثال زندانم
وز بسکه ز همرهان جفا دیدم — از سایهٔ خویشتن هراسانم
از تیغ جفای چرخ مذبوحم — در کوی وفای خویش قربانم
نه در غم خانمان تبریزم — نه در پی کار و بار طهرانم
ای شاه جهان بیا ترحم کن — بر من که ز سر گذشت طوفانم
اما که اگر کنی معروضم — تشریح اگر کنی باحسانم
بعد از چهل و هفت سال عمر آخر — روی از تو کدام سو بگردانم
من قحبه نیم که هر زمان جائی — بنشینم و یک حریف بنشانم
هر روز مده بچنگ ضرغامم — هر بار مبر بکام ثعبانم

شاید که شنیده باشی از خارج — اوضاع مزارع فراهانم
وان قصهٔ دستجان وساروقم — وانغصهٔ کارزار ویرانم
وان غصهٔ کار و بار مغشوشم — وان اندهٔ خانمان ویرانم
جانم بستوه آمد ازانستوه — تا خود چه رسد بملک ارکانم
زان پس که هزاده رفت و آباد — کی در غم طور و بادرستانم
خدام کمین که پیش ازین بودند — جاروب کشان کاخ و ایوانم
امروز ببین که چون هجوم آرند — بر آب زمین و باغ و بستانم
بستان و سرای من طمع دارند — در بام سرای و بوستان بانم
از اهل وطن خراب شد یکجا — هر جا که عمارتی بآبادانم
بل گرسنه عراق محصورند — بالفعل همه رجال و نسوانم
مگذار چنین بدست نامردان — آخر نه مگر ز شاه مردانم
خود جز تو کس دگر کجا باشد — در فکر و خیال سود و خسرانم
آنم که نباشد ایچ غمخواری — جز لطف تو و خدای منانم
~~من مانده پس کاروان پیش از من~~ — ~~رفته برادران و خویشانم~~
~~گر در غم صبح و اهل کنعان بود~~ — ~~میکشم من که پیر کنعانم~~

گرسنه در عراق

تنها شدم و بکام دشمنها — بی چاره و بی نوا و سامانم
آسان ز تو باز گردد این مشکل — چون خود ز تو مشکلست آسانم
با آنکه رضید ز عزّ و جاه از تو — افتاده بکنج بیت احزانم
بالله که نخواهم از خدا خود — جز اینکه فدای تو شود جانم
یارب تو بفضل خویشتن بازی — زین ورطهٔ هولناک برهانم

در شکایت از عمال تبریز گوید

دلی دیوانه دارم و ندران در نهان دارم — که گر پنهان کنم یا آشکارا بیم جان دارم
مرا تبریز تب خیز است و لب از شکوه لبریز است — چه آذربایجان از ملک آذربایجان دارم
چرا از ضابطان او روش صد طعن و دق بینم — که قدری آب و ملک آنجا برای آب و نان دارم
ز بیم آن مهر ازرده دلخون گشته و جان فرسود — که جزئی مزرعی در کوهسار لیقوان دارم
چنان بگسستم از عامل سهلان و اسفهلان — که کوی خطّه کاشان و ملک اصفهان دارم
ز خوان نعمت نعمت آبادی طمع کردم — که صد آیه غضب در شان جان از شانجان دارم
ز سرباز آن آتشبار خصم انداز تیر انداز تبریزی — هزاران عرضچی در هر گذر از هر کران دارم
همه خاره ها در جنگ و آتش پاره ها در جنگ — که پیش حمله شان پولاد را چون پرنیان دارم
رسد گر حکم والا کز زمین نهی چرخ شو بالا — خدا داند که تشویش از بروج آسمان دارم

بجنگ من کنند آهنگ از آن سرهنگ بی فرهنگ — که هم عارت از او هم ننگ آنکه باشش بر زبان دارم
علیمردان مردود آن کهن نامرد ناموزون — که در اوصاف او صد داستان از باستان دارم
برات فوج شیران ابن شد در همه ایران — که بهر طعمه بنداره مشتی استخوان دارم

این قطعه را از قول آقای عبدالرزاق [illegible]

ای عزیزی که مال و جاه ترا — بفنا و زوال مشتاقم
بالله از روز روز کار گذشت — که مفت گفتنی عشاقم
بس کن این ناز و غمزه کاندر شرع — گرد خواهی سزای احراقم
بعد هشتاد سال عمر مگر — بنده باز از گروه فساقم
مر ترا حد و دق سزاست ولی — من نه حداد و من نه دقاقم
گر بعقد دوام خدمت تو — بوده چندی عروس [illegible] قم
خوب کردی که طالقش کردی — تا خوری بهره باز اطلاقم
ورنه خوردی تو راست گوی پس کو — دخل شهر و قبول مشتاقم
چند نازی که این منم امروز — مشرف مستمر و اطلاقم
اگر اطلاق مستمر ز تو گشت — نه گران آید آن و نه شاقم
لیکن از نخوت تو رنجم از آنک — من نه مخلوقم و تو خلاقم

توکه تا این دور و نه بودستی — همچو خر زیر سنیخ و شلاقم
کوئی از بند یکی خواهی — که کنی مستمال اشفاقم
که مخور هرگز این نخواهد شد — ور کند شه طناب و شحاقم
تو نه رزاق عبدی و سجدا — بنده آنم که عبد رزاقم
سجد اکر خدا شوی نشوم — بنده است ور شوم قرمساقم
کاش رزاق کل حواله کند — جای دیگر براتار زاقم
ورنه تو رزق چون منی ندهی — که نه شیادم و نه زراقم
رو بجو نیشان خوشتن بچشان — هرچه مانذار طعوم واذواقم
که بزرقند و شید شهره نه من — که بآیات صدق مصداقم
بهر مشتی قزل دواتی چند — بر دراین قرآوآن قم
من نه میش شقاقیم که برند — که به ییلاق و که بقشلاقم
نه بز دنبلی که رزق رسد — که ز سلاس و گذرا لباقم
بل یکی چاکرم که در دبود — مدح شه در عشق و اشراقم
کر تو ندهی براتی بد نقد — از کف خوش شاه آقاقم
شاه عباس آنکه کرنکنم — شکر احسانش از پدر عاقم

حالی آن چاپچور و شال کلاه — چون بهبر بر نهند و برساقم
از بر شمت شاه خواهی دید — که برازنه رواق این طاقم
شیر نر را شغال ماده کند — بانک ار عادو هم ابراقم
آب در چشم آفتاب آرد — شعلهٔ برق تیغ براقم
تیغ من این زبان بود که بود — بهتر از تیغ و تیر و مزراقم
رستخیز آن بود که با تو کنند — کلک حراف و نطق حراقم
چند ازین لعب کودکان کوئی — من نه پیرم که طفل قنداقم
من بکر کودکم که بفسری — که بمضراب و که بمجراقم
یا بهودم که ترس و هیم دهی — هم ز دور ماق وهم ز دوتماقم
یا یکی بچه بر زکر کامرد — نو بشهر آمده ز رستاقم
شرم دارای نغال و کعب که من — که رئیس صدور اعناقم
آسمان و زمین بمن خندند — کر بود با تو عهد و میثاقم
زانکه تو اوج ظلم و جوری و من — موجی از بحر عدل و احقاقم
دیکهای نودهان کشوده که من — سنیخ اصناف و پیر اسواقم
کم کن این طمطراق که نیست — طاقت آن طرنب و این طاقم

نه تو آنی که اکل و شرب تو بود | که ز ادرار و که ز اطلاقم
تو همانی که دخل و خرج تو بود | که ز انعام و که ز انفاقم
چه شد آخر کنون که باید کرد | خاکپای تو کحل آماقم
خلق از خلق ناخوش تو شدند | جمله مفتون حسن اخلاقم
تا تو با جور با جفا جفتی | بنده در مهر و در وفا طاقم
گر تو نی درد بنده درمانم | ور تو نی زهر بنده تریاقم
کم بشلتاق و انفذ گوش کن من | باطل السحر افعو شلتاقم
زان حذر کن که روز عرض جناب | عرضه کرد بطون اوراقم

نه در عدل شاه و راه عراق
بسته اند و نه بنده دستاقم

ای شهیری که عز و جاه ترا | بدوام و ثبات مشتاقم
بدیهیست که یادگار رفتست | عاشق صادق تو عشاقم
بوالهوس نیستم معاذ الله | نه هوسناکی نفاقم
گر نه مدح تو در سخن گویم | مستحق نکال احراقم
سر بدخواه ستر بدگو را | من چو بزازم و چو دقاقم

رزق و شید و فنون چو نجم | نه فنون مسازم و نه رزاقم
روزی من حواله بر کف تست | گرچه دانم که کیست رزاقم
چون چنین است بس فراوان نیست | قسمت اندر میان ارزاقم
تا گزندی نبینم و نرسد | عفتا زهر غر و قرمساقم
ور هنر هست چونکه با دگران | نسبت خصاص و اطلاقم
باز گویم که هست با دگری | نسبت اهل شهر و رستاقم
هرچه خواهم رواست زانکه زاغذ | عار سیتم بری ز شلتاقم
صاحب نظم را بعد چنین | کشم ولیک هست اسحاقم
لطف را یار شد بفهم و ذکا | شهره در روزگار آفاقم
واکمهی با وفا و صدق و صفا | در زمان فرد در جهان طاقم
ور نه هستم چو پسته‌ای مغز | از درون پوچ و از برون چاقم

این قصیده را از قول پاشاخان یزدانی که بسیار جمیل بوده گفته

چشمی بگشا نگر نه من آنم | گر حسن نظیر ماه تابانم
بگسسته نگر کمند زلفینم | بشکسته نگر خدنگ مژگانم
با تیر نگه نگر نه فتاکم | با زلف سیه نگر نه فتانم

ز عشوه مکر نه راحت روحم … ور غمزه مکر نه آفت جانم
چون شد که ز خواجکان اکنون … مانند کهر بهجر تمانم
زین سبزه فغان که خواجه بگزید … در سایهٔ سنبل گلستانم
حسن گل اگر ز سبزه افزاید … زان سبزه بخل حرا است نقصانم
عشاق مرا چه شد که یکسان شد … اندوه و نشاط وصل و هجرانم
هیچم بفر شد آنکه خواهان بود … یکدم بدو صد هزار تومانم
وآنخواجه که بد اسیر در بندم … امروز کند اسیر در بانم
آن گرمی رسته مرا چون شد … وان دسته مشتری بدکانم
در بسته بکنج حجره بنشسته … سودا کر و در شکسته را مانم
وآنگاه بدست واعظی پر گوی … افتاده ز نحبت بد کریبانم
چندان گوید که دل بجان آید … از روزه و از نماز و قرآنم
ای کافر ظالم ار تو دین داری … کم گوی مکر نه من مسلمانم
رضوان کجا و باغ حسن من … کو وعده دهد بباغ رضوانم
دوزخ ز کجا و نار عشق من … کو زهره برد بنار نیرانم
اینک بجسم دو زلف جادو بین … کفری که به از هزار ایمانم

دردا که به پیش چشم این یاران … چون آینه پیش چشم کورانم
در موقف این معسکر منصور … چون زیره میان شهر کرمانم
کاری نه مرا جز اینکه پیوسته … بنشسته ز خود دکمش هجرانم
وآن بوالهوسان که گرد من بودند … هیچون کمان پریده از خوانم
در مصر که دمبدم آرند … هر روز بسوق برده یارانم
ایکاش بیک دو نخ بها میکرد … زالی که گران خرد نه ارزانم
با آنکه خدا گواست یوسف … در حسن غلام خود نمیدانم
این است که با شل تو پنداری … بر خرمن گل دمیده ریحانم
خطی است کر بخد گلرنگم … گردی است مکر بگرد مرجانم
جرمی بوجود خود نمیدانم … جز موی که رسته از زنخدانم
با موی زنخ ببر نخوانندم … صد مصحف اگر ز بر همی خوانم
وین جرم دگر که کام بدخواهان … بر ناید از این نحیف جسمانم
ایزد که لباس خلقتم پوشید … از کسوت حسن خواست عریانم
وین طرفه که غرچکی و قوادی … خواهم که کنم ولیک نتوانم
ز آنروی به پیش خواجکان عهد … ناکام تر از خسیع اقرانم

[illegible] خان امیر نظام است

جز میر نظام کز وفا دارد / در حضرت خود عزیز و مهمانم
گر او نشود کمان صبر آید / امروز بدست یک لب نانم
با همت او فزون ز تیمورم / وز دولت او برابر سلیمانم
بر شاخ ثنای مدح او دایم / هم نغمهٔ بلبل خوش الحانم
لیکن نه خوش آیدم که از شیوم / برگویم از او هر آنچه من دانم
باری کنمش دعا و این امید / باشد ز جناب رب سبحانم
کو را ز قضا اگر گزندی هست / گردد بفدای جان او جانم

پیکی از عمال نوشته

ای بزرگی ده دو عالم نیست / جز تو مطلوب و جز تو محبوبم
خوب اگر بگذرد بمن باید / از تو باشد همه بد و خوبم
تا تو از فضل صاحبم بودی / طالع سعد بود و مصحوبم
یک دو پیش از این ز مهر تو بود / ماه و مهر سپهر مغلوبم
بنده راغب نه خلق بودم و خلق / راغب خلق و خلق مرغوبم
با همه بد قوار کی گفتی / ثمنی یوسف بن یعقوبم
چو ز جا جستمی ز بهر رکوب / مرکب چرخ بود مرکوبم

چرخ گردون ز خوشهٔ پروین / دسته می‌بست بهر جاروبم
پس سپاه سعود را گفتی / خیل بخلند و بنده یعسوبم
این زمان بین که در بساط زمین / میسکند کاو خر لگد کوبم
طالبان مرا نگر کاکنون / همه را مستفید و مطلوبم
گر بدرگاه جاه تو گذرد / عمر بر این سیاق و اسلوبم
وا کنم نطق بسته را آخر / من نه از سنگم و نه از چوبم
صبرم از حد گذشت پنداری / بنده قایم مقام ایوبم
چند از این وعده‌ها که یاد آرید / همه از وعده‌های عرقوبم
من نه آنم که چون تو کذابی / بفریبد بوعده مکذوبم
خیز کلک و دوات و کاغذ خواه / تا نویسی جواب مکتوبم
ورنه ظاهر کنم که اکنون نیز / من نه مخذول و نه منکوبم
آسمان و زمین بر آشوبند / با تو آن دم که من بر آشوبم
شغل من صدق صرف بود و کنون / بهمان شغل باز منصوبم
بلکه در خیل اصدقای عباد / تا بروز حساب محسوبم
مر ترا سر بصدمه باید کوفت / گر تو بدهی بطعنه سرکوبم

خانی چون ترا غضب شاید — من چرا بی‌گناه مغضوبم
ناهب مال تو ئی و ترا — دفع باید نه من که منهوبم
نشنیدی که کدخدای عراق — هم درین سال کرد مسلوبم
من چو آئینه‌ام برابر تو — راست بینی که بنده معیوبم
تا تو ئی حاجب اندرین درگاه — شکر لله که بنده محجوبم

ای وای که یک غلط گفتم — از گفتهٔ خویشتن پشیمانم
جز جادهٔ کوی تو نمیدانم — با این همه وسع ملک سبحانم
در ملک خدا نشستم خوشتر — از گوشهٔ خانهای ویرانم
خاکرهٔ شاه هشتمین بودن — به از شاهی روم و دارانم
ای دست اجل بگیر بازویم — وی خلعت آخرت بپوشانم
ای سنگ لحد بفرق من بنشین — وی خاک بجوش بیا زپنهانم
ای شام فراق دورتر رانم — وی صبح وصال پیشتر خوانم
گوئی که مداد خون باشد نامه — کامروز برون شده ز چشمانم
دوشم بوثاق آمد آن خسرو خوبان — می خورده و خو کرده و خندان و غزلخوان

جانهای عزیزان همه در چاه زنخدان — دلهای پریشان همه در زلف پریشان
زلفش بنگار اندر زان حلقهٔ فتاک — چشمش بخمار اندر زان غمزهٔ فتان
از غمزهٔ این پیدا بس فتنهٔ حبشه — از حلقهٔ آن پیدا بس جادوی پنهان
خورشید فروزانش در پردهٔ ظلمت — در آتش سوزانش سرچشمهٔ حیوان
گوئی پریی در شده در کسوت آدم — گوئی ملکی آمده در صورت انسان
آویخته از سرو سهی دستهٔ سنبل — آمیخته با سبزهٔ تر لالهٔ نعمان
سنبل نه زره دار بود و سرو زره‌دار — لاله نه زره ساز بود و سبزه زره‌سان
کس سرو ندیدست که بی معجز عیسی — از زنده بگیرد دل و در مرده دمد جان
سنبل نشنیدیم که بی معجز داود — خورشید بجوشن کند و ماه بخفتان
هر لاله نیارد خفت بر فرش زبرجد — هر سبزه نباشد جفت با حقهٔ مرجان
این سبزه مگر سر زده از گلشن فردوس — این لاله مگر آمده از روضهٔ رضوان
در تابم از آن سنبل پرتاب که در شهر — دل دزدد و جان خواهد هم بازستانان
بشکسته خود و هم خود بشکسته بسی دل — بربسته خود و هم بربسته بسی جان
افکنده بسی دام بلا در ره جانها — افشانده بسی خون دل از دیده بدامان
بربسته بسی پای گرفتار زره قار — بگشوده بسی دست ستمکار بدستان

مرغی است که بر گلبن طور است به پرواز — زاغی است که در گلشن خلد است بجولان

بر نور عیان آرد پیرایهٔ ظلمت — در کفر نهان دارد سرمایهٔ ایمان

کافرش توان خواند مسلمانش توان گفت — کز خلد بکافر سزد آتش بمسلمان

شیطان بود ار شیطان خلد برین را — پیوسته ز دستان وی آرایش بستان

هر آدمی ار دو ملک باشد همراه — نه هر ملکی باشد همسر دو شیطان

آشفته دلی دیدم در حلقهٔ آن زلف — چون گوی که سرگشته بود در خم چوگان

بیچاره و درمانده و آواره و رسوای — بشکسته و سرگشته و پربسته و حیران

گفتم نه تویی آن من آهی بزد و گفت — انصاف بده جز دل تو کیست پریشان

گفتم چه گنه کردی کامروز بدین حال — هم بسته بزنجیری و هم خسته بزندان

گفت این گنه از تست که جز تو نشنیدم — پیرانه سر افتد دگری در پی طفلان

باز است ترا دیده و من بسته به تهمت — شوخ است ترا خاطر و من خسته به بهتان

وین طرفه که در زمرهٔ دانایان خود را — بشماری و بسیاری ازان گفته ندادان

گاهی بیکی خواهی بسپاریم که باشد — دل کندن از آن شکل و جان کندنت آسان

نادیده نظرباز و نظر باشد غمّاز — گر خسته کنیم و گه خسته کنی آن

گر طالب نیائی بگریز ز شنعت — ور صاحب تقوائی بپرهیز ز عصیان

گفتم که

گفتم بخدا از تو نیایم که نداری — شرم از من و ننگ از خود و اندیشه ز یزدان

در تاب کمندی که همی جوئی پرخاش — در تب بگزندی که همی گوئی هذیان

نه تخم سپندی که بر آتش جهد از جای — نه زال زرندی که بشیون کنی افغان

کم گوی و ازین گفتن عذر آر به توبه — شرم آر و بر این دعوی کش خط بطلان

زیرا که منم چاکر سلطان و فرزند — این تهمت و این نسبت بر چاکر سلطان

گر زندگی دارم از بندگی اوست — چونانکه بخون زنده بماند رگ شریان

با خدمت دیوان و گرفتاری بسیار — با رنج سفرها و خطرهای فراوان

کو فرصت بنهادن دل در بر دلبر — کو مهلت افشاندن جان در ره جانان

هر شب منم و شمع و رقمهای پیاپی — هر روز من و جمع و سخنهای پریشان

تا صبح نگارنده اوراق رسایل — تا شام سپارنده اطراف بیابان

بر دست گهی نامه و استاده به یک پای — در پیش گهی جاده و بنشسته بیکران

بنوشته گهی نامه اسرار بخلوت — برخوانده گهی دفتر اخبار بدیوان

بنهفته گهی هیبت بگرفته بارزن — پوشیده گهی بیان بر بسته بشیردان

کز شرم بپاس که شاه است بمشکوی — که بر در کریاس که بار است بایوان

ایوان چو سپهری که بر او ثابت و سیار — مشکو چو بهشتی که درو حوری و غلمان

لمردکن

بر روشن آن لمعهٔ انوار ثواقب
در گلشن این نغمهٔ مرغان خوش الحان

لحنی که بود نغمه گر خنجر داود
نوری که بود راهبر موسی عمران

چون ماه بر آن منظر شاهست سحرگاه
چون سرو در این گلشن دار است خرامان

دارای عجم وارث جم خسرو عالم
خورشید شهان شاه جهان سایهٔ یزدان

عباس شه آن خسرو غازی که حسامش
هم قاطع کفر آمد و هم قامع کفران

هم بخت از او خرم و هم تخت و هم اقبال
هم جود بدو نازد و هم عدل و هم احسان

رخشنده و بخشنده نه ماهست و نه خورشید
با تیغ سرافشانش و با دست زرافشان

با گوهر تیغش که کند روی زمین لعل
گو گوهر رخشان ندهد کوه بدخشان

با اشک بداندیش که آفاق کند پر
گو لؤلؤ لالا نشود قطرهٔ نیسان

تا پور پناهش به پناه آمد و آمد
جوشان و خروشان و سبک خیز و پریشان

اینک سپهی کش بتأیید خداوند
زین خطهٔ ارمن کشد از ساحت ایران

دل کنده ز رشکوی و به ره رانده مسکین
بگذشته ز ایوان و روان گشته بمیدان

کوئی که حرامست بر او راحت و آرام
تا دام که بیرون نکند روس از ایران

یارب مددی ده که در این گفت مسعود
اعوانش بنصرت رسد اعداش بخذلان

جانها همه قربانش شود گرچه بانصاف ۱۴ من شرم کنم زانکه بقربانش کنم جان

آه ازین قوم بی‌حمیت و بی‌دین
گردی و ترک خمسه و لر قزوین

عاجز و مسکین هرچه دشمن بدخواه
دشمن بدخواه هرچه عاجز و مسکین

دشمن از ایشان بعیش و عشرت و شادی
دوست از ایشان بآه و نالهٔ نفرین

تیغ و سنانشان ز کار عاطل و درکار
دهرهٔ هیزم شکاف و داس علفچین

دشمنان درکشا بزور خراطیم
خود همه بیدست و پا بسان خراطین

آن بحصار حصون و فتح ممالک
این بحصاد زروع و ضبط حواطین

ریشک سار شکین گرفته جانب بالا
سبلت مسکین فتاده جاده پائین

قوز برآورده از توالی عشرت
گوز رها کرده از نواحی تسعین

رو بخیار و کدو نهند چو رستم
پشت بتخییل عدو دهند چو گرگین

کشته تا بینی و مغز و کله بسرهنگ
معده سرهنگ و پول و غله تابین

کالک نارس ز خوی خود ندو بینند
خربزهٔ نخجوان رسیده و شیرین

دست رسل بود شان بجای نماندی
مزرع سبز سپهر و خوشهٔ پروین

شاه جهان از سر ترحم فرمود
چند نسقچی بهر محلت تعیین

لیک نه بخشید سود بلکه بیفزود
درد دگر از رسوم تبل و تبرزین

با سپهی این چنین دگید سپهدار
گرد ولیعهد رو بمعرکهٔ کین

مهر بر جنارد در مقابل صفین | قهر یکقار چون مقاتل صفین
نعرهٔ کوس آنچنان که نعرهٔ تندر | حمله روس آنچنان که نعرهٔ تنین
روسی دیوانه با پیاده چو بیدق | آصف فرزانه با سواره چو فرزین
خسرو قزوین بعزم رزم مخالف | آمده بر زین لبان آذر برزین
توپ ولیعهد و رعدهای نو آهنگ | تیغ خنخان و برقهای نو آئین
معرکه چون گرم گشت از دو طرف خوش | آتش توپ و تفنگ و نیزه ذر زین
لشکر قزوین و خمسه و ری زان دشت | با رسن آمد ز باد توپ نخستین
ماند ولیعهد شاه و توپ و کوب | غلغل افکنده در عوالم ارضین
گفت که اکرام ضیف باید آورد | کرده کرم از شور و لقمه سنگین
لقمه سختی چنانکه هضم نگردد | تا نکند هضم روح کافر بیدین
کرده کرمی که هیچ معجون هرگز | می نکند همچنان تولد تسکین
الغرض آن روز با فشردن ولیعهد | یک و شها بصبر تحمل و تمکین
تا شب تاری رسید و از دو طرف یافت | آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین
پس خبر آمد بیارگاه که هر کس | واجب و لازم شد این تعنت و تحسین
گاهی همه سرکردگان پیش که دارید | اسم خوانین و راه و رسم خواتین

آئینه

آئینه بگرفته با انامل مخضوب | غالیه افشانده بر محاسن مشکین
نازکی رزم آنچنان که رنجه کند تان | بالش مخمل بروی زین و نمدزین
مقنعه بندگان بعادت نسوان | به بود از جنگتان بعادت دیرین
طایفه نو بلوغ و نوخط و نوکار | نوگلتان درع پوش سنبل پرچین
یوسف مصر اند در نکوئی و باید | حلقه نسوان مصر و حربه سکین
بس عجب است اینکه خانمانه خرامد | دختر ساقی بجنگ سنجر و ساکین
سنجر و ساکین بهل که رستم دستان | پنجه بنیارد زدن به دست نگارین
نه صف ابطال حرب و اسلحه کار | نه بر احزاب کفر و معرکه کین
دست نگارین چنان سزد که ولیعهد | گرد بجوی عدوی فخر سلاطین
ایکه شنیدی خبر ز هول قیامت | خیز و قیامت ببین بدشت هشترگین
هشترکی که صد هزار هزاران | از درکات جحیمش آمده تضمین
حد حسام آنچنان که حد تغساق | آب سنان آنچنان که شربت غسلین
تیب سوار آن فرشتگان که فرستاد | ناصر طه برای نصرت یسین
توپچیان آن موکلان که سپارند | کافر بیدین بدست مالک سجین
نیزه سرباز و صالدات یکبار | از دو طرف بر دو سینه آمده پرچین

مهر بر جنار در مقابل صفین
قهر کفار چون مقاتل صفین

نعرهٔ کوس آنچنان که نعرهٔ شیر
حمله روس آنچنان که نعرهٔ تنین

روسی دیوانه با پیاده چو بیدق
آصف فرزانه با سواره چو فرزین

خسرو قزوین بعزم رزم مخالف
آمده بر زین بسان آذر برزین

توپ ولیعهد و رعدهای نوهنگ
تیغ حسنخان و برقهای نوآئین

معرکه چون گرم گشت از دو طرف خواست
آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین

لشکر قزوین و خمسه و ری زان دشت
بازپس آمد ز باد توپ نخستین

ماند ولیعهد شاه و توپچی و کوب
غلغله افکنده در عوالم ارضین

گفت که اکرام ضیف باید آورد
کرده کرم از شور و لقمهٔ سنگین

لقمهٔ سعی چنانکه هضم نگردد
تا نکند هضم روح کافر بیدین

کرده کرمی که هیچ معجون هرگز
می نکند همچنان تولد تسخین

الغرض آن زور بازوی ولیعهد
یک دو شبها بصد تحمل و تمکین

تا شب تاری رسید و از دو طرف یافت
آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین

پس خبر آمد ببارگاه که هر کس
واجب و لازم شد این تهنیت و تحسین

کاهی همه سر کرد کان پیش که دارید
اسم خوانین و راه و رسم خواتین

آئینه

آئینه بگرفته با انامل مخضوب
غالیه فشانده بر محاسن مشکین

نازکی از رزم آنچنان که رنجه کند تان
بالش مخمل بروی زین و نمد زین

مقنعه بشکستا بعادت نسوان
به بود از جنگ کتان بعادت دیرین

طایفه نو بلوغ و نوخط و نوکار
نوگلتان درع پوش سنبل پرچین

یوسف مصر ند در نکوئی و باید
حلقه نسوان مصر و حربه سکین

بس عجب است آنکه خانمانه خرامد
دختر ساقی بجنگ سنجر و ساکین

سنجر و ساکین بهل که رستم دستان
پنجه بنیارد زد با این دست نگارین

نه صف ابطال حرب و اسلحه کار
نه بر احزاب کفر و معرکه کین

دست نگارین چنان سزد که ولیعهد
گرد نجون عدوی فخر سلاطین

ایکه شنیدی خبر ز هول قیامت
خیز و قیامت ببین بهشتدرک بین

هشتدرکی که صد هزار هزاران
از درکات جحیمش آمده تضمین

حد حسام آنچنان که حدت عشاق
آب سنان آنچنان که شربت غسلین

تیغ سواران فرشتگان که فرستاد
ناصر طه برای نصرت یسین

توپچیان آن موکلان که سپارند
کافر بیدین بدست مالک سجین

نیزهٔ سرباز و صالدات بیکبار
از دو طرف بر دو سینه آمده پرچین

لشکر تبریز و ایروان و رومی … خصم شکار ند همچو شیر دژاگین
دیل و سر آورده آنقدر که شمارش … نه بقیاس آید و نه حد نسد و نه تخمین
کفر فتاده بچنگ لشکر اسلام … همچو کبوتر به زیر چنگل شاهین
ایزد دانا و پادشاه توانا … کرد بعباس شه توجه و تحسین
از پی ابلاغ این بشارت عظمی … رفته بهر سو مبشران و فرامین
خلق دمادم بعیش و عشرت و اطراب … شهر سراسر به زیب و زیور و آئین
خلق دمادم همه شگفته و خندان … چونکه بفصل بهار لاله و نسرین
جمله باقبال خسروی که نثارش … چرخ بلند آورد ز ماه و زپروین
فتحعلی شاه آنکه منشی جاهش … بر خطر خسروان کشد خط ترقین
دولت او در جهان بپاید چندان … کین فلک نیلگون بپاید چندین
افسر او باد بر سر تارک گردون … تا مه کانون بود و پس از مه تشرین

شاه جهان زاد عالمی گفتم لاک
روح امین گفت صد هزاران آمین

لا بهائلا دماءلا بنیان لاعمارة … فیما ذا تدعی یا مدعی شغل الوزارة
القطر ام قوارة ام بقدة کالمنارة … ام بغارین لکل منهما الف مغارة

قل متی فرزنت یا بیدق شطرنج الشرارة … ومتی اقرشت یا الام من رهط الفزارة
ان یرانی الفلک الاعظم یوما بالحقارة … این امثالک یا مغتوف من تلک الجمارة
اتری تخفض قدری بعد ترک الاستزارة … قل لنا من انت حتی تبتغی منک الزیارة
انت نفخ صادر فی صدر ایوان الصدارة … سافر من دارة کانت لک الحجرة جارة
نعم ما بلغت بالآمال من تلک السفارة … فافعلن ما شئت من غیظ وطیش وحرارة
وطلب الاموال من حیث تری لقیا التجارة … واضعفن عشراً علیها تارة من بعد تارة
انما الاملاک من عشر یک فی نهب وغارة … وکذا الاملاک فی عدم وعسر وخسارة
وبحکم یا قوم ناغر بانکم صارت مطارة … هل یرجی عاقل من علقم الا المرارة
ذهبت عن دوحة الدولة والدین النضارة … فهو بالله لقرع الشرع والعرف حجارة
وهو فی مخزن بیت المال من دار الاثارة … فاعلن بالله ما تفعل بالانبار فارة
او کما تشعل فی محلیج القطن شرارة … هل سمعتم سرقة تظهر فی زی التجارة
او رأیتم رشوة تحت غشاء الاستعارة … فیه سر قل ما یدرج فی طی العبارة
قلت هذا انه لعاقل یکفیه الاشارة … انا بیکار یودی الحق ام النهمة کارة

من احسن القصاید

دلا تا کی شکستا ز دست هر پیمان شکن بینی … درآ ار سینه کاینها جمله زین بیت السحر بینی

برو بیرون ازین خانه ببر از خویش و بیگانه — گزین دیوان دیوانه گزند جان و تن منی

سفر یکقطعه از نیران و در حب وطن ز ایمان — دلی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن منی

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما — تو این طالع نخواهی دید تا کور و کفن منی

چو عنقا باشی و معدوم باشی از وجود آن — که خود را کاماده کاز هیچون زغن منی

بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفته گل شو — که گر بینی جفا باری ز یار خویشتن منی

نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه — گهی جور زن و گاهی جفای بابزن منی

همان بهتر چو پروانه گرت آتش بجان افتد — ز شمع انجمن شعله خار و گون منی

دگر چون کبک کهساری ز چنگ اخمی سد کار — ز شست تیرزن نه دست تیرزن منی

تو ای طوطی که در هندوستان بس دستان داری — چو این سکین چرا در کن دشمن شکن منی

ترا خصم دیرینه آید همخانه درین سینه — وزان هر دم که سینه بس آفات و فتن منی

چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنی مسکن — اگر در پا جان چون من لطفش رسن منی

اگر داری هوس بشکن قفس بر کش نفس تا پس — بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن منی

بباغ اندر شوی تا زان و نازان با هم آوازان — طربهای نوازد بنال غمهای کهن منی

ز حلقوم شب آویز ار غنون ارغوان خواهی — ز مرغان سحرخیز انجمن بر بستر تن منی

بیا زین شکنا بر و همان چون جعد در ویرا — که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن منی

جهانی را سهر شب تا سحر از دست تو — طمع داری که در طرف مقل مکل و سن منی

تو خود با ترک خونریزی نشستی و برخیزی — هر آنچ از چشم او بینی چرا از چشم من منی

نگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو — که جرم دیگر از زین ضعیف ممتحن منی

خیانت پیشه کردی با من و حق داشتی اما — چه مدبر را که بر راهزن زارای تن منی

تو هم از رای و تدبیر من ار سر وا زنی شاید — خیانت پیشه کاز اینکار و مو تن منی

محق را مبطل انکاری و محسن را مسیی انگه — بلیدی را بلید خوانی حسودی را حسن منی

ز فانی را مصافی پیش اگر آید خجل گردی — چو باطل را بطل دانی و خانو را ختن منی

تو از فکر غزا و بکر عذرا در گذر ور نه — شوی سوا چو زینان خصلتان عجز و عفن منی

بگالاف و هنگام گزاف از مردنی شادی — نگه کن تا بوقت کار شان کمتر ز زن منی

بیا بگذار زین سودا که من خود کافرم زنها — اگر خر راهی شید و شین و رنگ و مکر و فن منی

همه گندم نما و جو فروش اند از یکمن جو — چو بد هند از چه در دنبال آن صد باره من منی

تو خود کوه ار شوی کاهی چو یک پر کاه شان — نه بهر ز ایشان طمع کین کاستن از خویشتن منی

مده از عشق آخور همچو خر تن در بار اندر — که بس بار محن آخر درین دار محن منی

ز آخور دور شو گر خر شوی خر گور شو بار — که نه آب و علف خواهی نه جل نه رسن منی

چرا با یشکفت آری که چون کالا دان پرور — فزون بینی ثمن هر جا فزونی در ثمن منی

به انه هشتاد من پسنی قطوری کز بن تیز — قطور نفط و قطرانش تن هشتاد من منی

جوادضا مرو جلالان فج را درین میدان — نه پسنی فرقها در پو به و در تاختن منی

بیا بگشا زبان و هرچه خواهی گو کز این اخوان — نه پسنی مهر تا مهر خموشی بر دهن منی

بهر جا باشی و صد به پسنیان تیز بود — که اینجا خاتم را علم بدست اهرمن منی

نهان خدمت و کالای قدمت را درین حضرت — پریشانی ثمر یابی پشیمانی ثمن منی

مرا لعنت کن از سرمایهٔ صدق و صفا خز — درین بازار پر آزار اگر غیر از غبن منی

من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم — تو باری بنده و عبرت بگیر چون بر حال من منی

ندیدی مر مرا سی سال در شب بد درین درگه — چنان کاذرگشسپ پارس را با برهمن منی

مگر این بندگیها و پرستشها که من کردم — بنود افزون کاندر برتب از شمن منی

پس انگیقرن خدمت مرز خدمتهاست این کاکنون — فرشته دیو را با هم قرین در یک قرن منی

نیم کرمن ملک آخر که این نوع حیوان زا — چو من بیچاره خود عمری مجال زیستن منی

نه آب و نان نه آبروی کرد اگر دمن سوز — عیال بی همه خورد و بزرگ و مرد و زن منی

درین فصل شتا کز ریزش ابر دی و بهمن — کنار هر شمر گنجی پر از درّ عدن منی

کنار بنده از طفلان سرشک و اشک طفلان هم — اگر خواهی که اطفال بدنشان و دمین منی

مرا پیراهن جان چاک اگر گردد تن زان — که طفلان مرا چون گل تن بی پیرهن منی

کزان

زغال و هیمه را با سیر و مثقال اندرین خانه — بسان چوب چین و تودهٔ مشک ختن منی

سکان کوچه را سنجاب و قاقم در بر است اما — کسان بنده را از جلد خود دستر مدن منی

پس انکه درچنین حالت علماران دیوان را — پی اتلاف جان بنده در سرّ و علن منی

خدا گوید که بعض الظن اثم و این جماعت را — خداوندا که با این بنده بعض الاثم ظن منی

زیان چون از زبان آید همان بهتر بود کاکنون — صلاح حال خود در انقطاع این سخن منی

بیا بگذر ازین نعمت که به هندت بصد ضنت — چو فضل و بذل بی منت ز رب ذو المنن منی

ایا شکسته سر زلف ترک تبریزی — شعار تو همه دلبندی و دلاویزی

عبیر و عنبر بر مهر انور افشانی — عقیق و شکر بر مشک اذفر آمیزی

گهی سنبل آشفته برگ گل سپری — گهی بلاله نورسته مشک تر بیزی

همی بغلطی بر لالهای بستانی — همی بگردی در سبزهای پالیزی

بباغ و بستان باشی همیشه با آن مست — [illegible] ار صحبت نامحرمان نپرهیزی

دو شوخ مستند آن هر دو ترک تیغ بدست — که کارشان همه خونخواریست و خونریزی

فغان از آن دو ستمگر که فتنه شان بگذشت — هزار مرتبه از فتنه های چنگیزی

تو گوئی این دو نیامو ختند در همه عمر — مگر دو رنگی و دزدی و فتنه انگیزی

غلام زلف و رخ شاهدان تبریزم | خلاف مصلحت زاهدان دهلیزی
جماعتی متزهد که دام عام کنند | صلاح و سبحه و سجاده و سحرخیزی
ایا منافق معجب من از تو آن دیدم | که دیده حد من از کبر و عجب پرویزی
تو خود برهنه ولیکن برگ خوار باشی و زر | بخاک داری چون بوستان پاییزی
اگر نه اجوف و مهموزی از چه داری ریش | بهر دو پهلو از ضغطهای مهمیزی
تو خود چه چیزی و آخر چکاره که کنی | فغان و ناله ز بیکارگی و بی‌چیزی
خدای داد بهر کس هر آنچه لایق بود | نبایدت که بحکم خدا درآویزی
تو خواه راضی باش ای عزیز خواه مباش | بلی قضاست کی وارونه میکند پیزی
ز من که با تو باین چربی و باین نرمی | بگویم و تو باین تندی و باین تیزی
جز اینکه با تو بگفتم که حیز و دزد مباش | چکرده‌ام که بقصد هلاک من خیزی
برو بباش چه باید مرا که پند دهم | ترا بمهر تو با من بکینه بستیزی
مگر نه نایب سلطان روزگار دهد | سزای هر که کند دزدی و کند حیزی

عدوی جاهش نوشد شراب زقّومی
مدام دل‌بخواهش زلال کاریزی

ای بدیع آهسته‌تر رو بس بدیع است اینکه تو | شعر چون من شاعری را شاهد خود میکنی

من چنان گویم که حرف زشت از بیانم | تو چنان گوئی که لفظ خوب را ابهم میکنی
گر بصد لفظ اندرون یکحرف من باشد خطا | تو بیک لفظ اندرون خبط و خطا صد میکنی
درچه ناید در عدد خبط و خطاهای تو لیک | سبحه صد دانه را بردار اگر عد میکنی
جرم یاران را چه بینی هرجا خود تو از نابخردی | زشت را گرد آوری مقبول را رد میکنی
همچنان کز هرچه در شهنامه گفت استاد طوس | اکتفا بر لفظ جمشید مشدد میکنی
توبه کن استغفر الله کفر محض است اینکه تو | ز اثر احمق را قیاس از راز احمد میکنی
خود ترا با راه و بخت دیگران آخر چکار | راه حلق خویش را مسکین اگر سد میکنی
هر خطائی را خطائی فاش‌تر آری دلیل | راستگوئی دفع فاسد را بافسد میکنی
خود چرا در سلک نظم و قید وزن آری سخن | ظلم محض است اینکه مطلق را مقید میکنی
گر گنه گردند ثابت کن و گرنه بی‌ثبوت | بیگناهان را چرا حبس مؤبد میکنی
گر ز من پرسی رها کن این اسیر ارلله | ور نمیپرسی دار ارام مسجد میکنی
چون دگر خربندگان از نعل و مقود باز گوی | تو چه حد داری که نعت تاج و مسند میکنی
تا کجا جهل مرکب ای بدیع آخر چرا | تو بدین ترکیب بحث از ذات مفرد میکنی
در خلاف طبع و حس وا مانده چون حد در و | بس جدل در مبحث عقل مجرد میکنی
مرد دانا را بد آید زین سخنها زینهار | روزبان در کام درش گر خوش آمد میکنی

بیندمن بیند ز نعت بزرگان رگذر — ور نه پندیری و صرار مؤکد میکنی
گر نکوئی چون صبا بار ز مجمر کوی اگر — نعت شاهنشاه منصور مؤید میکنی

در نه غرض خویش در حلقه الواطری
عاقبت چون صدرالدین محمد میکنی

هر کس که زر و زند بتر سد — باید نخورد غذای نفاخ
زیرا که چو نفخ از آن غذا خاست — ناچار برون جهد ز سوراخ
وانگاه بخیر کی نشنید — خود بر جای خواجه گستاخ
وان کند کند که بنده با فعل — در زحمت آنم آخ و صد آخ

وجهت وجهی مسلماً — لفا طر قد فطر ک
آمنت بالله الذی — بصنعه قد صور ک
أحببت من تحبه — ومن یحب منظر ک
تالله کنت ها لکا — فی شقوتی لو لم ارک
فتحت قلبی عنوة — روحی فداک ای پسر ک

درسال شکست حیان اوغلی گفته که بر روی نو بهائی که از لشکر عثمانی گرفته حک کردند

چون سال بر هزار و دو صد رو نشی و هفت — قیصر بشد ز فتحعلی شاه رزمخواه
عباس شه ز امر ملک شد بمرز روم — زین تو صید کرفت بیک حمله زان سپاه

بسید الوزرا قایم مقام والد خود نوشته است

یا سید الوزراء ما لی حاجة — الا الیک وانت تعلم حاجتی
فانظر الی و اعفنها و اسرح — من شر ابرامی و سوء سماجتی

در مدح میرزا حسین ولد میرزا محمد علی اشکبوس گفته

آنچه از مژگان خونریز حسین بر من گذشت — بر حسین کی از جفای لشکر دشمن گذشت
خال و خط شامی بنا کوش اصبحی قامتش سنان — در جفا زلف حسین از شمر ذی الجوشن گذشت

رشتی ع ای وای که بدنام شدی — بازیچه کودکان حمام شدی
رعشی که کنی رام خود ت رام شدی — با این همه پختگی چرا خام شدی

رشتی ع از حجره سوی دشت مرو — با ساده رخان جانب گلگشت مرو

تبریز نشین و درس خوان آدم شو
سنگین بنشین سبک مشو رشت مرو

رشتی علی این رفتن شست تو ز پست
این و جبلو و طاوسیر گشت نازیبت
عاشق باید که نرم و هموار بود
این پست و بلند و کوه و دشت تو ز چیست

ایخواجه مگر محاسنت را چه فتاد
کز صدمه دندانت نگردد آزاد
بر ریش تو یک گوز گره خواهم زد
زان سان که بدندان نتوانیش گشاد

ایخواجه بپا خوشتر ازین پند مخواه
دل از طمع زمانه در بند مخواه
با این بخر و بغل که داری زنهار
از سیر و پیاز و گند نا گند مخواه

ای خالق خلق و ای جهاندار جهان
رحمی کن و زین گند دهانم برهان
یا شانه و استان ازین مغز و دماغ
یا رایحه باز گیر ازان کام و دهان

شیطان توئی ایحاجی عیار توئی
بیرون کن تو ابشر رنگزار توئی
اما که درین کار زیان کار توئی
کو مالک خلد و مالک نار توئی

القوم

ایقوم که جذب من به از غصب شماست
مغصوبی مال من به از غصب شماست
با من مکنید اینهمه نخوت سجدا
صد مرتبه عزل من به از نصب شماست

وله

ای سفله ترا بکار شاهانه چکار
انیکار خطیر را به بیگانه چکار
من گر همه نقد و جنس دیوان بخورم
من دانم و دیوان بتو دیوانه چکار

وله

از فقد شعیر اسب و استر همه مرد
و رهست زری بشعر بایست شمرد
وین بار گران که بستم اینجا از شعر
حمال سفر بدوش خود باید برد

وله

ایخان عظیمشان مراخوار مبین
خود را گلو رسته بگلزار مبین
تو نصف گلی نه گل چو چشم احول
یکرا دو بدیدار بدیدار مبین

وله

این شعر بود که جان از و در تعب است
یا ثالث بوی سیر و دود شطب است
چون میوه ری طلایه لرز است و لی
لرز عجبی که مرکش از پی نه تب است



نه دل

عدد دگر پنجاه است
و نصف پنجاه بیست
صحیح است که مطابق عدد
شئ قبیح الذکر است

کتابخانه آستان قدس
ویژه کتاب

نه دل نه دین نه زور و نه زر ستم — بعجز و ناتوانی اندر ستم
بهرم گر نبخشی در خور تست — بقهرم گر بگیری در خور ستم

ولـه

دنیا که درا و خوبی و خرسندی نیست — جائیکه بهرا و دلی بستندی نیست
چیزیکه در آن مهی و پسندی نیست — در دست بجز خان دماوندی نیست

ولـه

گفتی که نشد خوب کی کشتی مغضوب — بد شد که بشاه از تو شمرد معیوب
ایخواجه تراچه بامن و خواجه من — من دانم وانکه بد کند بامن و خوب

ولـه

شیطان که همیگوید افسون کردم — آدم زجنان خلد بیرون کردم
بالله که اگر نبود مکره میگفت — از پایهٔ او نه کم نه افزون کردم

اینمجموعهٔ خرایده و گنجینهٔ فرایده که دراری منظوم و لآلی منثور است بسعی

و اهتمام فخر الحاج والمعتمر حاجی ابراهیم از دار السلطنه تبریز

بصنعت طبع در آمد تحریراً فی ۲۱ شهر

ربیع الآخر سنه ۱۲۹۴

اینشهر بی عروس ملک عجم است
با آفت دنیا روبهای درم است

مریم مانند نفس گرش اما
عیسی اگرش غرش بن عهد بود

آسوده وجودی که برا حت دارد
آلوده برحمت تنوع غمی

ناصح چه بکیش تو سزای سخطاست
بالله که غلط بر تو گرفتن غلط است

کتابخانه آستان قدس
ویژه کتاب

هو الله

دیباچه کتاب مستطاب

از منشآت خاطر نقاد و طبع

وقاد مفخر الکتاب منبع الفضل والآداب

قدوة الادبا تاج البلغا عالیجاه مقرب الخاقان

محمود خان ملک الشعراء است که در دولت قوی

شوکت قاجاریه خلد الله ملکهم بلقب ملک

الشعرائی بوراثت واستحقاق خلفاً عن سلف

سرافراز و مشار الیه بعلاوهٔ فضایل صوری

و معنوی در حسن خط و بیان دفنون

نقاشی از دیگران

ممتاز است اللهم

تمم بالخیر





منشآت قائم مقام